

تاریخ
حزب کارگران کردستان
PKK

جلد اول

جمیل بایک

نام کتاب: تاریخ حزب کارگران کردستان PKK

نویسنده: جمیل بایک (رفیق جمعه)

ترجمه از سورانی: مرکز مطبوعاتی PJAK

چاپ: اول

تاریخ چاپ: ۲۰۰۶/۷/۱۲

انتشارات: مرکز مطبوعاتی PJAK

چاپخانه: آزادی

فهرست

- چرا PKK؟ ۷
- تاریخ حزب کارگران کردستان ۲۱
- شرایط ظهور PKK ۳۰
- تشکیل گروه ایدئولوژی ۴۴
- نقش و اهمیت آموزش ۵۳
- نظریات جناح‌های کردی در مورد مساله کرد ۶۴
- ارزش (بهای مادی و معنوی) چیست؟ ۷۹
- برگشت گروه به میهن ۹۰
- آغاز مبارزه ایدئولوژیک در کردستان ۹۴
- اولین شهید ما در کردستان ۹۷
- گردهمایی دیکمان ۱۰۱
- گردهمایی خانه پیلوت ۱۰۳
- اولین سمینار رهبری در آنکارا ۱۰۵
- به شهادت رسیدن رفیق "حقی قرار" ۱۰۸
- تحویل گرفتن جنازه رفیق "حقی قرار" ۱۱۲
- رهبری چیست؟ ۱۲۵
- رویداد شهادت رفیق حقی قرار ۱۲۷
- طرح نقشه قتل فاطمه ۱۳۸
- اولین اسلحه جنبش ۱۵۰
- طرز موقعیت در جنگ عشیره‌ای ۱۵۳
- کشتار جمعی مرعش ۱۵۸
- تدارک عملیات در شهر حیوان ۱۶۲
- کمال پیر؛ شخصیت ملیتان و انقلابی که همچو ارتشی بود ۱۶۸

این تاریخی سرسام آور است. راهگشای مقاومت و آزادی است. در حقیقت دلها را به لرزه درمی آورد و مغزها را به تفکر وامی دارد، تاریخ انسانی است که ایستایی و سکون را نمی شناسد، تاریخ تکامل شخصیت است و حقیقت ملیتان شدن ...

توسط نیرویی که از درک این تاریخ کسب می کنید، جهت دستیابی به آزادی و جاودانه ماندن، دچار زحمتی و دشواری نخواهید شد. هیچ دشمن داخلی و خارجی، مستقیم یا غیر مستقیم، آشکارا و پنهان، در روح، فکر، حمله و سازمان، یارای مقاومت برای مدتی دراز را در مقابل ما ندارد...

این تاریخ سرانجام این نکته را مشخص می کند:

"درک زمانی که در آن قرار داری و عمل به حقیقت"

این تاریخ عبارتست از: درک صحیح وضعیتی که در آن بسر می بری و عملکردی بجا در زمان آن. لازم است به این نکته بخوبی دقت کنیم، اگر بدین شیوه عمل کنید، راهتان هر چقدر که سخت و دشوار باشد و در موقعیتی بسیار حساس هم که باشید، تعداد نیرو هم مهم نیست، حتی اگر یک شخص هم باشید توانایی دستیابی به موفقیت را خواهید داشت.

عبدالله اوجالان

ژوئن ۱۹۹۸

درآمدی بر چاپ فارسی تاریخ PKK

تاریخ PKK تاریخ احیای گام به گام خلقی است که به هزاران سال تحت سرکوب و فشار استعمار و استثمار از استقلال فکری و اتحاد و روحی ملی دور گشته است. تاریخ رشادت، پشتکاری، همت و اراده پولادین هزاران انسانی است که لحظه به لحظه مشغولیت فکری - عملی شان به نوشتن تاریخ حقیقی خلق کرد گره خورده است. تاریخ PKK نتیجه مبارزه بی وقفه و تلاش خستگی ناپذیر رهبر آپو، شهدا و توده های خلقی است که هر چند با وجود راهکارهای خشونت آمیز، ترور و توطئه اعمالی قدرت های جهانی، منطقه ای و نیروهای کردی مزدور وابسته به آنها متحمل دشواری ها و سختی های بسیاری گشته اند اما باز هم با اراده ای راسخ راه آزادی، مقاومت، تغییر و تحول ذهنیت و شخصیت کرد، متحول نمودن جامعه عقب مانده کرد به جامعه ای معاصر و دمکراتیک را طی می نمایند. این تاریخ بیانگر شیوه موضع گیری و عملکرد صحیح و استقلال فکری فرزندان خلق کرد در مقاطع مختلف چند دهه گذشته است؛ ناکتورها و آفرینندگان این تاریخ اثبات نموده اند که اگر اسلاف آنها در قرون گذشته مسیر امروزه آنها را انتخاب می کردند، خلق کرد مدت ها بود به سطح جامعه ای معاصر و دمکراتیک رهنمون شده بود؛ در عین حال نیز نقطه پایانی بر تاریخ منفور نوشته شده توسط استعمارگران کردستان بخشیده و با رنج و همت و عملیات فدائی هزاران انسان، سیاست های پلید و توطئه ها را نقش بر آب ساخته و در هر مرحله دستاوردی عظیم را کسب نموده است که نسل کنونی و آینده را از لحاظ اندیشه های آزادیخواهانه تغذیه می نماید. در این معنا، تاریخ PKK، تاریخ واقعی خلق کرد است.

تاریخ خلق کرد، تاریخی است آکنده از خیانت اشخاص و گروه های سیاسی و عشیره ای به ارزش های این خلق؛ تاریخ PKK عصیان آگاهانه است در مقابل چنین تاریخی، به گونه ای که ضمن ارزیابی علمی ریشه های خیانت در کردستان، مبارزه فراگیر درون سازمانی و میان توده ای را به منظور از میان برداشتن خصوصیت هایی که در شخصیت کرد منجر به خائن بودن وی می شود، آغاز نموده و در همان اوایل ظهور با وجود کمبود امکانات تسلیحاتی به مبارزه با عشایر و شخصیت های مزدور کردی که هیچ کس بدون اجازه آنها نمی توانست حتی به داد و ستد پردازد، برخاسته است. در این معنا تاریخ PKK از جهتی تاریخ مبارزه و در عین حال پرورش شخصیتی است که از سوی دول حاکم بر کردستان با ویژگیهای خیانت انس داده شده بود.

مطالعه تاریخ PKK از این زاویه و میزان تحمل و صبر رهبر آپو (عبدالله اوجالان) و PKK در خصوص برخوردی صحیح و کارساز با شخصیت کرد نوع جذابیت خاصی بدان داده است. چراکه در تاریخ هیچ یک از ملت‌های دیگر به اندازه جامعه کرد دیده نشده که شخصیت فردش تا سطح فوق‌العاده بالایی، بازیچه دست نیروهای جهانی و منطقه‌ای شده باشد. با این توصیف هیچ جنبشی به اندازه PKK در گیر حل معضل شخصیت در کردستان نبوده است و واقعا مطالعه شیوه مبارزه و تلاش PKK جهت ایجاد شخصیتی اراده‌مند و آزاد در فرد انسان کرد، جذابیت خاصی برای هر خواننده‌ای خواهد داشت. بویژه مطالعه شرح وقایع همراه با رنج، تلاش، مبارزه و مقاومت، مسیر صحیح چگونه باید زیست را برای هر شخص آزادیخواه و دمکراتی تعیین می‌نماید.

کتاب تاریخ PKK مجموعه دروسی است که رفیق جمعه (جمیل بایک) یکی از رفقای که از همان آغاز مبارزه آپوچی‌ها در این جنبش مشارکت داشته، در سال ۱۹۹۵ در آکادمی معصوم کورکماز (شهید عگید) تدریس کرده است. این کتاب بر اساس نوار ضبط‌هایی که در بایگانی حزب محفوظ نگه داشته شده بود، برای اولین بار به زبان کردی (لهجه سورانی) تدوین شده است. ما نیز لازم دیدیم که هر بار قسمتی از این تاریخ را در نشریه آلترناتیو به چاپ برسانیم. پس از ترجمه و انتشار قریب به نیمی از آن (یعنی تا تاسیس حزب) در این نشریه بنا به تقاضای خوانندگان نسبت به چاپ کتاب این اثر گرانها لازم دیده شد پس از بازنگری‌ای دوباره آن را به شکل کتابی در آوریم تا برای همه کسانی که با ایجاد زندگی آزاد خواهان پایان‌بخشیدن به زندگی برده‌گونه هستند، رهنمای راه مبارزه باشد. لازم به ذکر است که در آینده، بخش دوم این کتاب را نیز برای خوانندگان محترم به چاپ می‌رسانیم.

انتشارات مرکزی PJAK

چرا PKK؟

می‌توان گفت این درس، درسی حائز اهمیت می‌باشد. شالوده همه درس‌های دیگر بوده و کسی که این درس را بخوبی درک کند به این معناست که **PKK** را از هر جهت شناخته است. آنان که در سایه واقعیت تاریخی حزب، خود را شناخته و به خودسازی و آموزش خویش همت گمارند، می‌توانند گام‌های نیرومندی در این راه بردارند. اما اگر غیر از این باشد و با توجه به واقعیت **PKK** خودسازی را اساس نگیرد، هر چقدر هم که بگویند من **PKK** ای هستم نمی‌تواند گام‌های صحیحی برداشته و در کار و فعالیت‌های خود موفق نخواهد شد. به همین جهت این موضوع، موضوع بسیار مهمی است و هر کسی باید این درس را بخوبی درک نماید. این مهم بدین معناست که آموزش خود را بخوبی اساس قرار داده و برای کار و فعالیت آماده می‌باشد.

تاریخ حزب کارگران کردستان را می‌توان در سه برهه‌ی زمانی مورد ارزیابی قرار دهیم؛

۱- مرحله‌ی نخست: از ۱۹۷۰ تا ۱۹۸۰؛ ظهور **PKK**.

۲- مرحله‌ی دوم: ۱۹۸۰ تا ۱۹۹۰ گسترش و قدرتمند شدن.

۳- مرحله‌ی سوم: از ۱۹۹۰ تاکنون: تکوین و نفوذ آن در میان توده‌های خلق کردستان.

همچنین بنا به معیارهایی دیگر، می‌توان تاریخ **PKK** را به دو مرحله‌ی زیر نیز تقسیم نمود؛

۱- مرحله‌ی پیدایش تا کنگره‌ی سوم: این مرحله که تلاش‌ها و فعالیت‌های حزب را از سال ۱۹۷۰-۱۹۸۶ یعنی سال برگزاری کنگره سوم در برمی‌گیرد، مرحله دستیابی حزب به هویت خود و تبلور حقیقت **PKK** از هر لحاظی می‌باشد.

۲- از کنگره سوم تا به امروز: ارزیابی رهبر آپو در مورد شخصیت ملتیان **PKK** در این مرحله؛ زیرا در این مرحله حقیقت **PKK** برجسته گشته و لازم است که بر طبق چنین حقیقتی، ملتیان بودن **PKK** ایجاد شود. از طرفی این نکته لازم به ذکر است که زمانیکه تاریخ حزب را مورد ارزیابی قرار می‌دهیم، می‌بینیم که تاریخ رهبری آن است و بلعکس؛ یعنی تاریخ رهبری **PKK** به شکلی بنیادین تاریخ **PKK** می‌باشد.

قبل از تحلیل تاریخ **PKK** بایستی دو مورد ذیل را مدنظر قرار داد:

- چرا **PKK** تاسیس شد؟

- **PKK** به منظور حل کدامین مسئله تاسیس شد؟

بایستی پاسخ‌های صحیحی به این پرسش‌ها ارائه نمود؛ در غیر اینصورت برخوردهایی اشتباه بروز خواهند کرد. حتی بسیاری از رفقا بعلت عدم آگاهی بر این موارد و حقیقت

حزب، برخوردی اشتباه نسبت به **PKK** دارند. پیدایش **PKK** بدان منظور بود که معضل آزادی و استقلال کردستان را حل نماید. این مهم نیز مستلزم چاره‌یابی مسائل ایدئولوژیکی، سیاسی، سازماندهی، نظامی، اقتصادی، اجتماعی و تاکتیکی می‌باشد. تا زمانیکه این مشکلات حل نگردند، حل مشکل استقلال و آزادی کردستان غیرممکن است.

پس وظیفه اساسی حزب، چاره‌یابی معضلات فوق می‌باشد. اگر کسی به این واقعیت پی برده و برخوردی اشتباه نسبت به حزب داشته باشد، همواره در صدد است تا معضلات شخصی خود - منظور معضلات شخصیتی نیست بلکه برخی‌ها سعی دارند در راستای منافع خویش، سازمان را به خود مشغول نموده و دستاوردهای حزب و خلق و رهبری را در راستای موقعیت خویش بکار گیرند - را بر **PKK** تحمیل نماید؛ همچنانکه بسیاری از رفقا می‌خواهند بدین شیوه عمل کنند، بدون شک این مهم اشتباه بزرگی محسوب می‌گردد. زیرا تاسیس **PKK** بدان منظور نبوده که تنها معضلات یک شخص خاص را حل نماید بلکه در راستای چاره‌یابی مشکلات جامعه تاسیس شده است. از طرفی هدف کسانی که به صفوف گریلا ملحق می‌شوند آن است که بواسطه **PKK** به ملت خویش خدمت نمایند، یعنی از طریق معضل کردستان را حل نمایند. زیرا زمانیکه **PKK** تاسیس شد، هدف آن بود که این حزب از معضل ایدئولوژی گرفته تا اقتصادی را حل نماید.

اگر این مشکلات چاره‌یابی شود آنگاه مسئله استقلال و آزادی در کردستان نیز حل خواهد شد. **PKK** برای چنین اهدافی تاسیس شده است و کسانی که به عضویت این حزب درمی‌آیند به قصد چاره‌یابی چنین مشکلاتی به آن ملحق می‌شوند. این حقیقت **PKK** می‌باشد. کسانی که این موضوع را درک نکنند نمی‌توانند ادعای **PKK**ی بودن را داشته و به انقلابی‌ای واقعی مبدل گردند.

دور شدن **PKK** از وظیفه و خط اساسی خویش به معنای انحراف و فروپاشی حزب می‌باشد و از چهارچوب یک حزب انقلابی خارج می‌گردد. بدین جهت اعضای حزب حق آن را ندارند که امکانات حزب را در خدمت اهداف شخصی خود بکار گیرند. هر عضوی به شکلی آزادانه به حزب پیوسته و قصد دارد که از این راه به تاریخ انسانیت، خلق و میهن خود خدمت نماید. پس لازم است عضویت در حزب و ماندگار شدن در صفوف **PKK** با توجه به واقعیت‌های انقلاب باشد.

حقیقت حزب کدام است؟ همچنانکه گفتم ظهور و پیدایش **PKK** بر اساس چاره‌یابی مسائل و معضلات کردستان بوده و لازم است که عضویت در این حزب نیز بر این اساس باشد. بعضی از رفقا نمی‌خواهند که این واقعیت‌ها را درک کنند و بیشتر قصد دارند که انرژی حزب را با مشکلات شخصی خود صرف نمایند. تا اندازه‌ای که بعضا به دشمنی با حزب نیز

می پردازند. یعنی اراده خود را با اراده جنبش یکی نموده و بالعکس می خواهند حزب را به خدمت منافع خود در آورند و همه خواسته های خود را از طریق آن برآورده سازند. بی شک سطح تقاضاها و رفتارهایی به این شکل با قوانین و پرنسیپهای حزب در تضاد بوده و به نوعی دشمنی با آن می باشد.

اینان درصدد دور کردن حزب از اهداف و وظایف اصلی آن هستند. در معنای دیگر در جهت دستیابی به خواسته ها و اهداف شخصی خود حرکت می کنند که اینگونه رفتارها نیز غیر قابل قبول است. می توان سازمان های دیگری را برای این خصوص تاسیس کرد؛ چه بسا که این نوع سازمانها در کردستان بسیارند که در پی حل مسائل و مطالبات شخصی به رانتگرایی می پردازند. آشکار است که این نوع سازمانها هرگز قادر به جوابگویی و چاره یابی معضلات موجود در کردستان نمی باشند. اگر خواستار تاسیس حزب و یا سازمانی باشیم که بتواند مسائل و مشکلات موجود را چاره یابی نماید بایستی از هر جهت در راستای خدمت به خلق و میهن حرکت نمود و این امر نکته ای بسیار حیاتی در چاره یابی مسائل کردستان می باشد.

امروزه نمونه های بسیاری همچون PDK و YNK بسیاری از جناح های دیگر وجود دارند که هر چند نمی توان در معنای جوهری نام حزب را بر آنان نهاد، زیر لافاه میهن دوستی و کرد بودن واقعیت های خود را پنهان می نمایند. این به اصطلاح احزاب نه تنها دارای احساس میهن دوستی نیستند بلکه را در راستای منافع طبقه ای خاص بکار می گیرند. واقعیت اینگونه احزاب و سازمانها نیز به این شکل بوده و هرگز کارایی انجام وظایف اساسی را ندارند. به همین دلیل است که قادر به ارائه راه حلی برای مسائل بنیادین نبوده و بسیاری از اشخاص موجود در این احزاب، با استفاده ابزاری از حزب، جهت دستیابی به منافع شخصی عمل می کنند. به این دلایل تفهیم و درک حزب و اهداف آن حائز اهمیت فراوان است. برخی از رفقای ما چنین تصور می کنند که حزب صرفاً جهت مشغولیت به شخص آنها تاسیس شده و می گویند "حزب باید فلان مسئله ما را حل نموده و خواسته های ما را بجای آورد". یعنی از جانب این دسته از رفقا، حقیقت PKK بعنوان حزبی سیاسی، ایدئولوژیک که بایستی به حل مسائل و مشکلات خلق پردازد، درک نگشته و حزب را همچون ابزاری برای حل مسائل و مشکلات خود می بینند که این برخوردها برای حزب بسیار خطر سازند و افرادی که به این شیوه برخورد نمایند هرگز نمی توانند معیارهای PKK ای بودن را در خود برجسته سازند.

نکته دیگری که لازم است در درک حقیقت PKK بدانیم این است که این حزب با فعالیت فشرده و دشوار ۲۵ ساله و بر اساس خون هزاران شهید بنیاد یافته و حاصل رنج میلیون ها انسان و پشتکار و فداکاری رهبری تا به اینجا رسیده است. شناخت PKK از این زاویه نیز بسیار ضروری می باشد. زیرا لازم است بدانیم که چه کسانی به PKK خدمت کرده و متحمل

رنج و خستگی شده و در دستاوردها و پیشرفت‌ها سهمیم بوده و وظایف خود را در مراحل جداگانه به خوبی به انجام رسانده و چه کسانی نیز تلاش نکرده و موجب نزول سطح توانایی‌های حزب گشته و در اهداف و وظایف حزب و کوادر انحراف بوجود آورده‌اند؟ بدون شک این موارد در درک درست و اشتباه بودن مسائل و حتی شناخت معیارهای PKK حائز اهمیت خاصی است. در غیر اینصورت کسانی سردر خواهند آورد که بدون اینکه هیچگونه خدمتی به خلق کرد و PKK کرده باشند ادعای سهمیم بودن در پیشرفت‌ها و دستاوردهای PKK را خواهند کرد که این مورد زمینه رانتگرایی را مساعد می‌سازد.

این امر بر همگان آشکار است که PKK حقیقت خاص خود را داراست. PKK با رنج و مشقات زیادی به این درجه از پیشرفت دست یافته، لذا لازم است که دست از راحت‌طلبی و جاه‌طلبی برداشت. زیرا هم در خارج و هم در داخل حزب هستند کسانی که با این واقعیت‌ها نا آشنا باشند و یا تنها بعضی از جوانب را درک نموده‌اند. به این خاطر است که با توجه به خواست خود حرکت نموده و به راحت‌طلبی می‌پردازند. انسان هر چقدر هم که راحت‌طلب باشد، واقعیت، واقعیت است و کسی قادر به انکار آن نخواهد بود و در نهایت باز مجبور به قبول این واقعیت‌ها خواهد شد. احتمال دارد که راحت‌طلبی بعضی‌ها مدتی هم ادامه یابد، اما باید دانست که هیچ کس نخواهد توانست واقعیت‌ها را وارونه یا منحرف نماید.

کسانی که می‌خواهند به عضویت PKK در آیند، بایستی واقعیت‌های این حزب را نیز بکلی قبول نمایند. در غیر این صورت نه تنها نباید عضو شوند بلکه بایستی از حزب نیز فاصله بگیرند، زیرا این حزب حاصل خون هزاران شهید و دسترنج تلاش و کوشش میلیون‌ها انسان است.

معنا و اهمیت به عضویت در آمدن، PKK ای بودن است. لذا کسانی که واقعیت PKK را قبول نکنند هرگز PKK ای نمی‌شوند. بسیاری از کسانی که کادر PKK می‌شوند بدلیل نپذیرفتن حقیقت این حزب و با توجه به اینکه می‌خواهند با توجه به معیارهای شخصی خود PKK ای شوند، حقیقت PKK در طرفی و آنان نیز در سویی دیگر قرار می‌گیرند و حقیقت این دو به اندازه زمین و آسمان از هم دور است. اگر به این شکل باشد هزاران PKK با توجه به معیارهای شخصی بوجود می‌آید و این درحالی است که PKK یکی است و واقعیت‌ها و حقیقت آن نیز بر همه آشکار است. کسی نمی‌تواند PKK ای با معیارهای خود ایجاد نماید و نماینده آن باشد. چنین طرز نگرشی صحیح نبوده و هیچ کس حق ندارد بر اساس آن بگوید PKK ای هستم و یا PKK ای با توجه به منافع، معیارها و محاسبات شخصی‌ام می‌خواهم."

کسانی که از چنین طرز تفکری برخوردارند نه تنها از حقیقت PKK بدورند، بلکه درصدد فروپاشی PKK نیز می‌باشند. برخی از رفقای ما به گونه‌ای که باب میل آنها باشد،

معیارهای PKK را تعریف می‌کنند. می‌توان گفت که برخی از رفقا، علی‌رغم حضورشان در صفوف گریلا، هنوز هم به شکلی جوهری و بنیادین به سطح کادر PKK نرسیده‌اند. به تعبیری دیگر به نوعی خارج از محدوده فکری حزب، زندگی می‌کنند. به این دلیل است که هیچ‌وقت کار و فعالیت آنها در خدمت PKK نبوده و حتی با آن نیز در تضاد است. دلیل آنها هم به این موضوع برمی‌گردد که آنان اراده خود را با PKK یکی نگردانیده و اراده PKK را اساس نمی‌گیرند.

این دسته از اشخاص می‌خواهند که در چهارچوب اتفاقات و سازشکاری با حزب کار کرده و با آن همراهی کنند؛ می‌گویند که حزب بایستی از برخی پرنسپ و حقایق خود چشم‌پوشی کرده و ما نیز متقابلاً عمل می‌نماییم و به این شیوه با امتیاز و امتیازدهی تعوض و تعویض‌دهی به اتفاق و سازشکاری دست یابیم.

اشخاصی هستند که می‌گویند "من از همه بهتر و برترم" و با تئوری‌ای به این شکل "که انسان‌هایی همچون من بسیار نایابند و بقیه را کسانی تشکیل می‌دهند که خارج از خط‌مشی حزب حرکت می‌کنند" برخورد می‌نمایند. باید بدانیم که در PKK با ایجاد اتفاق و با صرفاً حضور انسان در صفوف جنبش، اشخاص PKK ای‌ظهور نخواهند کرد و به این شکل نمی‌توانند با PKK همراهی نمایند. حزب نیز هرگز چنین برخوردهایی را قبول نکرده و نخواهد کرد و می‌توان گفت که این نوع برخوردها به نوعی دشمنی با جنبش آپوئیستی محسوب می‌گردد. زیرا نمی‌خواهند از خصوصیات کلاسیک دست برداشته و خصوصیات حزب را پذیرفته و به شخصیتی انقلابی منطبق بر معیارهای PKK مبدل گردند.

اگر از خصوصیات کلاسیک گذار نمایند آنگاه بایستی اراده و خط‌مشی حزب را قبول نموده و به تمامی در خدمت حزب و خلق حرکت نمایند.

شخصیت‌های خرده‌بورژوا، بورژوا، فئودال و دهاتی نمی‌خواهند از خصوصیات کاراکترهای مختص به خود دست بردارند، به همین خاطر با مقاومتی که از خود نشان می‌دهند، علیه حزب به مقابله برخاسته و با حیات سازمانی عجین نمی‌گردند. همچنانکه قبلاً نیز گفتم بهترین آنها می‌خواهد با ایجاد اتفاقاتی با حزب، کار کند. حال آنکه در حزب این‌گونه اتفاقات قابل قبول نیست. این مسائل در جبهه ERNK (جبهه رهایی ملی کرد، به‌رهی رزگاری نه‌ته‌وه‌یی کوردستان، این جبهه فعالیت سازمانی توده‌های خلق را برعهده دارد) ممکن است روی دهد. زیرا در جبهه هر قشر و طبقه‌ای می‌تواند نماینده خود را داشته باشد. در جبهه وجود اتفاقات نیز ممکن است اما در حزب امکان‌پذیر نیست. زیرا PKK مختص به قشر و یا طبقه‌ای خاص نمی‌باشد.

به این سبب لازم است که تفاوت جبهه و حزب را بخوبی درک کنیم. PKK یک حزب است، شکل سازماندهی آن بسان جبهه نیست که برخی‌ها بخواهند در راستای منافع خود با آن به اتفاق و سازشکاری روی آورند. در بین ما رفقایی وجود دارند که می‌خواهند با توجه به خواسته‌های خویش، انقلابیگری نمایند. در عین حال می‌خواهند PKK نیز اینگونه آنان را بپذیرد. بدون شک این مورد امکان‌پذیر نبوده و PKK نیز اینگونه برخوردها را قبول نخواهد کرد. زیرا پذیرفتن این موضوع به معنای فروپاشی PKK می‌باشد. برای اینکه بتوان به شیوه‌ای صحیح به عضویت PKK درآئیم و PKK‌ای واقعی شویم، بایستی بر این مسائل کاملاً واقف باشیم.

بسیاری از رفقای ما این چنین برداشت می‌کنند که PKK‌ای شدن تنها با پیوستن به حزب، مدتی ماندن در صفوف گریلا و در عین حال، خود را از تازه‌پیوستگان به حزب بهتر دیدن امکان‌پذیر است. یعنی سه یا چهار سال است که به حزب پیوسته و گمان می‌کند که بهتر PKK‌ای شده و نیازی به تلاش در جهت "حزبی شدن" نمی‌بیند؛ بلکه این مسئله را صرفاً مختص کسانی می‌بیند که تازه به حزب پیوسته‌اند. هنگامی که مسئولیتی رسمی نیز دریافت می‌کند، خود را از هر زمان دیگر، بهتر PKK‌ای حس می‌بیند.

در واقع مسئله حزبی شدن به این شیوه نیست. زیرا تنها با پیوستن به حزب، چند سال ماندن و یا دریافت مسئولیت رسمی، نمی‌توان ادعای PKK‌ای شدن را نمود. بزرگ‌ترین اشتباه را نیز کسانی مرتکب می‌شوند که اینگونه طرز تفکراتی دارند زیرا لازم نمی‌بینند که جهت ترقی و پیشرفت خود و مبدل شدن به شخصیتی حزبی و از طرف دیگر گذار از کاراکترهای کلاسیک شخصیتی، تلاش نمایند. این موضوع یکی از مهمترین مشکلاتی است که رفقاً جهت درک و شناخت واقعیت‌های PKK، با آن روبرو هستند. کسی که ادعای حزبی شدن را داشته باشد، هرگز نخواهد توانست تا پایان با PKK همراهی کند. از زمانی که چنین ادعایی به زبان رانده می‌شود، از همان زمان هم فاصله گرفتن از حزب شروع خواهد شد. این یک واقعیت است که مسئله حزبی شدن زمان مشخصی ندارد و مسئله‌ای مداوم و همیشگی است. اگر مسئله حزبی شدن را دائمی ندیده و نیازی به تلاش در راستای حزبی شدن دیده نشود، هرگز نخواهیم توانست در نوسازی و ترقی خود گام‌های لازم را برداریم و اگر نتوانیم در ذهنیت و شخصیت خود نوسازی ایجاد نماییم، قادر به چاره‌یابی هیچ مشکلی نخواهیم بود. لذا پیشرفت نکرده و این موضوع نیز با PKK‌ای شدن در تضاد است.

خود را بی‌عیب و نقص دیدن و عدم اهمیت‌دهی به نوسازی موجب می‌شود که نیروی چاره‌یابی مشکلات بوجود نیاید و از لحاظ عملی موفقیت کسب نگردد. بعضی از رفقاً هم با سپری نمودن یک دوره آموزشی در آکادمی چنین تصور می‌کنند که مشکلات شخصیتی و

سازمانی را در خود از میان برداشته و به سطح آگاهی بالایی دست یافته‌اند. لذا می‌توان گفت که تنها با چند سال ماندن در حزب و سپری نمودن یک دوره آموزشی و همچنین جای گرفتن در مدیریت حزب، PKK ای واقعی پدید نخواهد آمد. پس چگونه می‌توان به شخصیتی حزبی مبدل گشت؟ در صورتی که مرتباً بر روی مسئله حزبی شدن تأمل و تفکر نماییم.

هنگامی که همواره در راستای حزبی شدن خود گام برداریم و در این جهت به نوسازی ذهنیتی و شخصیتی خود پردازیم، آنگاه تعمق بر همه معیارهای شخصیتی خود صورت گرفته و پیشرفت حاصل می‌گردد. همچنین با درک صحیح واقعیت‌ها و خصوصیات حزب به شکلی مداوم و برجسته نمودن این خصوصیات در شخصیت و عملی نمودن آن در طول دوران حیات حزبی و در میدانی عمل است که شخصیت‌های حزبی و PKK ای بوجود می‌آیند. وضعیتی به این شکل به مدت زمانی که کادر به حزب پیوسته و یا به داشتن و نداشتن مسئولیت رسمی بستگی ندارد بلکه سطح عملی نمودن و برجسته کردن واقعیت‌های PKK در ذهنیت و شخصیت تعیین کننده است.

از سوی دیگر برخی از رفقا حزب را با مسئولیت‌های رسمی و جای گرفتن در مدیریت حزب شناخته و مدیریت را حلال مشکلات می‌دانند. بدلیل اینکه عضوی از مدیریت نیست، مشکلات را از آن خود ندیده و توانایی حل مشکلات را تنها در مدیریت می‌داند. نکته‌ای که بحث کردم در نتیجه برخوردهای غلطی که در بالا ذکر نمودیم بوجود می‌آید.

خود را عضو حزب قلمداد کرده و برای نظرات و گفته‌هایی که از جانب اعضای جدید ابراز می‌شود - حتی اگر درست هم باشد - اهمیتی قائل نشده و آنان را همچون "بچه‌های دیروزی" و ناآگاه می‌داند. در صورتی که شخصی بخواهد در درک و تفهیم واقعیت‌های حزب خود را بی‌عیب و نقص ببیند، یا اینکه خود را عضوی کارگشته و قدیمی قلمداد کند و بگوید که PKK را از هر کسی بهتر شناخته و یا با عضویت در مدیریت خود را PKK ای ببیند، هرگز نخواهد توانست به درجه ملیتانی PKK دست یابد. پس با این حال چگونه می‌توان PKK ای شد؟ در صورتی که از همه جهات واقعیت‌های PKK را درک کرده و عملی نماید.

در صورتی که بتواند بر اساس پرنسیپ و مبادی PKK حرکت کرده و در خلق ارزش‌ها و دفاع از آنها بخوبی عمل نماید، با انسان‌ها برخوردی صحیح داشته باشد و فعالیت و وظایفش را بخوبی بداند؛ یعنی از هر جهتی در شناخت PKK سعی نماید و آن را در کار و فعالیت‌های خود اساس قرار دهد، به شخصیتی PKK ای مبدل خواهد شد. با نگاهی به تاریخ PKK این موضوع را که مسئله حزبی شدن مسئله کمیته مرکزی، اعضای مدیریت و یا

اعضای قدیمی و جدید نمی‌باشد بخوبی درک می‌کنیم. آنهایی که نتوانند با توجه به این معیارها حرکت کنند نمی‌توانند، معیارهای حزبی شدن را در خود پیاده سازند. زیرا خود را PKK ای دانسته و کسی که خود را PKK ای قلمداد نماید نمی‌تواند معیارهای حزبی شدن را در خود پیاده سازد. به این معنا که مسئله حزبی شدن، مسئله‌ای دائمی بوده و لازم است به شکلی روزانه و حتی لحظه‌ای بر آن تامل نماییم و مدام بر باروری شخصیت و خودسازی تعمق نمائیم، تا بتوانیم خود را به سطح حزبی شدن و نمایندگی PKK برسائیم و با آن همراهی کنیم. بایستی بدانیم که تنها راه چاره‌یابی مسئله حزبی شدن نیز به این صورت می‌باشد.

PKK هر چیزی را رد و هر چیزی را قبول نمی‌کند. لذا لازم است که از این جهت نیز واقعیت PKK را دریافت تا بدانیم که چه چیزهایی برای PKK قابل قبول بوده و چه چیزهایی غیر قابل قبول است. زیرا تنها در این حالت است که می‌توان PKK را درک نمود. در این مورد نیز هستند رفقایی که بر وفق امیال خود برخورد می‌کنند و مسائلی که منافع آنها را به مخاطره بیندازد، قبول نخواهند کرد.

باید بدانیم اشخاصی که به دلخواه خویش حرکت می‌نمایند هرگز نمی‌توانند به شخصیتی حزبی تبدیل شوند. این برخوردها نیز خطرات خاص خود را دارد. یعنی قصد دارند که حزب را از واقعیت خود دور سازند. کسانی که این گونه رفتار نمایند نه تنها نمی‌توانند از پس نمایندگی PKK برآیند بلکه برخوردهای آنان به نوعی دشمنی با حزب محسوب می‌شود. این موضوع در مسئله حزبی شدن حائز اهمیت فراوانی است. در صورتی که کادر PKK ای نشود، نواقص و تخریبات زیادی روی خواهد داد. در وضعیتی که شخص در این خصوص طرز برخورد صحیح نداشته باشد و مسائل را به دلخواه خویش درک کند و با توجه به معیارهای شخصی خود درصدد ایجاد تغییرات در PKK شود، هرج و مرج ایجاد خواهد شد.

همچنانکه در ابتدا نیز اشاره نمودیم، تاریخ PKK، تاریخ رهبری آن نیز می‌باشد. نتیجه‌ای که می‌گیریم این است که خصوصیات رهبری، خصوصیات PKK نیز می‌باشد. برخی از اشخاص می‌گویند که سیاست‌های PKK و خصوصیات آن بیشتر به محوریت رهبر آ‌پو تنظیم می‌شود. این درست است اما کسانی که این گفته‌ها را بر زبان می‌آورند قصد به زبان آوردن واقعیت‌ها را ندارند، بلکه با هدف دشمنی با PKK این کار را انجام می‌دهند. می‌گویند "PKK تحت تاثیر رهبری می‌باشد و به همین خاطر خصوصیات رهبری به درون جنبش تسری می‌یابد و دارای تاثیرات بسزایی است". بدون شک رهبری بیناد و اساس این حزب را پایه‌گذاری نموده و از روز تاسیس تا به امروز حزب را هدایت می‌کند. بی‌گمان

خصوصیات رهبری خصوصیات حزب نیز می‌باشد و اگر به این شکل نباشد بایستی مورد انتقاد قرار داد و با تردید با حزب رفتار نمود. در تمام انقلاب خلق‌های جهان و همه جنبش‌ها خصوصیات رهبری جنبش، خصوصیات آن جنبش می‌شود. اگر رهبری خصوصیات جدیدی خلق نماید و آنها را در حزب برجسته نکند، یعنی از طریق این خصوصیات به ایجاد سازماندهی اقدام نکند، رهبر نخواهد بود که در اینصورت بایستی وی را مورد انتقاد قرار داد. کسانی که به این شکل به دشمنی PKK می‌پردازند، قصد دارند که در رابطه مستحکم رهبری و جنبش شکاف ایجاد نموده و آنها را به مقابله با هم برانگیزانند. در تاریخ، هرگاه جنبشی در مقابل طبقه فرادست به مبارزه پرداخته باشد، این طبقه درصدد برآمده تا میان رهبری و جنبش شکاف ایجاد نموده و به این شکل به فروپاشی حزب پردازد. نمونه‌های بسیاری از این نوع سیاست را می‌توان مشاهده کرد. زیرا اگر در صورت ایجاد شکاف مابین رهبری و جنبش، خواهیم دید که جنبش بسوی فروپاشی و نابودی خواهد رفت. چنین جنبشی نه پیشرفت کرده و نه به موفقیت دست خواهد یافت. اگر به تاریخ PKK نگاهی بیاندازیم خواهیم دید که دولت‌های حاکم بر کردستان و دشمنان کردستان و حتی رژیم‌های سرمایه‌داری اروپا هم از همان زمان پیدایش جنبش تا بحال درصدد عملی نمودن چنین سیاست‌هایی هستند.

هر چند این دولت‌ها در خارج از جنبش چنین سیاست‌هایی را تحمیل می‌نمایند، اما در بین ما نیز کسانی هستند که سعی دارند طرز نگرشی در چارچوب این سیاست‌ها به جنبش تزریق نمایند. برای نمونه می‌گویند: "ما بغیر از رهبری کسی را نمی‌پذیریم". بدون شک کسانی که چنین چیزهایی را بر زبان می‌آورند خود نیز نمی‌دانند که این نوع گفته‌ها به چه معناست. اگر سواى رهبری شخص دیگری را قبول نکنند و تنها به رهبری اعتماد داشته باشند، به این معنی است که در تلاشند میان رهبری و جنبش ایجاد شکاف نموده و آنان را متفاوت‌تر از هم جلوه دهند. یعنی جنبش و سازمان را به طرفی گذاشته و مسئله را مسئله یک فرد می‌دانند. البته که دشمنان و امپریالیسم نیز چنین هدفی را دنبال می‌کنند و می‌گویند: "مسئله‌ای به نام حزب وجود ندارد و مسئله تنها مسئله یک فرد بوده و آن هم آپو می‌باشد". حتی به درجه‌ای رسیده که می‌گویند رهبر آپو کرد نیست. کسانی که بدون آگاهی هم چنین چیزهایی را بر زبان بیاورند، بدون شک نمایندگی دشمن و امپریالیسم را در بین ما برعهده می‌گیرند. برای همین کسانی که رهبری را بعنوان رهبر خویش می‌پذیرند لازم است PKK را نیز قبول نمایند. همچنین کسانی که PKK را قبول نمایند، بایستی رهبری را نیز بپذیرند. زیرا این دو از هم جدا نبوده و کسی قادر به جدایی و شکاف مابین آنان نمی‌باشد. انفصال این دو به معنای پذیرفتن PKK به شکلی کلی است. به این خاطر چنین اشخاصی با توجه به معیارهای یک

فرد و با دلخواه خود رفتار خواهند کرد و خواهند گفت که من تنها راهبری را قبول می‌کنم و بس و یا "من تنها PKK را قبول دارم و رهبری آن را نمی‌پذیرم".

کسانی که در داخل به دشمنی حزب می‌پردازند کسانی هستند که می‌گویند "رهبری را قبول نمی‌کنم، اما PKK را چرا". نمونه این اشخاص نیز "محمد شتر" و "حسین یلدرم" هستند که می‌گفتند: "ما PKK را قبول داریم چون خود نیز PKK ای هستیم، اما رهبری را قبول نمی‌کنیم". چنانکه بنا به طرز نگرش آنها PKK و رهبری دو پدیده جدای از هم و مقابل همدیگرند. بدون شک کسانی که حزب را بخوبی نشناسند به انحراف کشیده خواهند شد و بعث ناآگاهی و شناخت غلط، از این اشخاص متأثر می‌شوند و بازچه دست آنان می‌گردند. در صورتی که در بین جنبش، تنها رهبری را بپذیری و یا رهبری را نپذیرفته و تنها حزب را قبول کنی، بکلی به معنای نپذیرفتن و عدم درک واقعیت‌های PKK می‌باشد.

این طرز تفکرات اشتباه بوده و نمایندگی دشمن را می‌نماید. ممکن است گفته شود که رهبری و دیگر رفقا بمانند یکدیگر نیستند که این یک واقعیت است، اما نباید موجب شود که تنها به رهبری اعتماد داشت و نسبت به دیگر رفقا و کمیته مرکزی بی‌اعتماد بود. ممکن است بعضی از رفقای ما از اشتباهات و نواقصی برخوردار باشند اما این موضوع به معنای حزبی نبودن آنان نیست. می‌توان گفت که PKK با همه سازمان‌ها و نهادهایش، از هر لحاظ یک حزب می‌باشد. برای همین بایستی از درک اشتباه مسئله حزب خودداری نماییم. بعضی از رفقا در گفته‌ها و رفتارهای خود به شیوه‌ای رفتار می‌کنند که مسائل حزبی را از بعد سازمانی آن خارج نموده و همچون مسئله‌ای شخصی به آن می‌نگرند. اینگونه رفتارها باعث می‌شود که مسائل فردی شده و با در دست نبودن همان فرد، هر چیزی از بین می‌رود.

در صورتی که قبول حزب در طرز برخورد و تفکر نباشد، چگونه می‌توان نمایندگی حزب را نمود و به سازماندهی پرداخت. اگر به گفته کسانی که می‌گویند "تنها رهبری را قبول داریم و بس" بخوبی دقت کنیم، می‌بینیم که آنان کسانی هستند که دارای نواقص و اشتباهات بسیاری بوده و با قوانین و زندگی حزبی عجین نگشته و با این گفته‌ها به بهانه‌گیری پرداخته و از طریق این بهانه‌ها، مشکلات و نواقص خود را پنهان می‌نمایند. کسی که کمی بر واقعیت‌های حزب واقف باشد هرگز چنین گفته‌هایی را بر زبان نیاورده و اینگونه برخوردی نخواهد داشت؛ زیرا بخوبی می‌داند که چنین برخوردهایی دشمنی با جنبش محسوب می‌گردد. افرادی که چنین گفته‌هایی را بر زبان می‌رانند، اشخاصی هستند که خود را با نظم و دیسپلین حزب وفق نداده و نمی‌خواهند به حقیقت حزب بیوندند.

نتیجه‌ای که در اینجا می‌گیریم این است که درکی صحیح از حزب و رهبری آن عاملی اساسی در مبدل شدن به شخصیتی سازمانی است و درک این موضوع موجب موفقیت در

عرصه عملی می‌شود و عدم درک این موضوع موجب بروز نواقص در این عرصه خواهد شد. یعنی سطح موفقیت از لحاظ عملی به میزان درک صحیح از حزب و رهبری آن بستگی دارد. برخی از رفقا می‌گویند "من درک کرده‌ام" اما در عرصه پراکتیک نیز ناموفق هستند. بدون شک این اشتباه محض است. زیرا کسی که مسائل را بخوبی درک کند، مطمئناً از لحاظ عملی نیز موفق خواهد شد. پس می‌توان گفت که موفقیت عملی بستگی به درک و فهم مسائل دارد.

برخورد بسیاری از رفقا تا بحال در این خصوص خودفریبی‌ای بیش نیست و خود را از لحاظ درک مسائل تمام و کامل می‌پندارند. اما از لحاظ عملی اشتباهات و ضعف‌های بسیاری بروز می‌دهند. درست نیست که بگوئیم به علت عدم توانایی، اشتباه و ضعف بروز می‌یابد، بلکه مبدا اساسی این مشکل عدم درک صحیح مسائل و واقعیت‌ها می‌باشد. ممکن است هر کسی بداند، اما هر کسی نمی‌تواند درک کند. زیرا درک مسائل به معنای پراکتیزه نمودن آن در عرصه عمل می‌باشد. پس شخصی که بتواند این واقعیت را در شخصیت خود متبلور سازد، از لحاظ عملی نیز می‌تواند موفقیت کسب نماید و برعکس آن نیز صادق است و فردی که درک نکرده باشد از انجام وظایف عملی ناتوان است.

آیا می‌دانیم که چرا دشمنان تا این حد بر مسئله رهبری کار می‌کنند؟ چرا درصدد ایجاد شکاف میان جنبش ورهبری می‌باشند؟ زیرا هر رهبری که مدیریت فعالیتی را برعهده می‌گیرد با توجه به خصوصیات خود حزب را تاسیس می‌کند. وقتی که حمله‌ای بر رهبری‌ای وارد شود و در میان حزب و رهبری آن تضاد و تناقض ایجاد گردد، آن حزب به سوی فروپاشی و نابودی گام برمی‌دارد. از طرف دیگر بدلیل اینکه حزب نیروی ملی خود را از رهبری آن می‌گیرد، علیه رهبری فعالیت‌های زیادی انجام می‌گیرد. چونکه هم حزب و هم ملت از دیدگاه رهبر حقیقی آن شناخته می‌شود. این موضوع هم برای رهبری طبقاتی و هم برای رهبری ملی صادق است. اگر طبقه‌ای یا ملتی بواسطه رهبری آن شناخته نشود، کسی قادر به شناخت جنبش و یا ملت نخواهد شد. اگر دقت کنیم می‌بینیم که دوست و دشمن، در مورد رهبری، دقت عمل زیادی به خرج می‌دهند و سطح پیشرفت جنبش از طریق تعقیب کردن فعالیت‌های رهبری انجام می‌گیرد. با توجه به نتایج آن نیز سیاست‌های طبقاتی و ملی خود را طرح‌ریزی نموده و از این طریق سعی دارند منافع خود را حفظ کنند. به همین دلیل رهبری نقش مرگ و زندگی را برعهده دارد. در طول تاریخ نیز مشاهده می‌کنیم که هر خلقی رهبری خود را دارد و از طریق آن در تاریخ، جایی به خود اختصاص می‌دهند. بالعکس هر خلقی که فاقد رهبری بوده و یا از رهبری خود دفاع ننموده باشد، نامی از آنان در تاریخ به جای نمانده است. در تاریخ طبقات و خلق‌ها هر گاه خواسته باشند که ضربه‌ای به جنبش وارد کنند و یا

آن را از بین برند، مطمئناً رهبری آن را مورد هدف قرار داده‌اند. همچنین موفقیت در این کار، ضربات سنگینی را بر حزب وارد می‌کند. با توجه به این دلایل است که دشمن بیشتر رهبری را مورد هدف قرار می‌دهد. درست است که PKK یک حزب است اما اگر بر حقایق آن واقف باشیم، جنبش بودن آن را بهتر درک خواهیم کرد. به این معنی که ارزیابی PKK بعنوان حزبی عادی از عدم درک کامل PKK سرچشمه می‌گیرد و چنین دیدگاهی تنگ‌نظرانه و سطحی می‌باشد و با چنین دیدگاهی نمایندگی PKK امکان‌پذیر نیست. هر چند در شکل PKK یک حزب است اما در اصل و جوهر خود از ساختار حزبی گذار نموده و یک جنبش است. جنبش نه تنها در چهارچوب یک ملت بلکه برای همه بشریت، بر مراحل تاثیر گذار بوده، آن را متحول نموده و مراحل جدیدی خلق خواهد کرد.

در حالی که حزب تنها به مساله ملی محدود می‌شود، فقط در صورتیکه حزبی از لحاظ پیشاهنگی و یا فکر و ایدئولوژی خود از چهارچوب ملی گذار نموده و همه مسائل بشریت را در دستور کار خود قرار دهد، آن موقع این حزب مرزهای حزبی را پشت‌سر گذاشته و به جنبش تبدیل می‌شود. بنابراین PKK نیز از محدوده حزبی خارج شده و تبدیل به جنبش بزرگی شده است. زیرا امروزه PKK به همه مسائل بشری پرداخته و در پی حل آنهاست. همچنانکه پیداست امروزه بشریت با مشکلات و بحران‌های بی‌شماری روبروست. هرچند که از بعضی جهات مشکل کردستان، مشکل تمام بشریت محسوب می‌شود، فقط بشریت از جنبه‌های دیگری بسیاری از مسائل خود را حل و فصل نموده است، در حالیکه کردستان هنوز گریبانگیر این مسائل و معضلات می‌باشد. از این منظر PKK اقدام به حل این مشکلات حاد در کردستان نموده است. با این همه PKK تنها به این محدود نمانده و علی‌رغم اینکه بشریت در مقیاس با کردستان در وضعیت پیشرفته‌تری می‌باشد، اما مشکلات عدیده‌ای وجود دارند که PKK در پی حل آنهاست. بویژه بعد از فروپاشی سوسیالیسم رئال، جامعه انسانی با مسائل و مشکلات عمده‌ای مواجه شده که امریالیسم و نظام سرمایه‌داری قادر به حل آن نیست. از اینجاست که PKK و رهبری آن به این مسائل پرداخته و درصدد حل آنهاست. باوجود اینکه بسیاری از معضلات انسانیت در کردستان نیز موجود می‌باشند، فقط مسائل جهانی متفاوتتر بوده و از آنجائیکه PKK امروزه تاثیرات مبارزه خود را تنها به کردستان معطوف نکرده و در تمام دنیا گسترانیده است، به امید خلق‌ها و طبقات مستضعف تبدیل گشته است. از اینرو آنهایی که بدنبال راهکارهایی برای مشکلات جامعه بشری و دنیای ما هستند، راه PKK را دنبال کرده و خط‌مشی و اندیشه‌های او را سرمشق قرار می‌دهند.

همانا حقیقت PKK در کجا نهفته است؟ انسان تا چه سطحی قادر به حل مشکلات در میان صفوف PKK می‌باشد؟ آنهایی که در پی حل مسائل هستند به این نکات اهمیت زیادی

می‌دهند. به عبارتی PKK روزنه امیدی برای آنها شده است. از این جهت بسیاری از دوستان ما از خلق‌های مختلف و طبقات مستضعف که در پی حل مسائل انسانیت هستند به PKK نزدیک می‌شوند. همچنین آنهایی که با PKK نیز دشمنی دارند به همان اندازه آنرا در دستور کار خود قرار می‌دهند. چرا که مبارزه PKK تاثیرات خود را در همه جا و بر روی همه برجای می‌گذارد. این مبارزه نه تنها در کردستان منافع امپریالیسم و اشغالگران را به خطر می‌اندازد بلکه در خارج از کردستان نیز تهدیدی برای آنهاست. همچنانکه روزنه امیدی برای خلق‌ها و ملل مستضعف شده، تهدید و خطری بالقوه برای امپریالیسم و نوکران آنها شده است و برای همین در دستور کار آنها قرار دارد. مخالفت و دشمنی آمریکا و آلمان نیز در همین راستا است. آمریکا روزانه مصارف هنگفتی را به مقابله مقابله با PKK اختصاص داده است. هر چند که PKK تا کنون علیه آمریکا اقدامی بعمل نیاورده است، فقط آمریکا متوجه این نقطه هست که مبارزه PKK چه تاثیری بر این دولت خواهد گذاشت. از این رو همیشه با PKK مخالفت می‌ورزد. همچنین بدون علت نیست که آلمان نیز با PKK سر دشمنی دارد. آلمان و آمریکا از عوامل اصلی اضمحلال سوسیالیسم رئال بودند، از اینرو دارای تجربه زیادی در مواجهه با جنبش‌های سوسیالیستی هستند.

در پرتو شناخت این حقایق، ملیتان‌های PKK بایستی بیشتر به حقیقت آن پی ببرند، چرا که مشغولیت دوست و دشمن به PKK و رهبری آن بدن شکل می‌باشد. اگر PKK و رهبری آن برای اشخاص خارج از PKK تا این حد از اهمیت بسیاری برخوردار باشد، بایستی برای ملیتان PKK نیز حائز اهمیت فوق‌العاده‌تری داشته و از هر لحاظ به درک و تحلیل آن بپردازد. فقط متاسفانه برداشتی که از مفاهیم و طرزنگرش‌های موجود در میان ما دارم این است که برخی از ملیتان‌های PKK به اندازه یک هوادار به این مسئله اهمیت نمی‌دهد. بدون شک این مسئله نیز تبدیل به عاملی جهت ایجاد برخورد میان PKK و ملیتان‌های او می‌شود که تا بحال نیز در جریان است.

سطح PKK و رهبری آن یکی است. اما میان سطح PKK و ملیتان او فاصله بسیاری وجود دارد. همانطور که مشاهده می‌کنیم ملیتان PKK از حقیقت حزب فاصله بسیاری داشته و به میزان قابل توجهی عقب مانده است. از این جهت اگر PKK در زمان کوتاهی به پیروزی نایل نمی‌گردد بدون شک از شخصیت چنین ملیتانی نشات می‌گیرد. زیرا رمز به موفقیت رساندن PKK ملیتان است. اگر ملیتان به سطحی که حزب بدان دست یافته نایل نگردد، PKK وارد مرحله عملی خود نمی‌شود. این ملیتان PKK است که حزب را به حرکت واداشته و بالفعل می‌کند. تا زمانی که ملیتان از این حقیقت دور باشد، مطابق میل و علاقه خود این حرکت را پیش برده و برنامه‌های آن را نیز بر وفق مراد خود پیاده می‌کند. این

نیز نتایج مفیدی در بر نخواهد داشت، بلکه برعکس در عرصه عمل از طرز نگرش و اهداف PKK جداتر خواهد بود. اگر نتوان به سطح PKK دست یافت، قادر نخواهیم بود که از هر لحاظی نمایندگی PKK را برعهده گیریم و اهداف آن را در عمل پیاده سازیم. از این روست که همیشه انتقاد کرده و می‌گوییم تاکتیک اجرا نشده و یا اینکه از لحاظ تاکتیکی عملکرد ضعیفی داشته و سهل‌انگاری در آن وجود دارد، یا عمل در حوزه تاکتیک انجام نشده است. بدون شک عوامل آن نیز از مواردی ناشی می‌گیرد که در بالا ذکر کردیم. به عبارت دیگر می‌توان گفت اگر کسی خود را به سطح معیارها و پرنسیپ‌های حزب نرساند قادر نخواهد بود که تاکتیک حزب را نیز پیاده نماید. فقط اگر بدان سطح دست نیافته باشد چه خواهد شد؟

البته که مطابق میل خود، کارها را انجام می‌دهد. این نیز به معنای آن است که بیرون از تاکتیک عمل شده است. بدین ترتیب نتیجه می‌گیریم که هر زمان تاکتیک پیاده نشد می‌توان گفت که کادر و ملیتان از حقیقت حزب دور بوده و برای این است که تاکتیک پیاده نمی‌شود.

مورد دیگری که بایستی بدان اشاره نمود اینست که تاریخ حقیقی و صحیح با PKK آغاز می‌شود. یعنی تاریخ PKK تاریخ واقعی ملت کرد است. بایستی اشتباه برداشت نشود، منظور این نیست که تا ظهور PKK ملت کرد دارای تاریخ نبوده است، دارای تاریخ بوده فقط تا ظهور PKK تاریخی که داشته تاریخی بسیار تاریک و سیاه بوده است.

بایستی گفت که ملت کرد در تاریخ بسیار کهن و طولانی خود نکات مثبتی دارد فقط بسیار اندک است. چرا که در صورت عدم وجود جوانب مثبت آن، PKK امروزه نیز وجود نداشت و از ملت کرد خبری نبود. ولی با این همه ابعاد فراوانی از تاریخ وی سیاه بوده و جوانب مثبت آن بسیار کم می‌باشد. برخی نقاط مثبت را دارا بوده و عدم محو و حذف ملت کرد در طول تاریخ از آن ناشی می‌شود و باعث شده تا امروز دوام بیاورد. بدیهی است که ابعاد منفی تاریخ ما بدست دشمنان به نگارش در آمده است، تاریخی نیز که به دست دشمن نگاشته شده باشد فاقد ارزش و اعتبار بوده و تاریخ حقیقی خلق به شمار نمی‌آید و نمی‌توان از آن دفاع نمود. بخاطر منفور بودن این تاریخ بود که PKK و رهبری آن وارد عرصه شده و مجدداً تاریخ جدیدی را به رشته تحریر درآوردند.

انقلابی‌گری به معنای مداخله در فرایند تاریخ است به این منظور که نقاط منفی را از میان برداشته و نقاط مثبت را جایگزین آن می‌کنیم. مداخله و انقلابی‌گری نیز همین است. اگر این تاریخ سیاه را نمی‌پذیرید، مشی تاریخ را مطابق میل اهداف سازمانی ساخته و به جای آن قرار می‌دهید. با این همه بسیاری از رفقای ما برداشتی اشتباه از مداخله داشته و تحلیل می‌نمایند.

برای مثال بعضی‌ها به جایی نقل مکان کرده و ادعای مداخله‌گری را دارند. -ولو بعنوان مداخله اعزام شده باشد یا خیر باز خود را مداخله‌گر می‌بیند. بدون تردید دست به مداخله زده، ولی نه تنها هیچ‌گونه مشکلی را حل نکرده، بلکه بر شدت و افزایش آنها نیز می‌افزاید. این، راه‌حل مسائل نبوده، بلکه تخریبی بیش نیست.

همانطور که متذکر شدم مداخله به این معناست که اشتباه و نارسائی‌ها را رفع، حل و در این زمینه پیشرفت‌هایی را به انجام برسانید. در صورتیکه پیشرفتی در این مورد ایجاد شد آنگاه مداخله‌گر قلمداد خواهید شد. مداخله‌هایی که تا کنون در زمان و مکان خود انجام شده، پیشرفت‌هایی را با خود خلق کرده و تاریخ نوینی را شروع کرده است.

می‌توان گفت تاریخ ملت کرد نیز به همین منوال بوده است. از اینرو رهبری PKK در آن مداخله نموده و تاریخی را که به سوی سراسیمگی سقوط می‌کرد متحول نمود.

تاریخ حزب کارگران کردستان

کردستان اولین بار از سوی عثمانی‌ها و صفویان به دو بخش و سپس به دست فرانسه و انگلیس به چهار بخش تقسیم گردید. تاریخ کردها این‌گونه تدوین شده است. بیگانگان مطابق میل خود آنرا نگاهشته‌اند. بدین خاطر نمی‌توان دریافت که در این تاریخ چه چیز درست و چه چیز نادرست است.

اکنون ملت کرد، خود تاریخ خویش را از نو می‌نگارد. هم اکنون در هر چهار بخش کردستان تاریخ دوباره نوشته می‌شود و این تاریخی درست است. بدین وسیله نوشتن تاریخی نوین آغاز گردیده است. چنانکه گفتیم تاریخ گذشته نیز کاملاً سیاه نبود. اگر اینطور می‌بود، ملت کرد تاکنون به موجودیت خود ادامه نمی‌داد و PKK نیز ظهور نمی‌کرد. این نیز اثبات می‌کند که تاریخ گذشته، صفحات تابناکی هم داشته که توانسته میراثی برای PKK بوده و بر این اساس قیام نموده است. یعنی جنبه‌های روشن تاریخ را فونداسیون و پایه‌ای برای مبارزه خود می‌بیند. با این وجود صفحات تاریخی ما چندان هم سفید نیست، چرا که اگر چنین نمی‌بود تا کنون زیر دست نمی‌ماندیم.

باید در مورد تاریخ خود درک و شناخت صحیحی داشته باشیم. تاریخ چیست؟ فرجام تلاش و مبارزه هر خلق و طبقه‌ای برای نیل به حقوق و اهدافش، تاریخ می‌باشد. از این دیدگاه تاریخ انسانیت چیست؟ تاریخ نبرد طبقاتی و خلق هاست. از این زاویه باید تاریخ را شناخت و دریافت. تلاش و مبارزه‌ای که انسان در راه هدف و آرمانهایش انجام می‌دهد، به همراه نتایج آن عبارت از تاریخ می‌باشد. همانطور که مبارزه و تلاش در راه هدف، علت خاص خود را دارد، بدون شک تدوین مجدد تاریخ نیز دلایل خاص خود را داراست.

هنگامی که تاریخ کرد به سوی سقوط و قهقرا می‌رفت، PKK برای بازگشت و پایدار نمودن آن، قدم به عرصه نهاد و در این تاریخ مداخله نمود و صفحه تازه‌ای برای آن گشود، به عبارت دیگر، PKK عامل تصحیح تاریخ واژگونه شده است.

یک نکته مهم در تکوین حزب، این است که بسیاری از رفقای که به صفوف PKK می‌پیوندند خواهان بنیان نهادن حزبی باب طبع، میل و آرزوی خود هستند. چنین جریانی هم‌اکنون به طور برجسته‌ای به چشم می‌خورد و پیاده می‌شود. این چگونه حزبی است؟ اعضاء تنها در اقتدار و هنگام بکارگیری قدرت PKK ای هستند و خود را حزبی می‌شمارند ولی هنگام حل مشکلات و یافتن امکانات حزبی، نیستند. در حال حاضر این یکی دیگر از مشکلات PKK می‌باشد. یک حزب باب طبع آنها ظهور می‌کند که نه تنها قادر به حل هیچ مشکلی نیست، بلکه خود نیز مشکل خطرناکی است. آنان که چنین نگرش‌هایی دارند اکنون به این شیوه خود را ظاهر کرده و اسلوب شکایت‌واری دارند. همیشه لب به شکایت و گله می‌گشایند. نسبت به خود و اطرافیان بی‌باور هستند. آنها دائما در تشویش و بحران به سر می‌برند. می‌گویند در درون حزب، این و آن کم و کاستی و نقاط ضعف وجود دارند، حزب بایستی آنها را حل نماید. آنها را کاملا تشخیص میدهند ولی راه‌حلی ارائه نمی‌دهند، فراتر از این هیچ کدام از نارسائی‌ها و مشکلات حیات درون حزبی را مشکل خود قلمداد نمی‌کنند و برای رفع آنها تلاشی نمی‌کنند. خود را از آنها دور نگه می‌دارند. در اینجا به این نکته اشاره می‌کنم که در درون حزب ما هر قدر مشکلات و گرفتاری‌ها را فراروی خود قرار دهی و برای حل و برطرف نمودن آنها تلاش نمایی، همان قدر به حزبی بودنی درست نزدیک خواهی شد. عکس این جهت حزبی شدن، نمی‌توانی گامی برداری. نگرش درست در این مورد این است که مشکلات درون حزب و اطرافیان را چه از آن تو باشد یا نباشد، از آن خود حساب کنی و جهت برطرف ساختن آنها تلاش نمایی، زیرا در درون آنها به سر می‌بریم. یک عضو حزب پاره‌ای از وجود حزب است، به همین خاطر باید این‌گونه عمل نماید. او باید احساس کند وجود هر نوع ضعف و کاستی، به حزب ضرر خواهد رساند. بدین خاطر، او که عضو حزب و پاره‌ای از کالبد PKK است، هر زبانی که به حزب برسد، خطرات آن متوجه او نیز خواهد شد.

پس مهم نیست که نقص و کاستی‌های بروز کرده، از جانب او باشد یا نه. مهم این است که مشکل موجود، یکی از مسائل حزب می‌باشد. وجود مشکلات دال بر وجود خراب‌کاری می‌باشد. همه می‌دانند حزب از وجود کاستی‌ها و خرابکاری آسیب می‌بیند و ضرر آن تنها متوجه حزب نمی‌گردد، بلکه دامنگیر خلق نیز خواهد شد. پس اگر می‌خواهی ضرر و زبانی متوجه هیچ‌کدام از آنها نشود، باید مشکلات و موانع موجود را حل کرده و برطرف سازی.

فرد برای نفع‌رسانی به حزب می‌پیوندد، نه برای ضرر رساندن. باید آثار تخریباتی را که دشمن به میهن وارد ساخته، با تلاش و خدمت زدود. مادامی که تو به این دلیل آمده‌ای، چگونه نقص و کاستی‌ها را می‌بینی اما در برابر آنها ساکت می‌مانی؟ این در ذات خود اشتباه بزرگی است. در این زمینه برخی از رفقا سکوت نکرده و ضمن بر شمردن اشتباهات و خطاها، حقایق را بر زبان می‌آورند. آنها تصور می‌کنند که به این ترتیب وظیفه خود را انجام می‌دهند ولی این صحیح نیست.

دیدن و گفتن به تنهایی به معنای ادای وظیفه نیست بلکه باید آنها را برطرف نمود. به همین دلیل باید کار کرده و در عمل آنها را پیاده کنی. آن وقت می‌توانی ادعا کنی که وظیفه‌ات را انجام داده‌ای. هر چند ممکن است امکانات و فهم تو برای حل مشکل کافی نباشد. در انقلابی بودن بهره‌وری و چاره‌یابی اساس گرفته می‌شود. درستش هم این است یعنی مشکل را تشخیص داده، راه حل را یافته و نتیجه‌ای از آن حاصل نمایی. در صورت انجام تمام موارد فوق، اگر به نتیجه‌ای نرسی، تو به وظیفه‌ات عمل کرده‌ای اما ثمرهای در بر نداشته است. این هم چیز غلطی نیست ولی لازم است که انسان بتواند مشکلات را حل نماید.

بسیاری از رفقا مشکلات را می‌بینند ولی در مقابل آنها سکوت اختیار می‌کنند یا انتقاد نموده و گزارش هم می‌نویسند ولی برای رفع و حل معضلات گامی بر نداشته و به خود فشار نمی‌آورند. می‌گویند من وظیفه‌ام را به جا آورده‌ام و از خود رفع تکلیف می‌کند. چنین دید و نگرشی اشتباه بزرگی است. وقتی که همراه با انتقاد، اهتمام نمودی و به نتیجه‌ای دست یافتی آنوقت به وظیفه‌ات عمل نموده‌ای و جز این کاری نکرده‌ای.

این نیز یکی از ویژگی‌های شخصیت کرد است. از آن رو که دشمن همه چیزش را از وی گرفته و او را ضعیف و ناتوان نموده است شخصیتی بیچاره از آب در آمده است بدین خاطر خود باوری وی به شدت کاهش یافته است، همین عامل او را از آگاهی دور نموده و از او سلب اختیار نموده است. به همین دلیل از تجربه، توان و اعتماد عاری گشته است. دائماً شکایت می‌کند و حل معضلاتش را به خدا محول می‌کند. در درون حزب نیز بر همین اساس عمل می‌کند اگر نیک بنگری خواهی دید که گله و شکایت دارد اما می‌گوید بگذار حزب یا رهبری آن را حل نمایند.

به نظر او این جزو کار و یا وظایفش نمی‌باشد در صورتیکه این وظیفه هر فرد انقلابی است. هر زمان که مشکلی را حل نمودی آنوقت می‌توانی بگویی که کاری انجام داده‌ای. سوای این اگر حزب را حلال هر مشکلی در نظر گرفتی و آن را مسئول دانستی می‌توان پرسید که حزب کیست؟

تا زمانی که امکان مصرف و اقتدار وجود داشته باشد ما خود را حزبی به حساب آورده و از هر کسی بیشتر PKK ای می دانیم و اگر اقتداری به دست ما بیفتد مطابق میل خود و به گونه ای نامحدود به کار برده و هر گونه که بخواهیم امکانات موجود در دستمان را حیف و میل می کنیم ولی زمانی که از ما حساب بخواهند، خشمگین شده و یا اگر وقت حل مشکلات، رفع سختی ها و مصایب و تامین و فراهم نمودن امکانات رسید خود را پنهان ساخته، انگار که وجود نداریم، زیرا این امور تا حدودی کار و زحمت می طلبند یعنی خستگی و عرق ریختن در پی دارند. اگر خود را معذب نکنی و از راحتی خودت نگذری توان حل مشکلات و ایجاد امکانات کاری را نخواهی داشت و فردی که از سختی، زحمت و تلاش گریزان است و بر روی رنج و تلاش عده ای دیگر زندگی می کند نمی تواند معضلی را حل نماید. اکنون در درون حزب با چنین مشکلی مواجه ایم. حتی اگر مشکل کوچکی وجود داشته باشد باز خواهان حل آن از سوی حزب است. خود در کناری ایستاده و به حل آن اهتمام نمی ورزد و با خاطری راحت از کنار آن می گذرد.

با استفاده از اقتدار و موقعیت خویش، خود را راحت و آسوده حس می کند. انقلابی گری بسیاری از رفقای ما این گونه است. بنگرید خلق ما به دلیل اینکه از وی سلب قدرت و نیرو گشته است دائما از دست مشکلات فغان بر داشته و حل آنها را به خدا محول کرده و به قضا و قدر متوسل می شود. چنین نگرشی در درون حزب نیز به همین شکل به چشم می خورد. به همین خاطر فردی که از حل مشکلات ناتوان باشد انقلابی نخواهد شد. از آن رو فردی را انقلابی می خوانند که برای حل مشکل خلقش قدم به عرصه مبارزه نهاده است. یعنی وظیفه دائمی یک انقلابی حل معضلات و کشمکش هاست و به این ترتیب همیشه جنبش را به جلو می راند. اگر کسی از این مسائل بگریزد و در پی راحتی خود باشد، انقلابی و PKK ای نخواهد شد. آنکه چشمش همیشه به دنبال یک چیز آماده باشد و بر این اساس عمل نماید، تنها در زمان نبود معضل و ناراحتی فردی انقلابی باشد، آن وقت همه می توانند انقلابی باشند. آنان که در زمان سختی و مشکلات و گرفتاریها دیده نمی شوند و جهت رفع آنها تلاشی انجام نمی دهند، آیا انقلابی بودن شان معنایی می تواند داشته باشد؟

این تناقض آشکاری است و باید آن را به نحوی مشخص کرده و حل نماید. در غیر این صورت PKK ای نخواهد شد و نمی تواند کار و وظایف حزب را به نتیجه برساند. کار حزب چیست؟ کسی که در کردستان مشکلات و سختی ها را حل نماید PKK ای است و کار حزب را انجام داده است در اصل کار حزب همین است به همین خاطر کسی که با مشکلات دست و پنجه نرم کند موجد ترقی و پیشرفت خواهد شد.

بعضا پدیده "اربابی" در میان رفقا مشاهده می شود. "زندگی اربابی" به چه معناست؟ اگر کسی رفقای خود را به خدمت زندگی شخصی خود در آورد این "اربابی" است. اگر حزب عرصه را بر این امر گشود می گوید عالی است و سوای این نه. جهد و تلاش وی بر این اساس است. اگر در حزب منافع خود را نیافت آنرا بد دانسته و می گریزد زیرا حزب آمال وی را بر آورده نساخته است.

شکی در این نیست که حزب هیچ وقت به خدمت منافع شخصی واحد در نخواهد آمد. در این مورد نباید حزب را اشتباه درک نمود چونکه تمامی آنانی که به صفوف PKK می پیوندند باید به خدمت حزب در آیند. در درون حزب هرگز خواست شخصی واحد در جریان نبوده است. در PKK کسی مطابق میل و آرزوی خود PKK بی نخواهد شد. اگر در جایی راحتی حکم فرما باشد مرگ وجود خواهد داشت. بهمین سبب در درون حزب به هیچ وجه جایی برای راحتی و تن آسایی پیدا نخواهد شد. بسیاری از رفقا می خواهند مطابق میل و خواسته خود در حزب بسر برند که این نیز به معنای مرگ حزب و خلق خواهد بود به این خاطر نباید کسی با این تصور در میان حزب بسر برد. پیوستن به صفوف حزب برای خدمت به خانواده نیست، بلکه فرد از حیثه شخصی خود خارج شده و از آن خلق خواهد شد. دار و ندار وی از آن خلق بوده و به خلق اعطا می کند. رفقای زیادی هستند که می گویند من انقلابی هستم ولی برای شخص خود انقلابی است. از این منظر اگر نفعی از حزب به وی برسد می گوید خوب است، برخلاف آن چنین کسی به شخص خود خدمت می کند. اما نباید برای خود انقلاب نمود. باید در راه خلق، میهن، انسانیت و تاریخ انقلابی گر بوده و دانسته های خود را بیان نمود. اما خیلی ها دانسته های خود را بروز نداده و از بکارگیری تمام نیروی خود برای خدمت به حزب، خلق و رفقا و بجای آوردن ضروریات آن می پرهیزند.

بنگرید رهبری چه می گوید: برای انجام کار و مبارزه ۲۴ ساعت کفایت من را نمی کند. اما در نزد ما زمان بسیار فراوان است. دانسته های ما فراوانند اما متاسفانه آن را از خلق و رفقای خود پنهان می سازیم. می گوئیم بگذار خلق و رفقا ترقی نکنند و عقب بمانند و از من جلو نزنند. مطابق میل خود عمل نمایند. این خصلت چنین شخصیت هایی است. بورژوازی بزرگ، خرده بورژوا و ارباب، این شخصیت ها به هیچ وجه من الوجوه نمی خواهند کسی از آنها جلوتر باشد و آنچه که می دانند به کسی دیگری نمی دهند. برای مثال سرمایه داری چیزهای فراوانی را کشف می کند ولی اگر برایش نفعی در بر داشته باشد آن را مخفی کرده و نمی گذارد دیگران از آن منتفع شوند.

بدین سبب کسی که در حزب اینگونه عمل نماید، در صدد تقویت اندیشه های طبقه ای دیگر بوده و می خواهد بدین ترتیب زندگی نماید.

البته یک عضو حزب در برابر چنین مسائلی سر تسلیم فرو نخواهد آورد، چرا که نیک می‌داند متعلق به خود نبوده و به خلق تعلق دارد. از این رو کسانی که با اعتقادی محکم و صحیح به صفوف حزب می‌پیوندند، خواست و مساله فردی ندارند. بلکه خواست و مساله آنها خلق بوده و خواست خلق کرد نیز مشخص است که چیست. به همین جهت کسی که بگوید: "من یک فرد انقلابی این خلق هستم"، باید خواسته‌های خلق را اساس بگیرد. چرا که نیازهای خلق در عین حال خواسته‌های وی نیز می‌باشند. جدایی و انفصال از این خواسته‌ها ممکن نیست. تکرار می‌کنیم که خلق چه مشکلات و مسائلی دارند و فرد چرا انقلابی شده است، معلوم و مشخص هستند. همچنین انتظار خلق از انقلابیون هم مشخص است. مساله یک انقلابی، مساله خلقتش است. زمانی که خواسته و معضل خود را مطرح کرد، دیگر انقلابی بودن یکسره به پایان خواهد رسید و نه انقلابی و نه متعلق به خلق خواهد شد. انقلابی‌گری بدین شکل که هم متعلق به خود و هم خلق خود باشی، ممکن نیست. این برای یک عضو جبهه، شدنی است. بدین سبب به این افراد دوست و میهن‌دوست گفته می‌شود، چرا که اشخاص دوست هم برای خود و هم برای خلق‌شان مبارزه و تلاش می‌نمایند. ولی یک عضو PKK و انقلابی وضعیت جداگانه‌ای دارد. یک فرد حزبی چیزی برای خود نمی‌خواهد و هر چه انجام دهد، برای خلق است. از این رو هر کسی را PKK ای نمی‌خوانند، چرا که از شخصیتی جداگانه و تمایلات میانه‌روی برخوردار است. اما بسیاری از کادر و مبارزان ما که این نام را دارا هستند، از ۲۴ ساعت شبانه‌روز ۱۲ ساعت را صرف خلق و ۱۲ ساعت آن را به خود مشغول است. با وجود این خودش را هم کادر و مبارز محسوب می‌کند. معضلات فراوانی دارد و حل نمی‌کند اما خود را PKK ای می‌بیند. چنین چیزی در جهان سابقه نداشته و نخواهد داشت. یک کادر در راه حل مشکلات، مسائل خلق و تاریخ عمل می‌کند، نه در راه برطرف ساختن مسائل خود. کادر خلقتش را از تنگنا و اغتشاش‌هایی می‌بخشد. اما کسی که در بحران باشد، توان نجات خلق را از بحران ندارد. برای همین بایستی چنین افرادی در صفوف انقلاب نمانند.

یک انقلابی می‌داند که خلقتش معضل سیاسی، فکری، تشکیلاتی و بحران تاریخی دارد و نیازمند حل تمام این‌ها می‌باشد. این خلق در همین راه لقمه را از دهان کودکان خود می‌گیرد و به ما می‌دهد. چرا که خلق می‌داند برای حل مشکلات وی انقلاب می‌نماییم. بدین خاطر می‌گوید: "بفرما این امکانات، تو هم انجام بده" و اگر تو پایبند عهد و پیمان خود نباشی و به وظایف عمل ننمایی، وی هم حاضر نیست به تو کمک نماید و از دهان کودکان خود لقمه را گرفته و به تو بدهد. باید این حقیقت را نیک فهمید که کادرهای ما این امکانات را از خلق گرفته‌اند. علی‌رغم این همه، باز کادر برای خود کار می‌کند. خوراک و هزینه‌ای که

مصرف می‌کنی، متعلق به خلق بوده و آنها را باید در جهت خدمت به خلق به کار بگیری نه این که صرف خود نمایی. اما اکثر ما چنین عمل می‌کنیم. نه موفقیتی در عمل داریم و نه گامی در راستای آن برمی‌داریم. نه معضل را حل می‌کنیم و نه به خدمت حزب درمی‌آییم. دائماً می‌گویید: خلق بدهد تا بخوریم و صرف زندگی نماییم و خودمان را با آن سرپا نگه داریم. این هم خیانت بزرگی است. خیانت نه فقط به آغوش ترک و عرب و فارس رفتن و خدمت به آنها و جاسوسی است. این‌ها خیانت‌های آشکار و روشنی هستند. ولی خیانت بزرگ و اساسی که از دیده نهان است آن بوده که تحت نام انقلابی بودن و میهن‌دوستی انجام می‌دهی. این بزرگ‌ترین خیانت است. چنین خیانتی چنان ضربات سنگینی وارد می‌آورد که از طرف مزدوران، جاسوسان و طرفداران رژیم امکان آن وجود ندارد. چرا که این‌ها در معرض دید هستند و هر کسی می‌داند خائن هستند. اینها ضرر زیادی ندارند. بلکه برعکس، روح انتقام را در یک انسان انقلابی ارتقاء می‌دهند. خائن بزرگ آنهایی هستند که تظاهر به حزب و انقلابی‌گری و میهن‌دوستی می‌کنند. آنها از حزب اندیشه و از خلق نیز امکانات می‌گیرند ولی نه به خلق و نه به حزب خدمت نمی‌کنند. دائماً در حال خوردن و آشامیدن این امکانات هستند، به فکر خویشند و به دنبال امیال و هوس‌های خود هستند. همیشه به دنبال مشکل‌سازی هستند. می‌گویند؛ بیمارم، ناراحت شدم، مشکلات دارم، راه به رویم بسته است. اینگونه هم حزب را به خود مشغول ساخته و هم امکانات حزب و خلق را صرف خویش می‌نمایند و نابود می‌سازند. در ازای آن دستاوردی برای حزب و خلق نمی‌آفرینند. خیانت بزرگ همین است. هر زمان که این خیانت به خوبی درک گردید و اثرات آن در حزب زدوده شد، آن وقت به راستی حزب، حزب شده و شخص نیز یک مبارز مطلوب خواهد شد و ترقی خواهد کرد. و ریشه‌های خیانت هم خشک خواهند شد. ولی به حکم عدم درک این خیانت‌ها و از هم جدا نمودن این معضلات، بسیاری از مسائل در میان حزب به نام انقلابی بودن و میهن‌دوستی دچار اغتشاش شده است. می‌خواهند در میان PKK اهم این را به مرحله اجرا بگذارند. یعنی اغتشاش خویش را از آن حزب تلقی نمایند. این نیز به ویژه برای PKK برخورداری بسیار خطرناک است. در واقع معضل اساسی PKK هم در اینجاست. ممکن است دیگر احزاب اهمیت چندانی به این مشکلات ندهند و بر آن تاکید نوزند. چرا که می‌دانند این حقیقت آنهاست. ولی PKK صاحب حقیقتی است که از همان ابتدا به آن اشاره کردیم. گفتیم PKK برای حل مشکل کرد و کردستان و معضل همه بشریت ظهور یافته و بپاخاسته است. برای همین ممکن نیست PKK خیانت و تمایلات مغایر با حقیقت خود را قبول نماید و به چنین طرزى راه داده نخواهد شد. بدین سبب باید فرد این جا در جبهه‌ای قرار گرفته و عهد خود را ببندد. یا یک عضو راستین PKK شود، یا از آن دور گردد. ولی اگر نگاه کنی

می‌بینی که در اینجا هم نوعی دوگانگی وجود دارد. به PKK پیوسته و با حساب آن به زندگی ادامه می‌دهد و نمی‌خواهد حقیقت PKK را قبول نموده و آن را در خود برجسته نماید. با این وجود می‌گوید که PKK بدین شکل مرا قبول نماید.

اما PKK اجباری به این کار ندارد ولی او دست از PKK نمی‌کشد. چرا که بدون آن نمی‌تواند منافعش را تامین نماید. قدرت و آبروی وی از دست رفته و در میان دولت و خانواده جایی برایش نمانده است. به همین دلیل نمی‌تواند از PKK دست بردارد. در عین حال خیال حزبی شدن را هم ندارد. این هم بدترین چیزهاست. حتی از جاسوسی هم بدتر است. جاسوسی در میان PKK هم، معنایی دارد ولی دیگر نمی‌توان برای این احترامی قائل شد. حتی از جاسوسی هم بدتر است. اگر PKK تاکنون به اهداف خود نرسیده و دائماً با مشکل و تنگنا روبرو می‌شود، علت اساسی آن به وجود چنین شخصیتی برمی‌گردد.

رهبری PKK در راه حل این مشکلات و تغییر این شخصیت سالیان مدیدی است که تحلیل و تجزیه ویژه‌ای انجام می‌دهد تا یک مبارز راستین PKK ای شکل بگیرد. چرا که شخصیت در ظاهر مبارز است اما باطنش چیز دیگری است. هدف از میان برداشتن دورویی موجود در صفوف PKK است و تا این مساله حل نگردد، PKK به هدف خود نمی‌رسد. ممکن است در میهن قدرت را بدست بگیرد، ولی این به معنی رسیدن به هدف و نتیجه کامل نیست. اگر این مساله حل نگردد، ممکن است آنچه در اتحاد شوروی روی داد، با حدت و دامنه بیشتری در نزد ما نیز پدید آید. محتملاً اگر در این مقطع به طور جدی با این مساله برخورد نمی‌نمود، ممکن بود آنچه بر سر شوروی آمد، بر سر ما هم بیاید و این هم حقیقتی است.

آنچه تا کنون بیان نمودیم، به جای مقدمه بود، چرا که وقتی شروع به تاریخ حزب می‌کنیم و به بطن آن می‌رویم، ممکن است بسیاری از موارد درک نگردند و نتوان به آن معنایی بخشید. برای مثال در تاریخ حزب اشخاص بسیاری در سطح عضو کمیته مرکزی هم پیدا شده‌اند که خیانت نموده‌اند. اگر یک رفیق این را در نیابد، می‌پرسد چطور یک عضو کمیته مرکزی اینگونه خواهد بود؟

من از همان آغاز گفتم: در درک مساله PKK و عضویت در PKK مساله اساسی کمیته مرکزی شدن و مدیریت نیست. بلکه مساله حزبی شدن چیز دیگری است، هر زمان حقیقت PKK را از هر لحاظ درک نمودی و در شخصیت خود برجسته کردی، آنوقت PKK ای خواهی شد. در کمیته مرکزی باشی یا نه، اگر این موارد را در خودت عملی ساختی، آنوقت PKK ای خواهی شد. ولی اگر نکردی و عضو کمیته مرکزی هم باشی، PKK ای نخواهی شد. در این مورد نمونه‌ها فراوانند.

در اینجا می‌توان پرسید، کسی که PKK ای نشده، چطور عضو کمیته مرکزی بوده و یا می‌شود؟ ولی این بوده و شدنی است. چرا که PKK با اعضای خود مبارزه را اداره می‌کند و حقیقت یک کرد نیز اینگونه است. یعنی PKK دو گونه نبرد را به مرحله اجرا می‌گذارد. یکی را با اعضای خود و شخصیت حزبی آنها و دیگری را با دشمن.

این واقعیت دارد که PKK با سختی و جدیت با اعضا و افراد خود در حال ستیز می‌باشد. تا آن جا که قبل از اعلام موضع علیه دشمن، علیه اعضای خود اعلام موضع کرده است. به همین دلیل حزب نتوانسته است که با تمام قدرت خود با دشمن وارد جنگ گردد. بی‌گمان ابتدا باید جنگی را که قصد انجام آن را با دشمن دارد، در داخل و با اعضای خود صورت دهد تا به این وسیله هم اعضای خود را از هر لحاظ تغییر دهد و هم آنها را از میدان تاثیر و نفوذ دشمن برهاند. به عبارت دیگر، شخصیت شکل گرفته به دست دشمن را بشکند و شخصیت نوینی بیافریند که توانایی جنگ با دشمن را از هر لحاظ و در هر مقطعی داشته باشد و بیانگر و حافظ منافع خلق کرد باشد سوای این نمی‌تواند با شخصیتی ساخت دشمن، رویارو شده، بجنگد و منافع خلقش را حفظ نماید. در نگاهی به تاریخ خلق کرد، به این حقیقت دیده خواهد شد. این واقعیت به روشنی در تاریخ YNK و PDK هم دیده می‌شود. اگر به تاریخ جنبش‌های کلاسیک کرد هم نگاهی بیاندازیم، باز همان چیز را مشاهده خواهیم کرد. در اینجا به پاسخ سوال فوق‌الذکر خواهیم رسید..

اگر PKK تاکنون زمینه و فرصت آن را نیافته که با تمام قدرت و توان علیه دشمن وارد عمل شود دلیل واقعی این است. برای یک جنگ واقعی و تمام عیار علیه دشمن، ارتقای همه جانبه نیروها به سطح لازم ضرورت تام دارد. در غیر این صورت دست یازیدن به هر کار و عملی، موفقیتی در بر نداشته و زیان رسان خواهد بود. زیرا شخصیتی که دشمن شکل و فرم داده باشد نمی‌تواند علیه وی بجنگد. یعنی دشمن آنرا تحت کنترل و اختیار خود در آورده است. یک سری ویژگی و خصایص شخصیتی داریم که در زمان عمل بروز می‌کنند و به حزب آسیب و ضرر می‌رسانند. گاهی انسان شگفت‌زده می‌شود و با تعجب می‌گوید: آیا این دشمن حزب نیست؟ اما او ضد حزب نبوده و نیت پاک و خالصانه‌ای هم دارد. با این همه وقتی به نتیجه و راندمان کار و مبارزه او می‌نگری می‌بینی که از کنترا-گریلا (ضد چریک) بیشتر به حزب زیان و صدمه وارد می‌سازد.

به این خاطر PKK تاکنون فرصت این را نیافته است چنانکه باید و شاید، علیه دشمن وارد عمل شود. زیرا به اعضای خود مشغول بوده و می‌کوشد آنها را در اختیار خود گرفته و آنها را از حیطه نفوذ دشمن خارج سازد. شخصیتی که به دست دشمن شکل گرفته باشد، از کرد بودن و خصایصی که یک کرد باید داشته باشد عاری گشته و با آن بیگانه گشته است.

بدین خاطر آنچه را که دشمن در شخصیت کرد کشته و نابود کرده است باید از او باز پس بگیرد و شخصیت خود را تکامل بخشد. اگر بر این اساس عمل ننماید نمی تواند چیز دیگری را تصاحب و در اختیار بگیرد. نبرد کنونی PKK تا حدودی بر این محور استوار است. به این خاطر به جنگی همه جانبه با دشمن اقدام ننموده است. زیرا یک کرد به آسانی نمی تواند از تیر رس تاثیر دشمن خارج شود تا بتواند با شدت عمل علیه او وارد عمل گردد. رهبری و حزب تا به این حد زمان خود را صرف رفقا می کنند ولی پس از دو سه ماهی که از آمدن آنها به کوهستان های میهن گذشت همه چیز را فراموش می کنند و به دنیای گذشته باز می گردند. می گویند: می خواهیم برای یک دوره آموزش نزد رهبری برگردیم. وقتی می گویی تو تازه آمده ای. در پاسخ می گوید: بار دیگر می خواهم برگردم. از تاب و توان افتاده است از این رو چنین تقاضایی دارد. حزب با زحمت فراوان بار دیگر به یاری او می شتابد و بلندش می کند. با این همه زمان درازی طول نمی کشد که به اوضاع سابق برمی گردد. بی تردید این مساله ریشه های تاریخی، فکری، سیاسی، تشکیلاتی، اجتماعی و اقتصادی دارد. بدین سبب افراد ما طی سالیان دراز و با صعوبت فراوان به تدریج به حقیقت خود دست می یابند و می توانند اندکی خود را بر سر پا نگه دارند. چرا که تاریخ بسیار سیاهی داشته و با ناکامی های فراوان روبرو شده است. در پایان این بحث نتیجه می گیریم که نرسیدن حزبمان به اهداف از پیش تعیین شده اش، "به وجود چنین شخصیتی بر می گردد.

شرایط ظهور PKK

در مورد تاسیس **PKK** و ظهور رهبری آن با این پرسش شروع خواهیم کرد: چرا **PKK** و رهبری آن بعد از سال ۱۹۷۰ ظهور کردند و نه قبل از آن؟ تردیدی در این نیست که قبل از دهه های ۱۹۷۰ توان ظهور و قیام نهضتی همچون **PKK** وجود نداشت. یعنی قیام **PKK** و رهبری آن بر اساس خواسته ما نبوده است. به عبارت دیگر، بنا به میل رهبری نبوده است که چنین جنبشی را بدین طرز و شکل بنا نهاده است. برای تولد و ظهور چنین جنبشی باید زمینه و شرایطی فراهم باشد. اگر این شرایط نباشند هر قدر هم تلاش نمایی، نمی توانی با زور آن را به منصفه ظهور برسانی، حتی اگر هم آن را تاسیس نمایی، جنبش ناقص و ناکارآمدی خواهد بود و شانسی برای تداوم نخواهد داشت. پس وجود پایه و اساسی برای بنیاد نهادن جنبشی به این شکل و صورت ضرورت تام دارد.

این درست، که قبل از دهه های ۱۹۷۰ نیز خلق کرد و کردستان وجود داشته و زیردست دشمن بودند و امکان ظهور یک جنبش وجود داشت و آن وضعیت چنین چیزی را ایجاب می کرد ولی آنچه مد نظر ماست، ظهور جنبشی است که همانند **PKK** دارای خط مشی و

ایدئولوژی باشد. بدین سبب در آن زمان رهبریتی همچون رهبری **PKK** نمی‌توانست ظهور یابد، زیرا شرایط عینی (ابژکتیو) فراهم نشده بود. همچنین نباید از یاد برد که تاریخ هیچ وقت معضلی را به کسی که توان حل آن را ندارد، واگذار نمی‌کند و آن را به کسی خواهد سپرد که در چنان پایه و سطحی باشد و بتواند از عهده حل و رفع آن برآید. این یعنی اینکه اگر تاریخ چنین مسئولیتی را به کسی سپرد حتماً از عهده انجام آن برخواهد آمد و اگر تاریخ این وظیفه را به کسی نسپارد حتی اگر قصد انجام آن را داشته باشد، نمی‌تواند آن را به ثمر برساند. یعنی این مساله کار خواسته و هوس و آرزو نبوده و نخواهد بود. قبل از ۱۹۷۰ سرمایه‌داری هنوز به کردستان گام نهاده بود و مبارزه نوین طبقاتی شکل نگرفته بود. اقشار و طبقات موجود عموماً به صورت گروه‌های کوچک بودند به همین دلیل اگر طبقه‌ای در سرزمینی وجود نداشته باشد مبارزه و جنبشی هم در کار نخواهد بود و در صورت وجود، آن طبقه خود را سازمان داده و در راه تحصیل منافعش اقدام به مبارزه می‌نماید و به این ترتیب اندیشه و تشکیلات قدم به عرصه وجود می‌نهد و مبارزه را آغاز می‌نماید. این موارد قبل از دهه‌های ۱۹۷۰ وجود نداشت. گرچه سرمایه‌داری از راه‌های متفاوتی برای غارت کردستان نفوذ کرده بود تا احتیاجات خود را تامین نماید. این یک واقعیت است. با ورود سرمایه‌داری پیشرفت و ترقیاتی که تناسب و همخوانی چندانی با هدف و خواسته خلق نداشتند، بوجود آمد. چرا که سرمایه‌داری ترک برای ارضای امیال و خواسته‌های خود شروع به غارت و چپاول منابع زیر زمینی و روزمینی نمود. به عبارت صحیح‌تر هدف آنها از آمدن به کردستان، نه ترقی و پیشرفت دادن آن، بلکه غارت آن بود.

سرمایه‌داری ترک به سبب نیاز به مواد خام، به کردستان وارد شد. با ورود آنان، طبقه‌ای دیگری خارج از اراده و میل باطنیشان شکل گرفت که پرولتاریا بود. با ظهور این طبقه اندیشه و ایدئولوژی آنها نیز تولد یافت که بعداً بر این اساس، جهت مبارزه در راه خود شناسی و حفظ و پاسداری از سود و منافع خویش قیام نمود.

بدین سبب **PKK** بعد از دهه‌های ۱۹۷۰ ظهور کرد، چرا که قبل از آن، امکان ظهور چنین جنبشی در میان نبود ولی بعد از دهه‌های ۱۹۷۰ زمینه و شرایط ابژکتیو آن فراهم گردید. در اینجا متوجه خواهید شد که بعد از ورود سرمایه‌داری، این شرایط همچون پایه و اساسی به وجود می‌آید و همین هم سبب ظهور شرایط سوژکتیو آن شده است. با وجود این شرایط، **PKK** قدم به عرصه وجود نهاده است. بعد از ۱۹۷۰ تاریخ، شرایط ابژکتیو را بوجود آورد و ایجاد شرایط سوژکتیو آن ضروری می‌نمود. تاریخ این وظیفه را به ما سپرد و رهبری نیز در راستای مسئولیت محول شده به پاخواست و به این فرصت تاریخی پاسخ داد. شرایط تولد **PKK** این گونه بوجود آمد. اما آنچه شایان اهمیت است، گام‌های اولیه محکم و

استوار برداشته شد. گام‌های اولیه هر قدر محکم و استوار باشند در فرجام کار نتیجه‌بخش‌تر خواهند بود. به همین دلیل گام‌های اولیه بسیار مهم می‌باشند. با این وجود اگر قدم‌های نخستین استوار باشند اما جنبش براساس آنها گام بر ندارد، نمی‌تواند به هدف خود نایل آید. سوای این به طور حتم به آمال و اهداف خود خواهد رسید. در هر کار و مبارزه‌ای گام اول، فرجام آن را مشخص خواهد کرد. در طول تاریخ این مورد به اثبات رسیده است. برخی در ابتدا خوب عمل کرده‌اند ولی ادامه نداده‌اند و نتیجه‌ای از کار خود نگرفته‌اند حتی در پاره‌ای موارد به اهداف خود پشت نموده و عدول نموده‌اند. نمونه این گونه جریانات در تاریخ بسیار دیده می‌شود. برای مثال مافیا در آغاز همچون یک نهضت میهنی در راه استقلال و آزادی ظهور نمود. با وجود یک سری ضعفها، زمان آن برای اقدام مناسب بود اما بعد از خطوط و مواضع خود عدول نمود، اکنون نیز می‌دانید که ضرر و زیان فراوانی به انسانیت وارد ساخته و به دشمن و خطری برای بشریت تبدیل گشته است. به همین ترتیب خیلی جنبش‌های دیگر بوده‌اند که در آغاز خوب بوده اما به راه خویش ادامه نداده‌اند. گاه جنبش‌هایی تلاش کرده‌اند که در عرصه‌ای که به وجود آمده‌اند، پاسخگوی مسائل باشند، اما نتوانسته‌اند و نتیجه‌ای ببار نیاورده‌اند. در یونان قبل از انقلاب اکتبر شوروی یک جنبش سوسیالیستی ظهور کرد و در مسند اقتدار هم قرار گرفت اما به دلیل آماده نبودن شرایط عینی، با وجود این که در اقتدار بودند، نتوانستند پاسخگو بوده و به نتیجه‌ای هم نرسیدند. در مجارستان نیز سوسیالیست‌ها به قدرت رسیدند اما در زمان اندکی قدرت را از دست دادند. بی‌گمان هر فراز و نشیبی هم ناشی از معایب و نارسایی‌های این جنبش‌ها نبوده است گاهی نقص و کاستی در شرایط هم وجود داشته‌اند. به همین دلیل در چنین شرایطی اگر جنبشی از لحاظ ایدئولوژیکی و سازمانی قوی هم باشد، نمی‌تواند پاسخگو بوده و چیزی را تضمین نماید، زیرا شرایط ابژکتیو که بسیار اساسی می‌باشند، هنوز کاملاً آماده نشده و فراهم نگردیده است. هرگاه فرصت ایجاد شد، می‌توان از آنها سود جسته و به هدف نایل آمد. آنچه در این جا لازم است بدانیم این است که باید گام اول با دقت و محکم برداشته شود. حتی دیر و زود برداشتن گام نیز در این امر موثر است. گامی که برداشته می‌شود علاوه بر محکم بودن باید درجا و مکان مناسب نیز باشد. اقدامی جدای از این صحیح نبوده و برای تاسیس حزب نیز مناسب نمی‌باشد. این برای هر یک از رفقا نیز مصداق دارد. اگر گام اول را درست و محکم بردارد و بر این اساس تداوم یابد، مثمر ثمر واقع خواهد شد و خود را از یاد نمی‌برد ولی اگر از همان ابتدا بر بنیان استواری گام بر ندارد و از دیدن نقص و کاستی‌ها چشم فرو بندد نمی‌تواند به مبارزه خود ادامه داده و به نتیجه برسد.

از لحاظ علمی هم بدین شیوه است. برای مثال چون ما در ابتدا گروه خود را برای تکوین حزبی آماده نکرده بودیم و گام‌های مان را با استواری بر نداشتیم، گروه به هنگام تکوین حزبی نتوانست پاسخگوی تشکیلات باشد. بحرانی که حزب ما در سال ۱۹۷۰ با آن روبرو شد از این نقطه سرچشمه می‌گیرد. این هم سبب شد که حزب نتواند از هر لحاظ پاسخگوی مسائل باشد. به همین سبب با این بحران مواجه شد.

به همین مناسبت رفقای که می‌خواهند PKK ای شوند بایست گام اولشان محکم باشد و گر نه نخواهند توانست به آسانی، به اهداف خود نایل آیند. مشکل حزبی شدن چیست؟ چه کسی عضو حزب است؟ چه کسی یک PKK ای مکمل خواهد شد؟ اگر کسی این مسائل را درک ننماید، نمی‌تواند گامی برداشته و حقیقت حزب را نمایان سازد و نماینده آن گردد. آن فرد همیشه در کار و مبارزه با ضعف و کاستی مواجه خواهد شد. به همین جهت، برای اینکه کسی دچار بحران و تنگنا نگردد و در برابر حزب و تاریخ گناهکار محسوب نشود، باید گام اول خود را سالم و محکم بردارد و بر این اساس به آن ادامه دهد.

همان‌گونه که قبلاً اشاره کردیم، با فراهم شدن شرایط ابژکتیو باید از لحاظ سوژکتیو نیز آماده بود. یعنی اقدام به طرح تئوری انقلاب، برنامه و سازوکارهای تشکیلاتی و تاکتیکی نمود. پاسخ آغازین باید اینگونه باشد و بایستی این گام در زمان و مکان خود برداشته شود و از نظم کافی برخوردار باشد. این‌گونه انقلاب بنیان نهاده می‌شود و معضل تئوری حل خواهد شد. اگر از لحاظ تئوری نتوان راه حلی ارائه نمود، انقلاب نیز نخواهد توانست به راه حلی منتهی گردد. زیرا بر اساس این تئوری، اساس انقلاب بر برنامه و تشکیلات، تاکتیک و استراتژی حرکت کرده است. نباید از یاد برد که با آماده بودن شرایط ابژکتیو و سوژکتیو، مساله تمام شدنی نیست بلکه لازم است تو برحق باشی یعنی خواسته‌های تو بر مدار حق و مشروع باشند، در غیر این صورت نخواهی توانست جنبش را اداره نمایی.

طی سال‌های ۱۹۷۰ هم شرایط ابژکتیو در کردستان مناسب و هم خواسته‌ها مشروع بودند. چرا که دشمن هر چیزی را ضبط نموده، حتی خلق کرد را از انسانیت محروم ساخته بود. بدین سبب دشمن در طرف باطل و کردها در موضعی برحق بودند. در نتیجه این تاثیرات، رهبری برای ایفای نقش خود برخاست و به مساله کردستان پرداخت.

در آن زمان انقلاب ویتنام در جریان بود. آنها نیز خلقی زیر دست بودند و میهن‌شان دو پارچه شده بود و در راه آزادی و استقلال درگیر مبارزه‌ای روا بودند. این هم بسان یک فاکتور بر رهبری تاثیر می‌گذاشت. رهبری در مبارزه ویتنام حقیقت کردستان را می‌دید. میهن ما نیز وضعی شبیه ویتنام داشت. ما نیز بایستی همچون ویتنامی‌ها بجنگیم. این خلق علیه آمریکا می‌جنگید پس ما هم می‌توانیم. این‌گونه بود که رهبری متاثر می‌گردید.

فاکتور دوم، مبارزه دانشجویان چپ ترکیه در دهه ۱۹۷۰ بود. چپ ترکیه یک جنبش دانشجویی بود. مبارزات آنها بر رهبری تاثیر می گذاشت. به این ترتیب هم مبارزه و تاثیرات آن وجود دارد و هم خواسته و حق مشروع برای آغاز مبارزه. از سوی دیگر شرایط ذهنی هم به طور کامل در کردستان آماده شده است. یعنی زمان آغاز مبارزه و انقلاب فرا رسیده است. بر این مبنای شروع به تحقیق و تفحص نمودیم. مساله و پرسش کردستان چیست و چگونه است؟ چه جوابی برای آن مناسب است؟ کدام اندیشه و ایدئولوژی ضرورت و همخوانی دارد؟ بعد از کنکاشی فراوان به این نتیجه رسیدیم که اندیشه سوسیالیسم تنها جواب برای این پرسش می باشد و جز این هیچ اندیشه و نگرشی نمی تواند پاسخگوی معضل کردستان باشد. در آن وقت رهبری راه آیین و صفوف چپ ترکها را نیز می آزماید و تحلیل می کند ولی هیچ کدام جوابگو نیستند. حتی ملی گرایی ابتدایی نیز در این مورد درمی ماند. نتیجه تحقیق و کنکاش ها به این جا می رسد که اندیشه سوسیالیسم علمی تنها راه حل موجود و مناسب برای معضل کردستان است. اما در آن زمان نیز سوسیالیسم با بحران مواجه بود. شوروی، چین و از سوی دیگر آلبانی هر کدام دیدگاه خود را داشتند. حال کدامیک درست و کدام نادرست، مشخص نبود. خط رفرمیسم و اپورتونیسم قوی بودند. سوسیالیسم رئال گرفتار بیماری و ازهم گسیختگی شده بود. هر کدام از اردوگاهها خود را نماینده راستین سوسیالیسم خوانده و دیگری را به انحراف متهم می نمود.

خلاصه چنان وضعی ایجاد شده بود که معلوم نبود سوسیالیسم هست یا نیست؟ حقیقت ناپیدا بود و هر چیزی درهم برهم و آشفته شده بود. منظور این است زمانی که رهبری خط سوسیالیسم را برگزید و مبارزه را آغاز کرد با وجود شرایط مناسب و مساعد، موانع فراوان و شرایط نامساعدی نیز وجود داشتند. PKK در چنین شرایطی تولد یافت. باید این موضوع را نیک دریافت و فهمید. سواى این نمی توان حقیقت PKK را درک نمود. در واقع زمانی که رهبری و جنبش، مبارزه را آغاز نمودند شرایط و امکانات وجود داشت اما بسیار کم بود. حتی می توان گفت سختی و نامساعد بودن شرایط بیش از جوانب مطلوب و مساعد آن بود. از یک سو حقیقت سوسیالیسم مشخص نبوده و نهان گشته بود و از سوی دیگر، سوسیالیسم موجود نه به مساله کردستان اعتراف می کرد و نه برای آن اهمیتی قائل بود. اردوگاه سوسیالیسم رئال به دلیل سرگرم بودن به جنگ و ستیز با امپریالیسم، مساله خلق ها و طبقات زبردست را فراموش کرده بود. آنها می گفتند: «ما برای سوسیالیسم اتحاد شوروی می جنگیم ولی شما نجنگید (منظور خلق های تحت ستم) تا خدمت گزاری خود را برای سوسیالیسم اثبات نمایید.

دیدگاه فوق حاکم بود. یعنی شما از راه آشتی به سوسیالیسم برسید. به این ترتیب از جنگ افروزان علیه جنبش‌های ملل زیر دست حمایت می‌کردند. بله چنین دیدگاه و نگرشی در مورد سوسیالیسم و مساله کرد وجود داشت که کمکی به حل مشکل نمی‌کرد. این طرز برخورد سوسیالیسم رئال بود.

نظام امپریالیسم نیز به هیچ وجه مساله کرد را قبول نداشت و بدان اعتراف نمی‌کرد چرا که خودش بوجود آورنده آن بود و کردستان را به اشغالگران اعطا کرده بود. به عبارت دیگر نزد امپریالیسم مسئله به نام کردستان وجود نداشت.

هنگامی که در مورد مساله کرد بحث می‌شد، می‌گفتند: "این اساس درستی ندارد. چرا که مساله کرد، نظام جهان را درهم می‌ریزد و موازنات قدرت را تغییر می‌دهد بدین سبب نباید مطرح گردد."

همگام و همراه با اشغالگران که وجود مسئله به نام کردستان را انکار می‌کردند و می‌گفتند: "کردستان مرده است. یعنی اگر وجود هم می‌داشت، اکنون مرده و در قید حیات نیست. چپ‌های ترک، فارس و عرب نیز چنین دیدگاهی در مورد کردستان داشتند. وقتی بحث کردستان به میان می‌آمد می‌گفتند: "سخن و اندیشه تو ضد سوسیالیسم است و با این نگرش‌ها در کنار امپریالیسم و ارتجاع قرار خواهی گرفت. برای همین اگر خواهان انقلابی‌گری هستی نباید اسمی از کردستان به میان آوری."

می‌توان به این معنا داد و آن را درک نمود، ولی آنچه جای شگفتی است این است که خلق کرد خود نیز موجودیتش را انکار می‌نمود. کردها می‌گفتند: "مساله کرد و کردستان وجود خارجی ندارد. به چنین قناعتی رسیده بودند. تا آن زمان، دشمن گام‌های فراوانی برداشته بود. کردها را از هر چیزی خلع کرده بود و آنها به درجه‌ای رسیده بودند که خود منکر وجود خویش می‌شدند و سیاست استحاله ملی را قبول می‌کردند. به خوبی به یاد دارم زمانی که در مقطع ابتدایی درس می‌خواندم پدرم به من می‌گفت: "زبان ترکی را خوب فرا بگیر، ترک شو، اگر ترک نشوی صاحب هیچ چیز نخواهی شد. این نه دستورالعمل دشمن، بلکه رهنمودهای پدرم بود. تحمیل استحاله در میان خلق به این حد رسیده بود. یک کرد به شیوه‌ای بسیار عادی و طبیعی با میل و خواسته خویش آن را به مرحله اجرا درمی‌آورد. نه تنها باید می‌گفتی کرد نیستم بلکه باید اقرار می‌کردی که بیش از ترک، عرب و فارس برای خلق حاکم کار کرده و در خدمت آنها خواهی بود؛ به هیچ طریق دیگری پذیرفته نمی‌شدی و در دولت و جامعه توجهی به تو مبذول نمی‌گشت و جایی به تو داده نمی‌شد. بدین خاطر برای پذیرفته شدن و داشتن جایگاهی می‌بایست کرد و کردستان را انکار می‌نمودی. خطر بسیار بزرگ در همین نکته نهفته است چرا که اگر تمام دنیا قبولت نمایند و تو را انکار کنند

بامعناست؛ ولی آنچه معنایی ندارد این است که یک فرد، خود، خویش را انکار نماید و خود را مرده قلمداد کند! چیزی بدتر از این وجود ندارد.

در این دوران، وضعیت خلق کرد این گونه بود. انزجار از خویش به حدی رسیده بود که کلمات کرد و کردستان در اذهان بدل به کلماتی رکیک و مستهجن شده بودند. به جز اقلیتی اندک که کاملاً مستحیل نگشته بودند و خود را کرد محسوب می کردند بقیه همه ترک شده بودند.

اگر نیک به این حقایق بنگرید، متوجه خواهید شد که رجعت دوباره این خلق به اصل کردبودن خود تا چه حد دشوار و سخت است. درست به این می ماند که از یک ترک، یک کرد بسازی. مبارزه و تلاش در چنین مواقعی بسیار سخت است و در چنین شرایطی بود که PKK ظهور کرد. تجربه، میراث و آگاهی وجود نداشت. شرایطی وجود نداشت که کسی هوشیار شده و برخیزد. تولد PKK در چنین ایام سختی صورت پذیرفت. حقیقتی که در اینجا وجود دارد این است که دراییم PKK و رهبری آن، به آسانی ظهور نکرده اند و این به نوبه خود از خصایص PKK و رهبریت آن است.

PKK و رهبری آن هرگز به یک انقلابی بودن سهل و آسان نیندیشیدند. بلکه راهی توأم با سختی و زحمت را فراروی خود ترسیم کردند چرا که مواجهه با مشکلات و حل آنها یکی از اصول اساسی است. برای همین اگر خواهان PKK ای شدن هستی باید این خصیصه را مبنا قرار و اساس کار خویش قرار دهی.

انقلابی گری در روزهای سخت و دشوار از ویژگی های PKK است. با یک انقلابی گری سهل و آسان PKK ای شدن محال است. در انقلاب راحتی وجود ندارد. هر گام آن با سختی و دشواری همراه است. وظیفه یک انقلابی نیز حل آنهاست. برای همین اگر کسی بخواهد در کردستان انقلابی شود، باید بداند هیچ گونه راحتی وجود ندارد و زندگی اش همیشه توأم با سختی و رنج سپری خواهد شد و تمام آن آکنده از معضل و کشمکش می باشد. بدین سبب، نباید اصلاً به فکر راحتی باشد. رفقای بسیاری وجود دارند که می خواهند در کردستان همچون یک انقلابی عمل نمایند، بدون اینکه با مانع، زحمت و مشکل مواجه شوند و با میل و آرزوی خود همچون یک انقلابی، مبارزه نموده و کردستان را آزاد نمایند. ولی این، توهم و خیالی بیش نیست چرا که در کردستان امکان چنین چیزی وجود ندارد. انقلابی گری در ذات خود سختی است و در عین حال، حل نمودن سختی ها و مشکلات است. حل یک معضل در کردستان به راحتی ممکن نیست. این با واقعیت فاصله دارد و چنین نگرشی نتایج بدی به دنبال خواهد داشت. آنکه خواهان حل مشکلی در کردستان است و می خواهد به چنین خواسته و مساله بزرگی دست یابد، باید سختی و رنج بزرگی را

فراروی خود قرار دهد. چرا که خواست‌های بزرگ بواسطه رزمندگی‌ای بزرگ، شدنی و امکان‌پذیر است. برای همین، خواست‌های همچون کردستان بدین معناست که تو دشمن تمام دنیا هستی و تمام دنیا نیز دشمن توست. مساله بزرگی است و به همان اندازه با زحمتی و سنگینی همراه است. دلیل آن نیز مشخص و آشکار است: چهار دولت میهن را اشغال و تقسیم نموده‌اند و هر کدام از آنها نیز به ده دولت دیگر وابسته است. یعنی نفع و مصلحت بخش بزرگی از جهان منوط به اشغال کردستان است. پس در راه کردستان علیه تمام این دولت‌ها باید جنگید. شکی در این نیست که این امر آسانی نبوده و با زحمات فراوانی همراه است. وقتی علیه این چهار دولت به پا خاستی در مقابل همه دولت‌ها قرار خواهی گرفت و این نیز، مساله چندان آسانی نیست. بلکه مبارزه سخت و دشواری را می‌طلبد.

بار دیگر تکرار می‌کنیم که خواسته بزرگ، کار و انقلابی بزرگ می‌خواهد. در اینجا می‌توان پرسید چرا به جز PKK دیگر احزاب در عرصه سیاست و حل مساله کردستان، نقشی ایفا نموده‌اند؟

البته این دلایل خود را داراست. با آنکه آنها نیز مبارزه نموده و حتی قبل از ما نیز شروع کرده بودند و بنیان همه آنها از ما مستحکم‌تر بود اما علی‌رغم تمامی این موارد، فاقد هر گونه نقشی در سیاست و انقلاب کردستان هستند و نبود آنها به یک معناست. زیرا در واقع، مساله کردستان را درک نموده، مشکل را آسان تلقی کرده و یک نوع انقلابی‌گری سهل را پیشه خویش قرار داده بودند. از سختی و محنت و سنگینی بار سیاسی آن گریزان بوده و دائماً به دنبال راحتی بودند. برای همین، هیچ‌وقت نتوانستند مساله کردستان را حل و آن را مطرح نمایند. برعکس، لحظه‌به‌لحظه آن‌را عقب انداخته و خود نیز با آن عقب ماندند.

PKK از روزی که که ظهور کرد و مبارزه خود را شروع نمود، فهمید که مساله کردستان، معضل آسانی نبوده، بلکه معضلی بزرگ بوده و نیازمند جنگ بزرگی است. یعنی در راه حل این مساله باید سختی و زحمات فراوانی را متحمل شد. حال اگر در برابر سختی و زحمات مقاومت نموده و تنگناهای فراروی حل شدند جنبش به پیش می‌رود و خواسته برحق به نتیجه خواهد رسید.

بر این اساس مبارزه خویش را آغاز نمود و ترقی کرد و دیگران با شکست روبرو شدند. مهم این است کسی که به PKK می‌پیوندد این حقیقت را دریابد که خواسته و مسئله بزرگ دارد و مسئولیت بزرگی بر عهده او قرار می‌گیرد و باید مشکلات فراوانی را حل نماید تا جنبش ترقی نماید و بتواند به خلق خدمت نماید. برعکس، اگر از این مشکلات بگریزد و خود را از سختی‌ها پنهان سازد و راحتی پیشه کند مطمئناً نمی‌تواند همچون یک انقلابی عمل نماید حال هر که می‌خواهد، باشد. بر این اساس در انقلابی‌گری به طور اعم و در PKK به

طور اخص، راحت طلبی به هیچ وجه جایی ندارد. هر نشست و برخاست انقلابی با زحمت و مشکلی همراه است و بایست برای آنها راه‌حلی یافت.

اگر اینگونه عمل نمودی می‌توانی در میان PKK بمانی و به فعالیت خود ادامه دهی و گرنه غیر ممکن است. با سقوط خود، خلق را نیز نابود خواهی کرد. اگر در راه خلقی مبارزه نمایی ولی آن را به ثمر نرسانده، در میانه راه دست از آن برداری ضربه و زیان بزرگی به خلق خواهی رساند. یعنی یا نباید به این مسائل نزدیک شد و دخالتی در آنها نمود و یا باید تا فرجام کار با آن بوده و با سختی‌ها و مرارتهای ساخت. چنین حیاتی را برای خود مبنای قرار داد. به این طریق خلق و جنبش را ترقی داده و به پیروزی خواهی رساند. این هم وظیفه و اساس کار یک انقلابی است. رهبری زمانی که اقدام به این کار نمود و این مسئولیت را بر دوش گرفت، تجربه و امکانی در کار نبود. هیچ کتاب، حتی کلمه‌ای در مورد کرد و کردستان وجود نداشت که مطالعه نماید. می‌بایست هر چیزی را با تلاش و پشتکار خویش پیدا نماید و حقایق را بیابد. اما حقیقت چیست؟ کسی نمی‌داند. تنها از طریق سوسیالیسم می‌توان به آن دست یافت. اما آن هم موجود نبوده و در پرده ابهام قرار دارد. پس لازم بود در آغاز سوسیالیسم را شناخت و درک نمود. چرا که در آن زمان به نام سوسیالیسم، خط میانه‌رو عملکردهای فراوانی داشت که با سوسیالیسم مغایر بود. برای همین در آغاز درک حقیقت سوسیالیسم ضروری بود.

نبايد به چیز دیگری توجه می‌نمود و گرنه باز هم رهایی از تاثیر شوروی، چین و آلبانی و مستقل ماندن حاصل نمی‌شد. چرا که هم بر کردستان و هم بر ترکیه تاثیر می‌نهادند. در واقع این هم کار چندان آسانی نبود تجزیه و تحلیل، شناخت و درک حقیقت سوسیالیسم کار بزرگی بود. برای همین در این دوران رهبری برای درک و شناخت سوسیالیسم هیچ وقت سوسیالیسم شوروی، چین و آلبانی را مبنای کار خود قرار نداد و با جدیت و تلاش سعی نمود "سوسیالیسم را از طریق سوسیالیسم" بشناسد و درک نماید.

تلاش سختی در راه درک ماهیت سوسیالیسم می‌نمود و با سختی‌های فراوان مواجه می‌شد. سوسیالیسم را کالبد شکافی نموده و حقیقت آن را درمی‌یافت. اگر از این زاویه به رفقایی بنگریم که در صدد درک و شناخت PKK هستند، مشاهده می‌کنیم که آنها می‌خواهند حقیقت PKK را در خارج از آن جستجو کرده و سعی بر شناخت آن دارند. در ترکیه نیز بسیاری اعم از کرد و ترک و غیره در صدد شناخت سوسیالیسم از طریق شوروی و چین بودند، نه از راه خود سوسیالیسم. به همین جهت نتوانستند آن را بشناسند. اکنون که رفقا خواهان شناخت PKK هستند و می‌خواهند به وسیله من و یا کس دیگری نه از طریق خود حزب آن را بشناسند، مطمئناً نمی‌توانند PKK و خط و ایدئولوژی آن را درک نمایند. چرا

که من نیز PKK نبوده بلکه جزئی از آن هستم. به اندازه درکی که از آن دارم می‌توانم نماینده آن باشم. به همین دلیل لازم است PKK را از راه خودش شناخت و درک نمود. PKK چیست؟ مصوبات کنگره نماد آن هستند. آن مصوبات حقیقت PKK هستند. حال هر قدر بگویم و درست هم باشد باز PKK نخواهم بود چرا که بیش از یک فرد از آن نیستم. رفقای زیادی هستند که برخی اشخاص را الگو و مبنای درک خود قرار می‌دهند و می‌گویند که PKK را درک نموده و PKK هستیم.

PKK ای شدن به این شیوه محال است. چگونه می‌توان PKK ای شد؟ باید خواند و درک نمود، یعنی PKK را از راه خودش درک نمود. راه درست همین است. اگر بخواهی در شخصیت یک فرد به حقیقت PKK دست‌یابی علاوه بر ناممکن بودن آن، نمی‌توانی آن را عمیقاً دریابی. چرا که آن شخص هر قدر PKK را درک کرده باشد تو نیز همان قدر خواهی فهمید. اگر شناختی نداشته باشد تو نیز چیزی از PKK درک نخواهی کرد.

رفقای فراوانی دچار این اشتباه می‌شوند و تحت تاثیر اشخاص قرار می‌گیرند. اگر آن شخص اخلاق نیکی داشته باشد او نیز همان گونه خواهد شد. برخلاف آن او نیز به شکل آن خواهد بود بدین خاطر نباید شخص را ملاک قرار داد. باید حزب، مصوبات کنگره، خصایص رهبری و حقیقت او را ملاک و الگو قرار داده و فهمید. به غیر از این درک PKK محال است.

شرایطی که رهبری در آن مبارزه را آغاز نمود عجیب بود. از یک سو آثار کلاسیک‌های سوسیالیستی همچون مارکس، انگلس، لنین و مائو و ... نایاب بودند و از سوی دیگر MIT (سازمان استخباراتی و اطلاعاتی ترکیه) کتاب‌هایی را با این نام‌ها به طور واژگونه چاپ و منتشر می‌کرد. هدف‌شان نیز آشفته نمودن حقیقت و اندیشه‌های انقلابی بود تا مردم را در درک سوسیالیزم به اشتباه بکشانند. بدین خاطر متون قابل اطمینان نیز کم بودند. خط‌مشی فرصت‌طلبی و تجدید نظر طلب حاکم بود که کار و وظیفه انقلابی را مشکل و سخت‌تر می‌نمود.

اگر رهبری، خود را از تاثیر این خطوط نمی‌رهانید با وجود این کتابهای اندک نمی‌توانست به حقیقت سوسیالیسم دست یابد. با این همه رهبری با تلاش فراوان بر روی این مساله و خستگی طاقت فرسا به کار خود ادامه داد. چگونه باید این مساله را درک نمود؟ باید در تاریخ انسانیت تاریخ ترکیه را و در تاریخ آن تاریخ کردستان را شناخت و این هم کار دشواری بوده و از عهده هر کسی بر نمی‌آمد. این کار و پروسه در توان کسی جز یک تاریخ نگار نیست.

اما رهبری تاریخ کردستان را روشن نموده و آن را تجزیه و تحلیل نمود. می‌توان فهمید در این زمینه رهبری چه مشکلات و سختی‌های فراوانی را پشت سر نهاده است تا گام اول را برداشت. این هم نکته بسیار مهمی در تاریخ حزب است. یکی از خصایص رهبری این بوده که به آسانی و بطور آماده چیزی به دستش نیفتاده است به همین سبب به سهولت چیزی را از دست نمی‌دهد. این هم حقیقتی را اثبات می‌کند و آن این است که PKK هر چیز خود را با سختی و زحمت تامین نموده و در راه ایجاد آن‌ها مبارزه دشواری نموده است. وقتی کسی برای رسیدن به هدفی رنج فراوانی می‌کشد به راحتی اجازه نمی‌دهد از دستش خارج شود مگر آن که با زور از دست او در آورند. عکس این مورد نیز صادق است.

چنین وضعی در بسیاری از رفقا مشاهده می‌شود. حزب هر چیزی را آماده کرده و در اختیارشان می‌گذارد، بدون آن که در راه کسب آن‌ها سختی بکشند. برای همین این امکانات ارزش زیادی نزد آنان ندارد و به دیده تحقیر به آن می‌نگرند. آن‌ها را صرف کرده و پخش و پلا می‌کنند. چرا که رنجی برای آن‌ها نکشیده‌اند اما حقیقت PKK این گونه نیست کسی که خواهان PKK ای شدن است، باید بداند که هر چیزی به رنج و تلاش وابسته است و بداند که PKK ارزش‌های مادی و معنویش را با مبارزه دشواری به دست آورده است، برای همین به آسانی آن‌ها را از کف نخواهد داد. رهبری چگونه حقیقت کردستان را در کتابهای کلاسیک سوسیالیستی و تاریخ بشریت کشف و تحلیل نمود. آن زمان چند کتاب لنین همچون حق تعیین سرنوشت و مبارزه ملی در بطن جنگ را خوانده بود.

بدون تردید این کتابها رهنمودهایی مبنی بر این که چگونه مساله خود را حل نمایند، در برداشت. کتاب «مانیفست کمونیست» اثر «مارکس و انگلس» را نیز مطالعه کرده بود. در مقدمه کتابی که برای ایتالیا نوشته شده بود- آن زمان ایتالیا تجزیه شده بود و وحدتی وجود نداشت، چند دولت وجود داشتند که درگیر جنگ با هم بودند این جنگ و ستیزها ایتالیا را در داخل و خارج ضعیف ساخته بودند- آمده است: تا وحدت ایتالیا (اتحاد ملی) شکل نگیرد، پیشرفت و پیروزی ایتالیا ممکن نخواهد بود. رهبری در این مورد نوری به واقعیت کردستان می‌تاباند. با استناد به تاریخ ایتالیا، حقیقت کردستان را درک نموده و راه حلی برای معضل آن می‌یابد. یعنی جز از طریق اتحاد و همبستگی خلق کرد و کردستان، رهایی و پیروزی غیر ممکن است. چرا که یک مساله ملی وجود دارد و آن هم یک معضل کلونیالیستی است. از این راه بود که به این همه نتایج دست یافت.

تا آن زمان کسی کردستان را نمی‌شناخت و نمی‌دانست که اشغال شده است. رهبری برای اولین بار این واقعیت را بر ملا نمود و جذر و ریشه مساله را درک نمود. در جریان تحقیقات پی می‌برد که یک مساله کلونیالیستی در جریان است که مساله ملی در آن وجود

دارد و لزوم حل خود را تحمیل می‌نماید. به این ترتیب تئوری انقلاب کردستان شکل می‌گیرد. این هم بسان نتیجه‌ای اثبات می‌کند که ما یک خلق بوده، سرزمینمان اشغال شده، تجزیه گشته و هر چیز ما ضبط و خلق ما نیز برده گشته است. این هم ما را واداشت که در برابر اشغالگران کردستان قد علم کنیم و در روند سرنوشت خویش دخالت نماییم، سوای این فرجام ما نابودی و حذف شدن است.

همانطور که خلق‌های زیر دست برای آزادی خود مبارزه کرده و می‌کنند لازم بود ما نیز به مبارزه و ایجاد یک جنبش ملی اقدام نماییم و تدبیری برای حال خود بیاندیشیم چرا که ما نیز معضلی مشابه آن خلق‌ها داریم. رهبری به این نتایج رسید. البته استنباطات تئوریک رهبری در آغاز بسیار کم بودند، از چند کلمه فراتر نمی‌رفت. همانطور که رهبری خودش می‌گوید: «گفتیم کردستان مستعمره است و باید مبارزه کنیم و...». درست است نتایج اولیه همین قدر بودند اما این چیز کمی نبوده و معنای ژرفی در بر دارد چرا که در آن مقطع زمانی کسی نمی‌توانست به چنین نتایجی برسد، چرا که منبع یا نوشته‌ای در مورد کردستان وجود نداشت تا بر روی آن تحقیق نموده و چنین نتایجی را استنباط نماید. آنچه وجود داشت چند کتاب قدیمی بود که رهبری این نتایج را از آنها استخراج نموده بود. هر کسی توانایی انجام چنین کاری را نداشت.

مساله دیگری که در اینجا برای ما روشن می‌شود این است که رهبری نیز همچون دیگر رهبران نبوده است و با آنها تفاوت داشت. هر رهبری نمی‌توانست در آن دوران سخت با وجود امکانات ضعیف و ناچیز، به واقعیت کردستان بی‌برد و نتیجه‌ای حاصل نماید. اگر رهبر آپو به این درجه رسید معلوم می‌شود که دارای خصایصی متفاوت با دیگر رهبران بوده است باید این واقعیت را دید و پذیرفت. با وجود تمام این مسائل، مشکلات فراوان دیگری وجود داشتند خلق کرد سوسیالیسم را قبول نکرده و بر ضد آن موضع می‌گرفت و آن را تحلیل نمی‌کرد. این هم در بطن خود معضلی بود چپ‌های ترک نیز مانعی بر سر این راه بودند و نمی‌گذاشتند گامی برداریم. میراث و تجربه‌ای وجود نداشت، از لحاظ مادی نیز در مضیقه بودیم رنج و سختی همه‌جانبه‌ای وجود داشت. بی‌تردید جنبشی که در چنین شرایطی ظهور نماید و تداوم یابد باید دانست که آن جنبش، نهضتی بنیادین خواهد شد.

بر این اساس PKK در شرایطی دشوار و بدون امکانات پا به عرصه وجود نهاده و توانسته است که واقعیت کردستان را از لحاظ بحرانی‌بودن، زیر دست بودن خلق و اینکه هر چیزش را از دست داده است، به خوبی بازتاب دهد. ولی این نتایج و تشخیص‌ها به تنهایی کافی نبوده، بلکه باید همزمان با تشخیص به آن پیوست و در آن مداخله نمود. وقتی که به وجود تاریخی زشت و سیاه آگاهی یابی، باید مشخص کنی که خواهان چه

نوع تاریخی هستی. همچنین ضمن تغییر تاریخ گذشته باید به تدوین و نگارش تاریخ نوین هم همت گماشت.

از این رو اگر بر درک تاریخ تسلطی نداشته باشیم قدرت تغییر و نگارش مجدد آن را نیز نخواهیم داشت. اما چنانچه تاریخ با مداخله تغییر و از نو نوشته می‌شود، به خوبی باید بر تاریخ احاطه داشت. برای همین رهبری حزب که تا آن زمان به خوبی بر روند درک تاریخ تسلط داشت در صدد تغییر آن برآمد و در تاریخ کردستان مداخله نمود. اما چگونه می‌توان به چنین کاری دست یازید؟

در نگرش و اندیشه و از لحاظ تئوریکی آن را آغاز نمود. یعنی (انقلاب کردستان) را تئوریزه نمود. به همین خاطر وقتی که واقعیت کردستان را درک و تشخیص داده شده باید دانست که این واقعیت موجود را چگونه و با کدامین اندیشه، فرضیه و تشکیلات و انقلابی‌گری می‌توان تغییر داد. باید تمام این موارد را روشن و تعریف نمود. چراکه در هر کشوری لازم است بر اساس واقعیت‌های آن تشکیلاتی را به وجود آورد و مبارز را آماده و آغاز نمود. بی‌تردید اینها همه در آغاز به وسیله تئوری، شدنی است. از این رو لازم است قبل از هر چیز مساله را از لحاظ فکری و تئوریکی حل نمود. و آنچه رهبری در آن زمان می‌گفت همین بود. او در تلاش بود معضل را از همین طریق حل نماید. از این رو اهمیت و ارزش بیشتری به این مساله می‌داد و در راه تغییر و اثبات واقعیت کردستان و جایگزین نمودن آن با واقعیت و تاریخی نوین شب و روز کار می‌کرد. یک فرضیه انقلابی وجود دارد و آن این است که کسی که درکی از تاریخ نداشته باشد و نتواند از آن تجربهای حاصل کند، قدرت نگارش دوباره تاریخ را نیز نخواهد داشت. این نکته بسیار مهمی است. یعنی باید تاریخ انسانیت و خلق خویش را به خوبی درک نموده و جوانب خوب و بد آن را از هم جدا ساخت. نتایج جوانب خوب و بد و شرایط ظهور آنها را باید بخوبی تحلیل نمود تا که بتوان از تاریخ تجربه گرفت و بار دیگر آن را مسجل نمود.

رهبری بر اساس درک درست تاریخ و احاطه بر آن نتایج فراوانی استخراج نمود و به ویژه از لحاظ انسانی و جنبه کردستانی آن. به همین سبب تاریخ کردستان را از نو می‌نگارد که گامی بسیار مهم و عالمانه است. آنچه در این میان باید بدان توجه نمود این است که رهبری با زحمت فراوان و مشقت این کار را انجام داده و ضمن کسب تجربه، آن را به سوی حل رهنمون می‌سازد. بر همین اساس نیز ترقی، باوری و اعتقاد می‌آفریند. اگر به این نکته خوب توجه کنیم می‌بینیم که رهبری اعتقاد فراوانی به خود دارد. به دلیل اینکه خود را از هر لحاظ سازمان داده است. این باوری و تشکیلات چگونه به وجود آمده؟ از روز اول مبارزه امکاناتی در کار نبود اما با زحمت فراوان مبارزه کرد و در فرجام این پیشرفت‌ها را خلق نمود

و اینها اساسی برای تجربه رهبری شدند و با تکیه بر آنها گسترش یافت. بر همین مبنا اندیشه نوینی شکل گرفت. هر کس اینگونه مبارزه نماید و به خود، خلق و رفقای خویش یقین داشته باشد، می تواند تصمیماتی اتخاذ نماید. یعنی این قدرت و تفکر را برای انجام چنین کاری در خود می بیند. اما کسی که توان تصمیم گیری عاجل را نداشته و به خود اعتقادی نداشته باشد، شخصیتی ضعیف دارد چرا؟ چونکه در دید و اندیشه و تجربه او نارسایی وجود دارد. برای همین از اتخاذ تصمیم و اطمینان به خود گریزان است. اگر کسی خواهان برخورداری از قدرت تصمیم گیری و اراده است باید از هر لحاظ خود را در خدمت خلق قرار دهد. و اگر چنین کسی خود را کاملاً وقف خدمت به خلق و انسانیت نماید بی گمان اگر بخواهد می تواند به نتیجه دست یابد. همچنین اگر با سختی و رنج مواجه شد، و معضل را حل نماید می تواند موجد ترقی و امکانات شود و بر این اساس به خود باوری دست یابد.

رهبری زمانی که در آنکارا به تحصیل اشتغال داشت روی این مساله تحقیق می کرد از سوی دیگر به کردستان مشغول بود و تئوری و راه حل انقلاب کردستان را طراحی می کرد. رهبری با وجود امکانات محدودی که داشت و با سختی هایی که با آن مواجه بود، به این مبارزه ادامه می داد. هم به آموزش خویش مشغول بود و هم به تحصیل. در همین ایام با کمال پیر و حقی قرار آشنا می شود و با آنها رابطه برقرار می کند. هر دو نه کرد و نه اهل کردستان هستند. یکی ترک و دیگری لاز و شهروندان ترکیه می باشند. آنها با رهبری دوست می شوند. دقت کنید اولین رفقای رهبری کرد نیستند. این نکته بسیار مهمی است چرا که هم حقیقت رهبری را نشان داده و اثبات می کند و هم حقیقت این دو رفیق را نشان می دهد. یعنی رهبری یک رهبری عادی نبوده و آن رفقا نیز شخصیت های انقلابی عادی و طبیعی نبودند. باید چنین نتیجه گرفت.

در تاریخ، انقلابیون انترناسیونالیست فراوانند که به یاری خلق دیگری در یک کشور دیگر رفته و جنگیده اند اما در تمام احوال جنبشی وجود داشته است بعد این انقلابیون بدان پیوسته اند و این گونه به مبارزه انترناسیونالیستی خود پرداخته اند. برای مثال چه گوارا زمانی که به کوبا رفت در آنجا جنبشی در جریان بود و او بدان پیوست و مبارزه خود را ادامه داد. اما مبارزه انترناسیونالیستی رفقا کمال پیر و حقی قرار اینگونه نبوده است زیرا در آن زمان در کردستان جنبشی وجود نداشت. حتی معلوم نیست کردستانی وجود دارد یا خیر؟ چنین وضعیتی وجود داشت. در یک نگاه کردستان همچون شب تار و سیاهی است که فاقد جنبش، مبارزه و تشکیلاتی است. این رفقا در چنین شرایط دشواری به صف مبارزه پیوستند و دوشادوش رهبری به دفاع از کردستان بر می خیزند. در حالی که هنوز یک کرد یه رهبری نپیوسته است. این مساله مهمی است و هر کسی قادر به انجام آن نیست چون که اگر بنگری

هنوز یک کرد چنین نکرده است. یعنی با وجود چنین شرایطی تامل و تدبیری در مورد کردستان نمی‌کند. اما این دو رفیق در راه کردستان شروع به مبارزه می‌کنند این موضعی بزرگ و انقلابی است و ارزش راستین این رفقا را نشان می‌دهد. برای همین می‌توانیم بگوییم که اینان برآستی دو انقلابی اترناسیونالیست بودند اما با تمام انقلابیون اترناسیونالیست تفاوت داشتند.

تشکیل گروه ایدئولوژی

در ابتدا رفیق حقی و کمال همراه با رهبری علیرغم اینکه فاقد تجربه، تشکیلات و قدرتی بودند، گروه نخستین را تشکیل داده و این جنبش را به وجود می‌آورند. حتی چنین دیدگاهی وجود داشت: امید به تشکیل چنین جنبشی وجود دارد یا خیر؟ آیا پیش خواهد رفت یا نه؟ مشخص نبود.

این دو رفیق در آن شرایط در کنار رهبری به پاسداری از کردستان برخاستند. مشخص بود که انسان‌های بزرگ و شایسته‌ای هستند و باید رادمنشی آنها را دید. در آن دوران هراس و بی‌باوری هر کسی را فرا گرفته بود و کسی در اندیشه حراست از کردستان نبود. اما آنها با اعتقاد کامل به این امر همت گماشتند. پس اینان انسان‌های عادی نبوده بلکه فرهیخته و انقلابیون بزرگی هستند. می‌توان پرسید: چرا در آن شرایط، آنها در کنار رهبری قرار گرفتند؟ البته اگر در وجود رهبری حقایقی را نبینند در آن شرایط بحرانی نمی‌توانند نزد رهبری بمانند. یقیناً در فلسفه رهبری، سوسیالیسم و پیروزی قطعی را دیده و اعتماد کاملی به موفقیت و پیروزی خلق‌ها و حقانیت خلق ترکیه در این راه داشتند. برای همین از روز اول در کنار رهبری قرار گرفتند. تمام این موارد را در فلسفه رهبری دیده‌اند که به راه ایشان پیوسته‌اند، در غیر این صورت نمی‌توانستند با وی بمانند. چرا که قبل از هر چیز آنان کرد نبودند و به اتنیکی متفاوت تعلق داشتند. پس چرا به یک جنبش کردی پیوندند، البته که بی‌دلیل نیست. چرا که آنها سوسیالیست بودند نه ملی‌گرا. تردیدی در این نمی‌توان داشت که اگر PKK یک جنبش ناسیونالیست بود به آن نمی‌پیوستند و نمی‌توانستند در صفوف آن جای گیرند. همچنین اگر PKK همانند دیگر نهضت‌های سوسیالیستی می‌بود باز هم به آن نمی‌پیوستند. چرا که جنبش‌های بسیار دیگری وجود داشتند و می‌توانستند بدانها بپیوندند.

این رفقا میان PKK و دیگر جنبش‌ها تفاوتی دیده‌اند. در وجود رهبری نیز حقانیت خلق ترکیه را مشاهده کرده‌اند. بر این اساس به این باوری رسیده‌اند که خلق ترک تنها با این ایدئولوژی و جنبش و رهبری اینگونه می‌تواند خود را نجات داده و بشناسد. چرا که از یک سو خلق ترک نیازمند شناخت خویش است و از سوی دیگر راه حل معضل تمام انسانیت

رادر PKK می‌بینند، برای همین به رهبری پیوسته و در میان این صفوف جای می‌گیرند. این هم بیان می‌کند این رهبری از همان روز ظهورش یک رهبری عادی نبوده بلکه خصایص خود را داراست و این رفقا این ویژگی‌ها را دیده‌اند. بدون شک در چنین شرایطی مشاهده این خصایص رهبری و شناخت او، کار بسیار بزرگ و مهمی است چراکه هر کس در آن روز این خصایص رهبری را نمی‌توانست ببیند. مشاهده اینها سطح انقلابی و بزرگی این رفقا را مشخص می‌کند.

این رفقا یار و یاور بی‌نهایت فداکار رهبری و جنبش بودند و از هیچ خدمت و کاری که نفع جنبش در آن می‌بود دریغ نمی‌ورزیدند، رهبری در آن مقطع به طرزی ژرف و مصمم به مطالعه و تحقیق در مورد تاریخ کردستان و طراحی سیاست و ایدئولوژی و برنامه انقلاب کردستان مشغول بود. یک سیاست مستقل و متکی به خلق که پیروزی خلق ستم‌دیده کردستان را قطعی می‌کرد، بدون شک کار تحقیق و آماده کردن برنامه انقلاب را به طور کلی رهبری خودش به تنهایی و بدون همکاری کسی انجام می‌داد. یعنی این اندیشه و ایدئولوژی را تنهایی به منصف ظهور رسانده است. این رفقا نیز رهبری را درک کرده بودند که چگونه این کار را انجام می‌دهد برای همین با تمام توان کوشیده‌اند و نیازمندی‌های رهبری را تامین نموده‌اند، به این منظور که رهبری از این لحاظ با تنگنا روبرو نشود و به کار و مبارزه خویش مشغول شوند. با حمالی و کارگری و حتی امکانات خانوادگی خود در جهت پیشبرد فلسفه رهبری می‌کوشیدند، با همدیگر خانه‌ای کرایه کرده بودند این رفقا تمام نیازهای این خانه را بر عهده گرفته بودند تا رهبری کاملاً به کار خود بپردازد. بعنوان مثال، اگر رهبری به کتابی نیاز پیدا می‌کرد، به هر شیوه ممکن آن را پیدا می‌کردند تا حدودی که برای کمک رهبری گاهی کتابها را مطالعه می‌کردند و لب کلام آنها را یادداشت کرده و به رهبری می‌دادند تا که از آنها استفاده لازم را بنماید. به این گونه به رهبری کمک می‌کردند. بدون شک در شرایط آن زمان انجام چنین وظایفی بسیار حائز اهمیت بود.

در همین زمان بود که رفیق کمال پیر مرا به رهبری معرفی کرد آن وقت من او را شناختم. گروه ما هنوز کوچک بود و از چند نفر فراتر نمی‌رفت، خارج از این گروه کسی جنبش را نمی‌شناخت و نمی‌دانست که وجود دارد. قیلا من و رفیق کمال در دانشگاه به خاطر جنگ علیه فاشیسم همدیگر را می‌شناختیم چراکه طرفدار گروه‌های ضد فاشیست بودیم. این گونه رفیق همدیگر شدیم بعد از سپری شدن یک سال از این ماجرا رفیق کمال پیر گفت: برخی رفقا وجود دارند که اگر بخواهی می‌توانی آنها را ببینی و شناسی، من هم جواب مثبت دادم.

بی‌تردید قبلاً در مورد من با رهبری و رفیق حقی صحبت کرده بود. وقتی با رفیق کمال به خانه آنها رفیق رهبری منزل نبودند. خانه آنها در یک زیر زمین قرار داشت. در داخل اتاق یک تابلوی نقاشی وجود داشت. از رفیق کمال پرسیدم: عکس کیست؟ گفت: رفیق "آپو" است. اکنون در بیرون است اما به زودی برمی‌گردد. بعد از مدتی رهبری برگشت. پس از صرف شام، در مورد کردستان چند سوال از من پرسید. آن زمان من در باب مسائل کردستان چندان آگاهی نداشتم و از دیدگاهی همچون چپ ترک‌ها در مورد مساله کردستان برخوردار بودم. می‌گفتم تفاوتی میان ترک و کرد وجود ندارد همه ما برادریم و دوشادوش هم مبارزه می‌کنیم، پس از پیروزی، هر دو خلق ترک و کرد آزاد خواهند شد. به جز این اطلاعاتی در مورد کردستان نداشتم. حتی اینکه کردستان وجود دارد یا نه؟ برایم معلوم نبود. اگر هم وجود دارد چه شکلی است؟ یعنی دید روشنی نداشتم و اطلاعاتم بسیار محدود بود. در مورد خلق ترک نیز چیزی بلد نبودم و در مورد کردها نیز معلوماتم از چند کلمه فراتر نمی‌رفت. وقتی اینها را گفتم رهبری خندید. با خود گفتم به چی می‌خندد؟ سپس رهبری سه - چهار ساعت در این مورد با من صحبت نمود. اولین بار بود در مورد کرد و کردستان چنین چیزهایی می‌شنیدم. چون که آگاهی اندکی داشتم، اعتقاداتم نیز مشوش بود. پس از آن خواستم به دانشکده برگردم اما به دلیل پاره‌ای خطرات و دیر شدن وقت نتوانستم. رفقا هم نگذاشتند برگردم و گفتند بهتر است صبح برگردید.

وقتی به دانشکده برگشتم رفیق کمال پیرنزد من آمد و بعد از احوال‌پرسی، گفت: بحث‌های دیروز چطور بودند؟ واقعا سخنان رهبری تاثیر فراوانی بر من نهاده بودند چراکه تا آن زمان چنین چیزهایی نشنیده بودم برای همین بسیار به درد من خوردند و ذهنم را متحول نمودند. اما به شوخی گفتم تعریفی نداشت. وقتی چنین جوابی دادم روحیه رفیق کمال پیر شکست‌گویی که شیء سنگینی روی او افتاده باشد دیدم غمگین شده و دلش گرفته شده است. گفتم شوخی کردم بسیار سوادمند بودند. اولین بار است خود و خلقم را شناخته و چنین چیزهایی شنیده‌ام. آن وقت رفیق کمال توان گرفت و با شعف فراوان گفت: جز این انتظاری نداشتم.

در اینجا باید خاطر نشان سازم کسی که مرا با این نهضت آشنا نمود رفیق کمال بود. کسی که نه کرد بلکه ترک بود. آری، من از طریق او میهنم را شناختم. من این مسائل را از رهبری شنیده و از راه او به شناخت دست یافتم و حتی از طریق او به انسان بودنم پی بردم. بدین خاطر محاسنم متعلق به من نبوده بلکه به این جنبش تعلق دارند. من از راه رفیق کمال این جنبش را شناختم شاید اگر او نمی‌بود دیرتر متوجه آن می‌شدم و شاید هم هیچ وقت آن را نمی‌شناختم. به این خاطر من خود را برای آنچه از رهبری فرا گرفتیم و همچنین شناخت

تشکیلات را مدیون رفیق کمال پیر هستیم. او رفیقی بسیار تیزهوش و مدبر بود. بنگرید چطور نگران بود بدانند تاثیر سخنان رهبری بر من چگونه بوده است؟ زیرا او مرا به نزد رهبری برد و خود را در قبال نتیجه آن مسئول می دانست. برای همین در پی نتیجه بود تا بر اساس آن تصمیمی اتخاذ نماید. اما وقتی ما با یکی از رفقا صحبت می کنیم پیگیر تاثیر آن نیستیم تا ببینیم آیا مطلوب بوده است یا خیر؟ یعنی اشتیاقی برای درک نتیجه آن نداریم. اما یک عضو PKK باید همچون رفیق کمال مسئولانه رفتار نماید.

یک انقلابی هر کاری که می کند و هر قدمی که بر می دارد باید بر اساس برنامه بوده و در پی هدف و آرمانی باشد و پیگیر نتیجه آن باشد. چرا که یک انقلابی و مبارز نمی تواند بدون هدف و آرمان باشد. چنین مسئولیتی از هر کس حساب خواهی می کند. امروز بسیاری از کارهایی که ما انجام می دهیم، هدف مشخصی ندارند یا دست به کارهایی می زنیم و پیگیر نتیجه آن نیستیم. و حتی مشتاق آن نیستیم تا بدانیم نتیجه آن چه خواهد شد. البته این نشانه بی مسئولیت بودن است و یک انقلابی فاقد این ویژگی است. بلکه باید وقوف کامل بر هر آنچه انجام می دهد داشته باشد و در برابر هر چیز خود را مسئول بداند. در انقلابی بودن مسئولیت و جدیت دو عنصر اساسی هستند. بدون اینها انقلابی بودن امکان پذیر نیست. بنگرید کسی که خود را مسئول می بیند، با جدیت تلاش می کند و خود را به امور و وظایف حزبی مشغول نموده و هر معضلی را جهت حل آن فرا روی خود قرار داده و برای حل آنها می کوشد. اما کسی که روح مسئولیت نداشته باشد هیچ وقت خود را به معضلات نزدیک نساخته و مشکلی را حل نخواهد کرد و فقط وقت کشی می کند. در حالی که مسئولیت شرط اصلی انقلابی بودن است. مسئولیت در قبال تاریخ، انسانیت، خلق، میهن، حزب و رفقا وجود دارد. تمام اینها جزو شرایط هستند.

کسی که روحیه چنین مسئولیت هایی را نداشته باشد. نمی تواند انقلابیگری نماید حتی اگر عضو کمیته مرکزی باشد به مصیبت گرفتار شده و نمی تواند خود را از زیر بار شکست و اشتباهات برهاند. کاری از دست وی ساخته نیست و هرگز تحت مسئولیت وی پیشرفتی حاصل نخواهد شد. در انقلابی گری در سطح اندیشه رسیدن به شفافیت فکری و نتیجه و در عین حال پراکتیزه نمودن در شخص خویش و در عرصه عمل و پیگیر نتیجه بودن، عناصر بنیادینی هستند. در قانون و مبانی انقلابی گری کسی که چنین راهی را برگزیند همیشه موفق بوده و دچار اشتباه نخواهد شد. حتی اگر نقضی بروز کند زود متوجه آن شده و به تصحیح آن می پردازد.

برای همین آن شخص همیشه موفق بوده و به نتیجه می رسد اما کسی که اینگونه نیاندیشد و نکوشد در کار و مبارزه خویش توفیقی حاصل نخواهد کرد. برای همین نمی داند کجا ضربه

خورده و از تاکتیک و حیات حزبی خارج شده است تا زمانی که حزب به لبه پرتگاه می‌رسد ولی آن وقت هر چیزی سپری شده و کار از کار گذشته است. خیلی‌ها زمانی که ناکام می‌شوند یا می‌گریزند و یا با بحران و تشتت مواجه می‌شوند. دلیل آن هم این می‌باشد که اطلاعی از کار خود ندارند. نه کاری، نه اندیشه‌ای و نه نظارتی وجود دارد. به یک ماشین ترمز بریده می‌ماند که نهایتاً در دره‌ای سقوط می‌نماید. به خود نمی‌آید تا خود را در ته دره می‌یابد. آنوقت می‌بیند و می‌گوید چطور از این دره خارج شوم. بی‌تردید نمی‌تواند خارج شود ناگزیر می‌گریزد. اغلب فراریان حزب اینگونه‌اند. نه اینکه سرسپرده و جاسوس باشند. از ادای مسئولیت ناتوان بوده و نمی‌توانند آن را به ثمر برسانند. تحت نام وظیفه به حزب زیان می‌رسانند و نمی‌توانند با مبارزه و انقلابیگری خود این ضرر را جبران نمایند برای همین از ترس می‌گریزند. اگر نمی‌خواهیم به چنین وضعی گرفتار شویم باید وظیفه انقلابی خود را نیک به جای آوریم. همیشه باید اندیشه انقلابیگری داشت و ژرف بدان اندیشید. چرا که فکر و تحلیل ضرورت بنیادین یک انقلابی هستند. فعالیت‌ها باید نتیجه‌بخش باشد. چرا که اگر با ژرف‌اندیشی خویش به نتیجه نرسی و تدابیری اتخاذ نمایی بدیهی است که زحمات شما به هدر رفته و بلا استفاده خواهد بود.

این مورد در مورد فرد یا یک گروه تشکیلاتی صدق می‌کند. همیشه فکر و تحلیل و به نتیجه رسیدن نکته اصلی و اساسی می‌باشد. اگر اینها را عملی سازی به درستی آنها پی خواهی برد. چرا که تا آن زمان مشخص نیست نتیجه آن چیست. بعداً که مشخص شد آن را تحت کنترل خود درخواهی آورد. یعنی تحت نظارت معلوم خواهد شد که این فکر و ایدئولوژی در عمل چگونه است و معایب و نواقص آن کدامند.

آن وقت می‌توانی انقلابی‌گری نموده و به آسانی مرتکب اشتباه نگردی و در صورت مواجه شدن خود را در آن دیده و سریعاً آن را اصلاح نمایی. اگر این‌گونه عمل نمود پیروزی دست یافتنی است. خلاف این ناموفق بوده و از اشتباهات رهایی نخواهی یافت.

رفیق کمال پیر بر این اساس مبارزه می‌نمود. واضح است وقتی مرا با خود به خانه می‌برد هدفی دارد و بر اساس آن تدارکاتی انجام می‌دهد و بستر گفتگو را آماده می‌کند. همچنین نتیجه آن را کنترل نموده و پیگیر آن است و در پی هدف خویش است. تا ببیند چه نتیجه‌ای کسب نموده است. برای همین زمانی که من در پاسخ او گفتم: «نتیجه خوبی نداشت غمگین شده و این‌گونه برداشت نمود که کار و خستگی او بی نتیجه بوده است. برای همین روحیه او شکست ولی همین که گفتم نه خیر... بحث بسیار خوبی بود» بار دیگر جان گرفت و روحیه‌اش قوی شد. چرا که کار او به نتیجه رسیده بود.

یک انقلابی اینگونه رفتار می‌کند. ولی بعضی از ما به نتیجه مطلوب کاری یا غیر آن اهمیتی نمی‌دهیم. اصلاً پیگیر آن نخواهند بود. این نیز حقیقت ماست که ارتباطی به PKK ندارد و از آن بسیار دور است. پس PKK را چطور، از چه طریق و از راه چه کسی باید شناخت؟ PKK را تنها می‌توان از طریق رهبری و شهدا، از راه رفیق حقی و کمال شناخت، چرا که صاحبان PKK آنها را نه من و شما. نباید کسی خود را صاحب PKK تصور نماید. بسیاری از رفقای ما خود را صاحبان PKK می‌شمارند که به هیچ وجه درست نیست. حتی من نیز خود را صاحب PKK قلمداد نمی‌کنم. اکنون در این وضعیت قرار دارم. فردا چه خواهد شد و بر سر من چه خواهد آمد؟ کسی نمی‌داند. بدین خاطر کسی از طریق من سعی در شناخت PKK ننماید. همچنین کسی از طریق هیچ یک از شما PKK را نخواهد شناخت. تنها شهدا و آنانی که در راه PKK رنج کشیده‌اند صاحبان PKK هستند. برخی رفقا تازه به حزب پیوسته و اولین گامها را برمی‌دارند اما خود را صاحب PKK محسوب می‌نمایند. در عین حال PKK در یک طرف و خودش در سوی دیگر است. چه اتفاقی افتاده است؟ به قدرتی دست یافته و خود را PKK ای حساب می‌کند ولی در واقع اینگونه نیست. هر کس نمی‌تواند به این شیوه خود را PKK ای قلمداد کند و کسی نمی‌تواند خود را جای PKK فرض نماید. هر کس از یک لحاظ بخشی از PKK است. حال اگر عضو کمیته مرکزی باشد و بالاترین قدرت را هم در دست داشته باشد، باز بخشی از PKK است نه خود PKK. بر این اساس نباید در درک مساله حزب به اشتباه افتاده و درک غلطی از آن نمود.

به این ترتیب از طرف رفیق کمال با حزب ارتباط برقرار کردم. در این مبارزه همدیگر را شناختیم و بعداً نیز این رفاقت ادامه پیدا کرد و توسعه یافت تا تبدیل به رفاقت فکری، سیاسی و تشکیلاتی شد. در آغاز، روابط و رفاقت ما بر این اساس نبود. بلکه یک رفاقت کلی بود. یعنی رفاقتی که انقلابی و بر محور اندیشه یا جنبش استوار باشد، نبود. ولی از روزی که رهبری را شناختیم، مناسبات و رفاقت من و رفیق کمال بر مبنای فکری ادامه پیدا کرد. بدین خاطر تا زمان حیات رفیق کمال، روابط من و او از تمام رفقا صمیمانه‌تر و محکم‌تر بود. حال در صفوف حزب این کار شدنی بود یا نه؟ جای خود دارد. براستی همدیگر را به خوبی می‌شناختیم. در دانشگاه نیز با همدیگر تحصیل می‌کردیم. حتی در مبارزه نیز با یکدیگر در یک جا مشغول بودیم و با همدیگر به کردستان برگشتیم. برای همین مناسبات ما در مقایسه با دیگر رفقا بسیار گرم‌تر بود. البته این نه بدان معناست که این مناسبات یک رابطه رفاقت ساده و به دور از رابطه‌ای تشکیلاتی بود. نه خیر روابط ما بر اساس مبانی ویژه حزبی بود نه خارج از آن.

در این مقطع، مبارزه رهبری بیشتر تئوریک است. یعنی توسعه و تقویت همه‌جانبه تئوری انقلاب کردستان. بیشتر به این فعالیت مشغول بود، وظیفه اصلی آن نیز همین بود. ولی با این همه به امور دیگر نیز می‌پرداخت چراکه در انقلابی بودن همیشه سوای کار اصلی، امور دیگری نیز وابسته به آن وجود دارد. هر دوره نیز وظیفه متفاوت خود را دارد و با خود آینده را تغییر داده و دایما به یک شیوه نخواهد بود. به عبارت دیگر، امروز اینطور نیست که یک کار اصلی داری و به شیوه مداوم آن را ادامه خواهی داد. این درست نیست، چرا که در هر دوره تغییر خواهد کرد و دوشادوش این تغییرات انقلابی، انسان نیز تغییر خواهد نمود. در عین حال زمان و شرایط انقلابی ثابت نخواهد ماند. اگر درصدد انقلابی‌بودنی بدون تغییر باشی، آن جوابگوی مرحله نخواهد بود. برای همین رهبری خود را با این کار بسیار مشغول می‌کرد و وظایف و امور دیگر را نیز همراه با آن انجام می‌داد. معلوم است این وظیفه نیز تا دوره‌ای تداوم می‌یابد، تا که مرحله کامل شود. زمانی که این وظیفه را تمام نمود کار دیگری را شروع می‌کند.

آن هم این است که تئوری خود را عملی سازد تا به چارچوب یک برنامه دست یابد. برای همین باید عملی می‌شد تا درست بودن یا نبودن آن اثبات می‌کرد چقدر درست بوده و نواقص و معایب آن کدامند اینها هم در عمل معلوم خواهند شد. بعدا آن را تقویت نموده و آن را به برنامه‌ای مبدل کند. بدین شکل وظیفه و کار تغییر خواهد نمود و بی‌گمان بر این اساس مبارزه نیز تغییر خواهد کرد. یعنی مبارزه‌ای دیگر خواهد نمود تا برای این فعالیت و دوران جوابگو باشد. در انقلابی بودن انسان همیشه بر اساس دوران و وظایف فعالیت خواهد نمود، نه بر اساس باب طبع خود.

اما رفقای زیادی وجود دارند که باب میل خود به انجام امور انقلابی می‌پردازند. یعنی مقطع و وظایف را همچون درکی که خود دارند انجام داده و آن را عملی می‌سازند تا با انقلابی بودن آنها مطابقت نماید. برعکس انقلابی بودن خود را بر اساس دوران شکل نداده و مقطع را بر اساس خود ترسیم می‌نمایند. این اشتباه بزرگی است. هر که اینگونه عمل نماید نمی‌تواند انقلابی‌گری نماید. چرا که اصول بارز انقلابی آن است که بر اساس نیازهای زمان مبارزه نموده و به ادای وظیفه پردازای. اینگونه می‌توان انقلابی بود. اما سوای این جوابگو نبوده و باعث پسرفت مرحله خواهد بود. هم اکنون رفقای فراوانی در این وضعیت قرار دارند. برای همین وظایف خود را به سرعت انجام نداده و از زمان عقب می‌مانند. یا تنها بخشی از وظیفه محوله را انجام می‌دهند. برای همین، وظایف آن طور که لازم است عملی نمی‌شوند و تاکتیک‌ها پیاده نمی‌گردند و پیشرفتی حاصل نخواهد شد که این هم مانعی بر سر راه رسیدن به پیروزی خواهد شد. بدین خاطر زمانی که باب طبع خود و برای خویش

انقلابی‌گری نمود نمی‌توان برای حزب و تاریخ نیز همین کار را کرد. چراکه در آنجا به جای تاکتیک، امیال شخصی پیاده می‌شود. هم اکنون رفقای فراوانی بر این منوال عمل می‌نمایند و می‌گویند: «ما وظایف خود را به جای آورده و تاکتیک را پیاده می‌سازیم.» اما بعداً مشخص می‌شود که چنین چیزی در بین نیست. علیرغم این می‌گویند: چرا تاکتیک عملی نمی‌شود؟ چرا هیچ وقت مساله تاکتیک حل نمی‌شود؟ البته که حل نخواهد شد. چه کسی آن را حل نماید؟ بی‌گمان فقط ما هستیم که باید این کار را بکنیم. کادر در این مورد مسئول است. اما اگر او نیز بر اساس تاکتیک خود را حاضر ننمود و تاکتیک را عملی نساخت کاری صورت نخواهد گرفت. حزب و تاکتیک به خودی خود اداره نخواهند شد. بلکه همانگونه که آن را به انجام برسانی، همانطور نیز شکل می‌گیرد. اگر آن را نیمه‌کاره انجام دادی، نیمه‌کاره خواهد ماند و اگر آن را به طور کامل پیاده نمودی، کامل خواهد شد.

چنین کاری نمی‌کنیم اما شکایت کرده و می‌گوییم چرا تاکتیک عملی نمی‌شود؟ عجیب است آنکه انتقاد کرده و عملی نمی‌سازد خود ما هستیم، پس از چه کسی انتقاد می‌کنیم؟ معلوم نیست. یعنی به آنچه انجام می‌دهیم واقف نیستیم؟ انتقاد و کاری که می‌کنیم نیز معلوم نیست. این هم واقعیت یک کرد است. در اینجا مشخص می‌شود که دشمن با کرد کاری کرده است کارستان. و به جایی رسانده است که نمی‌داند چه کار می‌کند. از این دیدگاه بسیاری از رفقا را می‌بینیم که این گونه به انقلابی‌گری می‌نگرند. روز اول چطور آغاز کرده است، می‌خواهد تا روز قیامت آن را همانطور ادامه دهد. یا اینکه یک دوره آموزشی را سپری کرده و می‌گوید دیگر کار تمام است من همه چیز را فهمیدم و تا روز قیامت به همین شیوه ادامه خواهیم داد. نه‌خیر نمی‌توان تا روز قیامت این گونه ادامه داد. یعنی تو چگونه آغاز کرده یا آموزشی دیده‌ای، نمی‌توانی برای تمام دوران پاسخگو باشی و وظایف خود را به جای آوری. در این جا بسیاری از رفقا از پیشرفت‌های جنبش عقب می‌مانند و نمی‌توانند وظایف خود را به جای آورند و در زیر بار آن می‌مانند؛ در نهایت نیز دچار بحران و تشویش شده و در آخر می‌گریزند. یکی از دلایل این است. چراکه در انقلابی‌گری و در میان حزب باید دایماً خودسازی را اساس گرفته و ویژگی‌های نوین و معاصر در شخصیت خویش متبلور نمود، ولی از همان آغاز آنگونه که شروع کردی اگر ادامه دهی ناتوان از وظایف و کار خویش خواهی بود. باید گام‌های اولیه را موثر و مستحکم برداشته و بعد از آن نیز لحظه به لحظه خودسازی و پیشرفت خود را اساس گرفت، و گر نه نمی‌توان همگام با پیشرفت‌های جنبش حرکت نمود. چراکه جنبش نمی‌تواند از حرکت باز ایستد.

براین اساس اگر خود را برای انجام هر کاری آماده نشان ندهی و گفتی «مساله من تمام است، نقص و عیبی ندارم» یعنی می‌خواهی حزب را بروفق مراد و امیال خود شکل دهی و بر اساس خود آن را تحلیل نمایی، و حزب نیز آن‌گونه که تو می‌خواهی حرکت نکرده و آن وقت میان تو و حزب تعارض روی می‌دهد. در چنین وضعیتی کم‌تر شکسته و از کار خواهی افتاد. اگر بسیاری از رفقا دچار بحرانی می‌شوند به سبب این تعارض است. برای مثال قبلاً گروهی را اداره می‌کرد و امروز با گسترش جنگ ارتش نیز بزرگ شده، او نیز باید نظرات بیشتری را ارایه دهد، اما خود را تنها برای اداره یک دسته آماده کرده و نمی‌تواند بیشتر از این را انجام دهد. اگر یک گروهان را به او واگذار نمایی، در زیر بار آن خم می‌شود. ولی اگر همین کار را به کس دیگری بدهی که خود را پیشرفت داده است، آن یکی قبول نکرده و می‌گوید «بعد از من آمده و فرمانده من شده و خود را بهتر از او تصور می‌کند». به این ترتیب مشکل ایجاد می‌کند، چرا؟ چونکه خود را پیشرفت نداده و بر اساس هر مقطع خود را آماده نساخته است، بلکه همان‌گونه که آغاز کرده، ادامه داده است. به این ترتیب همین قدر می‌تواند انجام داده و اجرا کند. اما می‌خواهد سپاهی را نیز تحت فرمان او درآورند. البته که نمی‌تواند. پس در انقلابی بودن باید این نکته را بخوبی دریافت و دانست که هیچ وقت نباید وظیفه اساسی را فراموش کرده و از آن گذشت. چرا که در غیر این صورت نمی‌توان به نتیجه‌ای دست یابی. همچنین وظیفه اساسی و غیر آن باهم تداخل پیدا کرده و شاید باهم درآمیزند. چرا که در این صورت هم نمی‌توانی به نتیجه برسی.

نکته دیگر این بود که باید بر اساس وظایف انقلابی‌گری برخورد نمود نه براساس میل خویش. و این هم یک شرط انقلابی‌گری است. همچنین خود را باید براساس وظایف آماده نمود نه آنکه وظایف را براساس خود مشخص نمایید. اگر این‌گونه عمل کردی آن وقت هیچ‌یک از وظایف محوله به تو با هم تداخل پیدا نکرده و به تعویق نمی‌افتد و می‌توانی براساس پیشرفت جنبش گام برداری. آن وقت از کار و مبارزه خویش نیز نتیجه‌ای حاصل خواهی کرد، اما در غیر آن بسیار مشکل است که نتیجه‌ای کسب نمایی و دایماً با شکست مواجه خواهی شد.

همانطور که اشاره کردیم در آن مقطع وظیفه اساسی، طراحی *تئوری انقلاب* در کردستان بود که رهبری بدان مشغول بود؛ البته همگام با آن وظایف دیگری را نیز انجام می داد. نتایجی را که بعد از تحلیلات بدان می رسید برای رفقا باز گو می کرد. به این ترتیب در کنار آموزش خویش رفقا را نیز آموزش می داد. رهبری از آن دوران تاکنون اهمیت شایانی به مسأله آموزش داده و ارزش فوق العاده ای برای آن قائل است و دائماً با اتکاء به آموزش به اهمیت آن می افزاید. بی تردید این هم دلایل خویش را دارد، چرا که هر چیزی با آموزش حل شدنی است. به ویژه خلق و فرد کرد بیش از هر خلق دیگری نیازمند آموزش است. چونکه خلقی زبردست و جاهل و عقب مانده است. آموزش در میان تمام وظایف و امور، وظیفه ای اساسی می باشد چرا که هر چیزی با آموزش به ثمر می رسد. اگر خواهان شناخت یک فرد هستی، می توان در میان آموزش او را شناخت؛ ببینید آیا به آموزش و خودسازی اهمیت می دهد یا خیر؟ اگر برای خودسازی، ارتقای سطح آگاهی خویش و آموزش اهمیت قائل شد، می توان فهمید که این رفیق می تواند همراه با خود رفقای خود را نیز آموزش داده و ترقی دهد. اما کسی که به آموزش و خودسازی اهمیت ندهد، به هیچ وجه نمی تواند در راستای آموزش خلق و رفقای خویش نیز گامی بردارد. آری، آموزش معیار است، چرا که یک عضو موثر نیک می داند اگر خودسازی و آموزش را اساس قرار ندهد، رفقای خویش را نیز آموزش نداده و نمی توان با یک انسان نادان به نتیجه رسید. یک عضو می داند که پیروزی او در پیشرفت خلق و رفقای اوست که آن هم با آموزش عملی است. همچنین خوب می داند که اجرای سازماندهی و عملی سازی تاکتیک و سیاست نیز تماماً با آموزش شدنی و امکان پذیر است. اگر درصدد ایجاد تشکیلاتی هستی باید آن را با کسی انجام داد که بتواند سیاست و تاکتیک را پیاده سازد. یعنی انسان از پس هر کاری برمی آید و شخصیت انسان نیز بواسطه آموزش، پرورش می یابد. برای همین آموزش بنیاد اساسی هر کاری است. به این شیوه می توانیم بگوئیم کسی که به آموزش اهمیتی ندهد به امور دیگر نیز اهمیت نداده و حتی در صورت عملی کردن آنها نیز خالی از فایده است. به ویژه برای یک کرد که از هر لحاظ جاهل و عقب مانده است نیاز فراوانی به آموزش دارد. یک انقلابی و PKK می داند که خرابکاری و سطحی نگری ناشی از ندانستن است برای همین به منظور از میان برداشتن آنها باید نادانی را از میان برد چرا که تا جاهلیت و عقب ماندگی محو نشوند خرابکاری ادامه خواهد داشت. هر حادثه بدی که بر سر خلق آمده است تماماً از نادانی سرچشمه گرفته است. از این رو رهبری برای آموزش، اهمیت و ارزش فراوانی قائل است. ضرب المثلی عامیانه هم در این زمینه وجود دارد که می گویند: «هرچه بکاری همان را درو خواهی کرد». مشخص است اگر چیزی نکاری، محصولی را درو نخواهی کرد. اگر بر این اساس در مورد مبارزه و

رفق‌ای کادر و خلق خویش عمل کنی، می‌توانی به نتیجه‌ای دست یابی. ولی اگر به آن اهمیتی ندهی و آن را کناری و انهی، هرگز نمی‌توانی به نتیجه‌ای دست یابی. ولی رهبری براساس اینکه از روز اول این حقیقت را می‌دانست اهمیت فوق‌العاده‌ای به مسأله آموزش می‌داد. از این دیدگاه اگر سوال کنی که در میان PKK بزرگ‌ترین جرم و گناه چیست؟ پاسخش: «خودسازی و آموزش را اساس نگرفتن» است. جرمی از این سنگین‌تر وجود ندارد. در میان PKK جرم‌های دیگری امکان عفو شدن دارند، اما این جرم قابل بخشش نیست. کسی که خودسازی و آموزش خویش را اساس قرار ندهد، در میان حزب نمایندگی ذهنیت بردگی را می‌کند؛ یعنی نماینده دشمن است.

امروز دشمن نمی‌خواهد خلق کرد پیشرفت و ترقی نموده و آگاه شود؛ بلکه می‌خواهد همچنان جاهل و عقب‌مانده باشد تا به حاکمیت و اقتدار خویش ادامه دهد. باید دانست و هوشیار بود چرا که PKK یک حزب آزادی‌خواه است. از این رو اگر در حزبی که در راه آزادی مبارزه می‌کند و می‌کوشد، برای خودسازی و آموزش اهمیت قائل نبوده و سطح آگاهی خویش را ارتقا ندهی، همچنان برده خواهی ماند و در صفوف حزب نمایندگی ذهنیت بردگی را خواهی نمود. این هم بزرگ‌ترین جنگ علیه حزب بوده و حزب نمی‌تواند در صفوف خویش بردگی را قبول و تحمل نماید؛ برای همین در حزب اهمیت ندادن به آموزش جرم بسیار بزرگی محسوب می‌شود.

اکنون می‌توان پرسید چرا PKK تا این حد به آموزش اهمیت می‌دهد؟ دو دلیل دارد: اول اینکه PKK یک حزب سوسیالیست است و در اندیشه و ایدئولوژی سوسیالیسم، انسان محور اساسی است و هرچیز تحت اراده انسان صورت می‌گیرد. برای همین کسی که ارزشی برای انسان قائل نباشد، نمی‌تواند بگوید من سوسیالیست هستم. رئال سوسیالیسم نیز در این نقطه صدمه دیده و فروپاشید. چرا که رئال سوسیالیسم به انسان حرمت ننهاده بلکه برای تکنیک احترام قائل شده و در آن نیز شکست خورد و فروپاشید. بی‌تردید آنکه به انسان احترام نگذارد، به تکنیک و چیزهای دیگر نیز حرمتی نمی‌نهد. چرا که از لباس و کفش و خوراک گرفته تا تمامی مسائل مادی، تماما تحت اراده انسان ظهور می‌کنند. برای همین اگر احترامی برای انسان قائل نشوی، به چیزی که محصول انسان می‌باشد نیز احترام نمی‌گذاری. این هم معیاری برای شناخت انسان است. خوب دقت کنید؛ اگر کسی به انسان ارزش بنهد چگونه بدان ارزش می‌گذارد؟ ارزش قائل شدن عبارت است از: رشد و ارتقا دادن، فرهیخته کردن و رهانیدن انسان از ضعف و کاستی‌ها. احترام و ارزش این است. نه اینکه بی‌هیچ دلیل دل او را خوش کنی. این، احترام و ارزش نهادن نیست. ولی متأسفانه رفقا این‌گونه درک کرده و می‌گویند: «اگر تو دایما دل من را شاد کنی و آرزوهایم را به‌جای آوری، معلوم است

که قدر و ارزش من را می‌دانی». این ارزش قائل شدن برای انسان نبوده و دشمنی کردن است. بلکه اگر تو موجبات ترقی و پیشرفت کسی را فراهم آوری در آن صورت برایش ارزش قائل شده‌ای. این، ارزش نهادن است. اگر کسی ارزش انسان را اینگونه درک نمود و انسان را اساس قرار دهد، آن وقت می‌توان فهمید که سوسیالیست است. برعکس این، از سوسیالیسم دور بوده و نمایندگی بورژوازی را می‌کند. برای همین فن آوری را اساس گرفته و بجای انسان برای آن بیشتر ارزش قائل است. یا اینکه از ذهنیت فئودالیسم برخوردارست. به این ترتیب در مساله تشکیلاتی نیز، اگر درصدد بنیاد نهادن تشکیلاتی سالم و نیرومند و انتخاب مدیریتی موفق برای آن هستی، لازم است شخصیت انسان را به خوبی درک و تحلیل نمایی. تا که بدانی آنکه می‌خواهی به او وظیفه‌ای محول کنی، آیا برای انسان ارزش قائل است یا نه؟ اگر در این مورد به اشتباه نیافتی، در مساله تقسیم کار و به کار گماشتن و بنیان نهادن تشکیلات و اجرای مدیریت، چندان دچار اشتباه و نقص نخواهی شد. اما سوای این دچار خطا و اشتباه شده، آن وقت معیار و میزان تو متفاوت خواهد بود و سرانجام نیز تشکیلات براساس برخی خصایص دیگر مغایر با ویژگی‌ها و ماهیت PKK تاسیس شده و آن هم ناتوان از حرکت و ادامه حیات خواهد بود. این دلیل اول بود.

دلیل دوم، PKK در کردستان در راه استقلال و آزادی خلق کرد درگیر جنگ بزرگی است. حزبی که در کردستان در راه آزادی بجنگد بایستی ارزش و بهای انسان را درک نماید. سوای این، آن حزب، حزبی آزادی‌خواه نخواهد شد. چرا که در کردستان تا در برابر انسان متعهد نباشی، ناتوان از بنیان نهادن سوسیالیسم خواهی بود. در شرایط کنونی، دشمن هر چیزی را در کردستان غصب نموده و حتی انسانیت را لگدمال کرده است. از این رو تا انسانیت را باردیگر احیا نکنی و در برابر آن متعهد نباشی، قادر به انجام پیشرفتی نخواهی بود. از این منظر زمانی که یک حزب می‌گوید: «من در راه استقلال و آزادی مبارزه می‌کنم» باید قبل از هر چیزی به انسان احترام بگذارد، در غیر این صورت می‌فهمیم که حزبی ساختگی و دروغگو است.

بنا به دلایل فوق PKK در کردستان، انسان را اساس گرفته و به وی احترام می‌گذارد و این احترام نیز از راه آموزش امکانپذیر است. چرا که انسان با آموزش و تربیت، پرورش می‌یابد و جز این راهی نیست.

بدین خاطر اگر خواهان دستیابی به شخصیتی انسانی در خویش و رفقای خود هستیم، باید بطور عمیق و جدی آموزش را در اولویت کاری خود قرار دهیم. اگر رهبری در کنار فعالیت اصلی خود، تا به این حد به آموزش ارج و اهمیت می‌دهد، بنا به دلایل فوق است. از این حیث که رهبری در تلاش است در کردستان دستاوردهایی کسب نماید و کسب این

دستاوردها هم در قابلیت و استعداد ذاتی خلق و رفقای او نهفته است، می‌داند که توسط خلق و کادری جاهل در کردستان نمی‌تواند نتایجی کسب نماید. لذا آموزش را برای رفقا و خلق لازم و ضروری می‌بیند. یعنی اگر رهبری، آموزش را برای خلق و رفقای خویش اساس قرار ندهد به تنهایی قادر به انجام کاری نبوده و ایشان به خوبی بر این واقعیت واقفند. ولی آنانی که نمی‌دانند خود ما هستیم. ما (مدیریت و اعضا) اهمیت چندانی به این واقعیات نمی‌دهیم، یعنی خواهان انقلابی‌گری، پیروزی و رهایی کردستان هستیم، اما نمی‌دانیم راه آن از کجا می‌گذرد. البته که این راه رفقا و خلق بوده و آنها نیز با آموزش، پرورش خواهند یافت. آموزش در PKK موضوعی اساسی است و می‌توان گفت ۹۹٪ کار PKK آموزش است. از این دیدگاه اگر خواهان این هستی که بدانی کسی PKK ای هست یا نه؟ باید از این منظر به او بنگری که چه دیدی از انسان و آموزش داشته و به چه میزان به خودسازی و پرورش شخصیت خویش اهمیت می‌دهد. چرا که این تاحدودی حقیقت آن شخص را نشان می‌دهد. کسی که در مورد شخصیت خویش نیاندیشد و خودسازی را اساس قرار نداده و به انسان احترام نگذارد، باید دانست که این شخص، فردی منفی است.

احتمال انجام هرگونه کاری از سوی این افراد وجود دارد، بدین خاطر نباید هیچ‌گاه به آنها مسئولیتی واگذار نمود. چرا که در حوزه مسئولیت آنها تخریبات فراوانی صورت می‌گیرد. رهبری در طول این مبارزه به اندازه‌ای که تمرکز فکری‌اش بر انقلاب کردستان و معضل کرد بود، به همان اندازه نیز درخصوص مساله خلق و چپ ترک تامل می‌نمود. در واقع آن زمان چپ ترک با مسائل فراوانی روبرو بود.

در سال ۱۹۷۲ در طی کودتای ۱۲ مارس ضربه سنگینی به چپ ترک وارد آمد و دشمن تشکیلات آنها را از هم گسیخت. رهبران آنها یا دستگیر و یا کشته شدند. جنبشی بر جای نمانده بود، دشمن همه را از میان برداشته بود. از این رو بر چپی‌ها و خلق تأثیراتی منفی بر جای گذاشته بود. اعتقادات و باورهای آنها ضعیف شده و اراده آنها درهم شکسته بود. اکثر آنها با بحران و تنگنا مواجه شدند و بسیاری نیز با انقلابی‌گری وداع کردند. دولت و فاشیست‌ها نیز لحظه به لحظه خود را نیرومندتر ساخته و تشکیلات خود را وسیع‌تر می‌نمودند و بر دایره تهاجمات خود می‌افزودند. در آن زمان «ماهر چایان» و گروه او در صدد بودند طی عملیاتی در «قزل دره» برای آزاد کردن «دنیز گرمیش» و یاران او از زندان وارد عمل شوند. دشمن به طرز وحشیانه‌ای بر آنها یورش برد و علی‌رغم درگیری و مقاومت، در فرجام کار همه به شهادت رسیدند. بعد از این جریان، رهبری برای یادبود آنها در دانشکده علوم سیاسی یک راهپیمایی اعتراض آمیز را علیه مجریان این قتل عام سازمان داد. بعد از کودتای نظامی ۱۹۷۱ این اولین راهپیمایی اعتراض آمیز بر ضد رژیم بود که هژمونی و هدایت آن را رهبری بر عهده

داشت. به غیر از این، ندای اعتراضی برنیامده بود. در این جریان رهبری با همکاری یکی از اعضای گروه ماهر چایان دانشجویان را به خیابان کشانیده و برضد رژیم آنها را به حرکت واداشت. در جریان رویارویی پلیس و مأموران دیگر رژیم با آنها، رهبری و یک دانشجوی دیگر بازداشت شدند. رهبری به مدت ۷ ماه در بازداشت به سر برد و سپس آزاد شد. از آن رو که دانشجوی دیگر پسر یک افسر بود، در حین آزاد نمودن وی ناگزیر رهبری را نیز همراه وی آزاد کردند؛ چراکه هر دو بخاطر موضوع واحدی دستگیر شده بودند.

تا آن زمان دشمن هنوز درک صحیحی از رهبری نداشته و نمی‌دانستند که به چه کاری مشغول است. برای همین اهمیت زیادی به این امر نداده و در مورد آن تحقیق نکردند. به این ترتیب رهبری آزاد شد. رهبری سپس در مورد این جریان گفت: «با این دستگیری بود که به معنای زندان و حبس پی بردم، هر چند ما را چندان هم شکنجه ندادند، اما شکنجه‌هایی که متحمل شدم سبب شد که از آن درس گرفته و بار دیگر به هیچ وجه خود را در تیررس آنها قرار ندهم. با این جریان بود که تصمیم گرفتم هیچ وقت دستگیر نشوم.»

در آن زمان گروه و سندیکاهاى سیاسى چپ‌ها تحت کنترل پلیس و نظامیان درآمده بود که آنها را به فاشیست‌ها تسلیم کرده بودند. در آن زمان در دانشکده، فاشیست‌ها به حدی نبودند که بتوانند این سندیکاها را تحت نظارت خود قرار دهند، اما از حمایت پلیس برخوردار بودند. رهبری به همراه گروه خود توانست این سندیکاها را بار دیگر از دست فاشیست‌ها خارج ساخته و به چپ ترک‌ها باز گرداند. در این زمان رهبری، هم وظایف اصلی خود را انجام می‌داد و هم به فعالیت و مبارزه در راه میهن و خلق اعم از کرد و ترک مشغول بود.

بعد از کودتای نظامی یک گروه چپ ترک به نام «حزب کارگران سوسیالیست ترکیه» که حزبی رفرمیست بود، دایر شده بود. این حزب نو بنیاد با استفاده از خلاء موجود ناشی از کودتا به وجود آمده بود. این حزب در تمامی دانشکده‌ها و مدارس فعالیت گسترده‌ای داشت. تشکیلاتی را نیز برای دانشجویان به نام «جمعیت آموزش عالی دموکراسی در آنکارا» ایجاد کرده بود. این جمعیت در میان دانشجویان سازماندهی وسیعی داشت و مبدل به نیرویی عظیم شده بود. رهبری علیه آنها موضع گرفته و با آنها رویارو شد. همچنین به چپ‌های ترک گفت: «شما باید بکوشید جوانان را سازماندهی کنید و نگذارید به دام این جمعیت گرفتار شوند و دانشجویان به صفوف آنها بپیوندند، چرا که شما بودید جنگیدید و خون دادید، نه آنها. از این رو نباید گذاشت این جوانان به آنها ملحق شوند. باید به حراست از جنبش و خون شهدای خود برخیزید. کسان دیگری از نتایج مبارزه شما بهره می‌برند و این صحیح نیست.»

تشکیلات چپ از هم متلاشی شده و نتوانستند بار دیگر خود را سازمان دهند، چرا که ضربه بزرگی بر آنها وارد شده بود. به تنهایی هم نتوانستند اقدام به کاری نمایند. برای همین رهبری بار دیگر به آنها کمک نمود. در همین زمان بود که در دانشکده جلسه‌ای جهت تأسیس چند کمیته برای دانش‌آموزان و دانشجویان با هدف سازماندهی و منسجم ساختن آنها برگزار کردیم. در این جلسه برای جذب هواداران «جمعیت آموزش عالی دمکراسی» و نفوذ به تشکیلات آنها و کنترل سندیکاها و جمعیت‌شان و سپردن آنها به انقلابیون، بحث کردیم زیرا آنها یک گروه وابسته به دولت بودند. در آغاز کارها مخفیانه صورت می‌گرفت و فعالیت فراوانی برای استقرار خط این مبارزه در مدارس و دانشکده‌ها انجام گرفت.

زمانی که جمعیت شکل گرفت، باز هم جمعیت آموزش عالی دمکراسی در اکثریت قرار داشتند. ما در برابر درب مدارس افراد بسیاری را به زور از جمعیت جدا می‌کردیم و بدین وسیله توانستیم به اکثریت دست یابیم و این گونه بود که جمعیت را از تحت کنترل آنها رها ساختیم. با این جلسه مدیریت، جمعیت خود را گسترش داده و از آمار حزب کارگران سوسیالیست ترکیه در آن کاستیم و مدیریت را تحت کنترل انقلابیون قرار دادیم. بی‌گمان در آن زمان رهبری نقش بسیار بزرگی ایفا کرد تا توانست پیشاهنگی این جمعیت را برعهده گیرد و به نتایجی دست یابد. وقتی مدیریت گسترده‌ای برای این جمعیت تشکیل شد باز هم اعضای قدیمی و موسس در آن حضور داشتند. ولی در عمل و در واقع مدیریت عمومی، جمعیت را اداره می‌کرد که رهبری و رفیق «حقی» در آن جای داشتند. همچنین در جنبش‌های دیگر نیز کم و بیش ۲ یا ۳ تن از رفقای دیگر جای داشتند.

براستی جمعیت آموزش عالی آنکارا بعد از کودتای نظامی ۱۹۷۲ در میان دانشجویان و جوانان از مقطع متوسطه گرفته تا دانشگاه، در میان گروه‌های سیاسی نیز مبارزه وسیع و گسترده‌ای داشت و تأثیرات فراوانی بر جای نهاده بود. تا آن زمان بسیاری از گروه‌ها و مدارس در کنترل فاشیست‌ها بود ولی با مبارزه و فعالیت، بسیاری از آنها را از تحت تأثیر آنها رهایی بخشیدیم و انقلابیون بر آنها چیره و حاکم شدند. این گونه تا می‌رفت توازن قدرت به نفع انقلابیون سنگینی می‌نمود. در این کار نیز رهبری و رفیق حقی نقش اصلی را ایفا می‌کردند. در زمان تأسیس جمعیت آموزش عالی دمکراسی در آنکارا جنگ و اغتشاش به وجود آمد، برای همین پلیس به مراکز آنها هجوم برد و تمام حضار در آن را دستگیر نمود که رهبری و رفیق حقی و چند رفیق دیگر نیز در میان آنها بودند. به این ترتیب آنها یک ماه در زندان ماندند و سپس آزاد شدند. یعنی بعد از کودتای نظامی یک تشکیلات مطلوب در میان دانشجویان ایجاد شد و بر این اساس جنبش نیرومندی قدم به عرصه وجود نهاد، این جنبش نیز تأثیر خوبی بر انقلابیون نهاد و اراده آنها را راسخ‌تر نمود. به این ترتیب در بسیاری از جاها

انقلابیون ترقی کرده و رفقا نیز حاکمیت خود را استوارتر نمودند. زمانی که جمعیت آموزش عالی دمکراسی در آنکارا این گونه فعالیت می کرد، آن زمان برخی از این کردهایی که اکنون چند حزب را تأسیس کرده اند مرکز فرهنگی انقلابیون شرق را تأسیس نمودند. اما ما به آنها ملحق نشدیم این کار عمداً و با قصد قبلی انجام گرفت. چرا که جنبش دانشجویان مجدداً خود را سازماندهی می کرد و اگر ما به این تشکیلات می پیوستیم، تشکیلات دانشجویان منشعب می شد یا جنبش چپ ضعیف می شد که خود در اساس ضعیف بود. در زمانی که سربازان، پلیس و فاشیست ها در هر جا حاکم و نیرومند بودند و همواره در حال تهاجم، نمی توانستیم آنها را تنها بگذاریم. برای همین به شیوه ای مشترک می توانستیم حاکمیت آنها را از هم متلاشی سازیم. یعنی اگر با همدیگر اقدام نمی کردیم، تضعیف می شدیم و جنبش چپ نیز ضربه می خورد. این از یک سو و از سوی دیگر برای اینکه پلیس به ما مشکوک نشود و ما را تحت نظارت خود قرار ندهد. چرا که ما هنوز یک گروه تازه بودیم و اگر به یک نهضت کردی می پیوستیم، علنی شده و توجه پلیس را به خود جلب می کردیم. اگر اینگونه عمل می کردیم، ممکن بود پلیس به سرعت در برابر ما تدابیری اتخاذ کند. از این رو برای اینکه پلیس و MIT (سازمان اطلاعات ترکیه) متوجه گروه ما نشوند، و ندانند این جنبش نوین چیست و ما بتوانیم به آسانی به کار و مبارزه خود پردازیم به نهضت فرهنگی انقلابیون شرق نپیوسته و همچنان در صفوف جمعیت آموزش عالی دمکراسی باقی ماندیم.

در آن زمان جنبش "دوغو پرینچک" هم ظهور کرد. بعد از آنکه ماهر چایان و گروهش ضربه خوردند، این جنبش تلاش کرد از ضعف چپ های ترک استفاده نماید و به فعالیت و برگزاری سمینار در مدارس پردازد، به دلیل آن که گروه ماهر چایان در دانشگاهها مقتدر بودند تا آن زمان نتوانسته بودند جلسه ای را در آن اماکن تشکیل دهند. برای همین خواستند بویژه در مورد مساله ملی و معضل کردستان سمیناری برگزار نمایند بی گمان آنها انقلابی نبودند و گروهی وابسته به دولت بودند؛ ولی گروه ماهر چایان به دلیل ضعف نمی توانستند، مانعی فرا راه آنها شوند. زمانی که ما به دانشکده رفیق مشغول برگزاری سمینار بودیم. رفیق کمال به گروه ماهر گفت: شما چطور به این گروه اجازه داده اید در اینجا سمینار برگزار کنند. اینها انقلابی نیستند. چه وقت آنها استطاعت این را داشته اند که سمینار برگزار کنند؛ در جایی که گروه ماهر چایان حضور داشته است. شرم نمی کنید؟ در پاسخ گفتند: توان هیچ کاری نداریم؟ "رفیق کمال در جواب گفت: چطور کاری انجام نمی دهید؟ انقلابی هیچ وقت مستاصل نمی ماند. بعداً خودش روی یک صندلی رفت و بانگ برداشت: من تمام انقلابیون و آنهایی که خود را کمونیست می نامند به خارج از اینجا دعوت می کنم؟ فقط همین را گفت و بس. وقتی این را گفت همه خارج شدند چرا که کسی نمی توانست بگوید

من کمونیست نیستم. رفیق کمال می‌دانست چگونه بدون ستیز به نتیجه دست یابد و با گفتن دو کلمه سالن را خالی سازد.

باید این گونه برخورد نمود تا که فهمید مبارزه چگونه به پیش می‌رود و به نتیجه می‌رسد. چرا که با دانستن روش مبارزه، رسیدن به نتیجه آسان خواهد بود. نکته مهم آن است که رفیق کمال، بخوبی آنها را می‌شناخت. زیرا چپ ترک همه خود را کمونیست می‌نامیدند و البته خود را کمونیست‌های خوبی هم قلمداد می‌کردند. زمانی که گفت: کمونیست‌ها خارج شوند، کسی نمی‌توانست بگوید نیستم و در آنجا بماند. رفیق کمال این روش را بهتر می‌دانست برای همین اینگونه گفت و با ادای این چند کلمه توانست سمینار آنها را مختل نماید وقتی چنین شد رفقای ماهرچایان شگفت زده شدند و نزد رفیق کمال آمده گفتند: "عقل ما به این مساله نرسید چطور به فکر تو خطور کرد؟"

رفیق کمال به آنها گفت: "یک انقلابی هیچوقت مستاصل نمی‌ماند و بالاخره راهی می‌یابد ولی شما انقلابی نیستید بلکه بروی خون شهداء زندگی می‌کنید. از میراث آنها سوء استفاده می‌کنید" یکسری حرف‌های شدید دیگری نیز به آنها گفت.

در آن زمان گروه ما به اندازه‌ای که در کردستان تلاش و مبارزه می‌کرد به همان اندازه نیز در راه خلق ترک می‌کوشید. اینگونه ادعای مسئولیت می‌کرد. در این راه رهبری در آن زمان با چپ ترک بحث‌های فراوانی می‌کرد. محور بحث‌ها هم براساس مساله کرد، کردستان و کمالیسم بود. رهبری می‌خواست از این طریق مساله کردستان و کمالیسم را به چپ‌های ترکیه بفهماند، تا آنها را از حیطه شوونیسم و کمالیسم خارج سازد؛ همچنین برای اینکه آنها بتوانند همچون یک انقلابی راستین ایفای نقش کنند. ولی چپ‌های ترکیه به اندازه‌ای تحت تأثیر شوونیسم و کمالیسم بودند که از پذیرش و قبول مسئله به نام کردستان سرباز می‌زدند؛ علیرغم این موارد متکبر و از خوددرازی بودند حتی مساله کردستان برای آنها مسخره بود و می‌گفتند: کدام کردستان؟ کو، کجاست؟ مسئله به نام کردستان و کرد باقی نمانده است برخی حتی از این هم پافرا تر نهاده و می‌گفتند: کرد مرده است. می‌خواهید مرده را از گور در آورده و زنده کنید. کسی از گورستان برنخواهد خواست اینها کاری عبث و بیهوده است. از این کارها دست بردارید و به صفوف ما بپیوندید و به مبارزه انقلابی پردازید...؟ عده‌ای هم می‌گفتند: آنچه شما انجام می‌دهید، ارتجاعی است، از آن دست بردارید، کرد دیگر چه اصطلاحی است شما ملی گرا هستید نه یک انقلابی، انقلابی هیچوقت خواسته ملی‌گرایی از خود بروز نمی‌دهد، از این کارها دست بردارید.

مواضع و نگرش چپ ترک این گونه بود. هیچوقت نمی‌گفتند بیاید به همدیگر کمک نمائیم. حتی اگر هم درصدد انجام کاری برمی آمدی به مانعی فرا راه تو تبدیل می‌شدند. آنها

برخط لنینیسم قرار نداشتند چرا که لنینیسم می گوید: لازم است خلق فرادست و انقلابیون آن به هر نحو ممکن انقلابیون خلق فرودست را یاری دهند. ولی آنها نه تنها کمکی نمی کردند بلکه برعکس می خواستند مانع آن شوند: یعنی می خواستند ما بر روی کردستان تمرکز فکری نداشته باشیم و به نزد آنها رفته و به آنان خدمت کنیم. برخوردهایش در خصوص معضل کردستان براساس چنین طرز نگرشی استوار بود. رهبری با اصرار به آنها گفت این برخورد شما با واقعیت خیلی فاصله دارد این نه انقلابیگری، بلکه شوونیسم و کمالیسم است. شما با چنین برخوردهایی هیچ وقت نمی توانید ترقی کنید. شما تا به خوبی کمالیسم و واقعیت کردستان را درک نکنید نمی توانید انقلابیگری کنید رهبری می خواست به این طریق آنها را به سوی حقیقت رهنمون سازد ولی آنها برعکس تلاش می کردند از این طریق از حقایق فاصله بگیرند. برای همین وقتی رهبری دید آنها بر صراط مستقیم قرار نمی گیرند آنوقت به ایجاد تشکیلاتی متفاوت روی آورد. تا آن زمان در مورد مسأله تشکیلاتی نیاندیشیده بودیم که سازمانی معجزا و مختص به کردستان ایجاد کنیم، بلکه مسأله را همچون یک مسأله تئوریک حل می کردیم.

تا آن موقع قدمی برای ایجاد یک سازمان بر نداشته بودیم. بیشتر می خواستیم با چپ‌های ترکیه به طور مشترک گفت و گو کنیم و مشکل را از لحاظ تئوریک حل کنیم. بی تردید مسله سازماندهی نیز با این نگرش در ارتباط بود. ولی زمانی که فهمیدیم با این روش نمی توانیم گامی برداریم، مسأله سازماندهی را پیش روی خود قرار دادیم و شروع به بنیان نهادن آن کردیم. به خود می گفتیم لازم است در کردستان خود را سازماندهی کرده و تشکیلات ما متفاوت باشد. از آن زمان بود که چنین اندیشه‌ای برای مسأله تشکیلات به ذهن ما خطور کرد که قبلا وجود نداشت.

بی تردید رهبری در این مورد تنها خود را به چپ‌های ترک محدود نمی ساخت، بلکه با سازمان‌های کردی نیز در ارتباط بود و با آنها گفت و گو می کرد. چند گروه وجود داشتند. برای مثال حزب دمکرات کردستان ترکیه وجود داشت که «سراج بیلگین» نماینده و سخنگوی آنها بود. این شخص تحت این عنوان فعالیت می کرد. رهبری در آن وقت با آنها دیدار کرد و با سراج بیلگین نیز گفتگو کرد. در میانه بحث سراج به رهبری گفته بود: «اندیشه مارکسیسم - لنینیسم دشمن اصلی خلق کرد می باشد و تا حال آنچه بر سر این خلق آمده به خاطر همین اندیشه بوده است. بدین خاطر هر کس این اندیشه را در کردستان ترویج دهد، پاهایش را می شکنیم. شما هم نباید وارد کردستان شوید. اگر این کار را نکنید نابودتان خواهیم کرد».

همچنین رهبری، کمال بورکای را نیز دیده و با او گفت‌وگو کرده بود. آن زمان بورکای عضو حزب کارگران سوسیالیست ترکیه بود. به این دلیل که این حزب یک حزب فاشیست بود، بورکای نیز اعتقادی به مساله کردستان نداشت. یعنی مساله کردستان را معضل یک خلق و یا یک کشور نمی‌دانست، بلکه آن را مساله جنوب شرق ترکیه می‌خواند. در آن زمان، تمام احزاب رفرمیست، فاشیست و چپ‌های ترک به مساله کردستان، مساله شرق ترکیه یا مساله شرق می‌گفتند. و نیز این که "مساله شرق این است که تا حدودی از ترکیه عقب مانده است. اگر تا اندازه‌ای وضع زندگی معیشت بهتر شود، این مشکل حل خواهد شد." یعنی مشکل یک خلق و یا یک کشور نیست. کمال بورکای نیز همانند آنها می‌اندیشید. برای همین، مساله ایجاد یک حزب و یا یک سازمان در کردستان را در سر نداشت. حتی در این زمینه کتاب و نوشته‌هایی تحت عنوان شرق نیز داشت.

رهبری با آنها نیز دیدار کرد و به مباحثه پرداخت. به ویژه با کردهایی که زمانی برای مساله کرد مبارزه کرده بودند. به این ترتیب با همه آنها صحبت کرد. هدف رهبری چه بود؟ می‌خواست با فراخوانی‌شان، آنها را به راه درست میهن دوستی بکشاند. ولی آنها نیامدند. زیرا در اساس خود را صاحب چنین مسئله نمی‌دانستند.

جنبش شوان نیز وجود داشت که آن هم خود جزو حزب کردستان ترکیه بود. زیرا این حزب به سه شاخه تقسیم شده بود. یک شاخه به نام سعید الچی که سراج بیلگین نماینده آنها بود و دیگری به نام دکتر سعید قرمزی توپراک بود. هر دو تن با توطئه حزب دمکرات کردستان عراق کشته شدند. بعد از آن PDK ترکیه دو شاخه شد. بدین خاطر کسانی که بر روی خط دکتر شوان حرکت می‌کردند به آنها "شوانی‌ها" می‌گفتند. بعدها اکثر آنها عضو DDKD (جمعیت فرهنگی انقلابیون شرق) شدند. رهبری باز هم با چند تن از اعضای آنها به بحث و گفت‌وگو نشست که بعداً دو نفر آنها پیش ما آمدند و ماجرای به شهادت رسیدن دکتر شوان و سعید الچی را برای رهبری تعریف کردند و گفتند: وقتی بارزانی با نقشه آنها را کشت، ما را هم زندانی نمود. اما سپس ما با سختی خودمان را نجات داده و فرار کردیم. تا کنون ما می‌گفتیم در راه کردستان مبارزه می‌کنیم. ولی هم اکنون کردستان را می‌شناسیم و کرد بودن را درک می‌کنیم. چرا که تا کنون این چیزها را نمی‌دانستیم؟ این مسائل را نزد رهبری بیان کرد و زمانی که رهبری با آنها صحبت کرد و مساله را بیشتر برای آنها تحلیل نمود، آنها با تعصب از خود می‌پرسیدند: چرا تا کنون ما نتوانسته‌ایم به چنین نتایجی برسیم؟ همچنین خواستند که این روابط ادامه یابد و قول دادند با تمام توان با ما همکاری کنند و با هم مبارزه مشترکی را انجام دهیم. یکی از آنها برادری ملا داشت که دوست و هوادار ما بود. ولی بعدها معلوم شد که هدف آنها دوستی نبوده است، بلکه می‌خواستند که بدانند نهضت ما

چیست و چگونه حرکت می‌کند. ما آن وقت این مسائل را نمی‌دانستیم و بعد از مدتی طولانی به این مساله واقف شدیم. برای همین تلاش کردیم آنها را به خط میهن دوستی رهنمون سازیم.

فرد دیگری به نام نجم‌الدین وجود داشت که به او نجو می‌گفتند. او یکی از مزدوران طالبانی بود. او نیز نزد رهبری آمده بود و با او گفتگو کرد. در حین صحبت‌های خود به رهبری گفته بود بیاید متحد شویم. در آن موقع رهبری این خواسته را قبول نکرده بود! زیرا اگر این را قبول می‌کردیم آن وقت جنبش PKK به منصفه ظهور نمی‌رسید و همچنین آنها فهمیده بودند که این حرکت، جنبش تازه‌ای است و اگر ظهور نماید برای آنها خطر ساز خواهد بود. برای همین می‌خواستند آن را تحت حاکمیت خود در آورده و در میان اندیشه‌های رفرمیستی (مفاهیمی که از خطوط اساسی انقلابی‌گری خارج خواهد ساخت)، قبل از این که خود را انسجام بخشیده و ظهور کند، آن را منفعل سازند. یعنی تا صاحب قدرت و تجربه نشده است، آن را تحت کنترل خود در آورند. چنین قصدی داشتند. بی‌تردید بعدها این حقیقت برای ما روشن شد. زیرا تا آن وقت هر سازمان و جنبشی که در شمال ظهور می‌کرد، یا وابسته به بارزانی بود یا طالبانی. فقط جنبش PKK بود که دور از دسترس آنها و با یک ایدئولوژی مستقل و متفاوت ظهور کرد. برای همین PDK و طالبانی در صدد بودند، قبل از این که این جنبش متولد شود، آن را در نطقه خفه سازند. اما هر کدام به شیوه‌ای! PDK می‌خواست با شدت، خشونت و ترور آن را نابود سازد و YNK می‌خواست تحت نام دوستی و مبارزه مشترک خود را به ما نزدیک ساخته و ما را تحت کنترل خود در آورد و بعد از مدتی در درون صفوف خودشان، ما را نابود سازند. ما هنوز از هر لحاظ بی‌تجربه بودیم و نمی‌توانستیم این را قبول کنیم. چرا که مرگ را به همراه داشت. تا زمانی که جنبش‌های پرولتاریایی و سوسیالیستی خود را از هر لحاظ سازماندهی کنند، می‌توانند با آنها پیمان اتحاد را منعقد سازند و مناسبات و مبارزه مشترک را سازماندهی کنند. باید به این شیوه در میان آنها پیمانی بوجود آورند و با آنها یکی شوند. نه این که همانند سابق خود را سازماندهی کنند. زیرا در غیر این صورت هر گونه اتحادی برای جنبش‌های سوسیالیستی و پرولتاریایی در حکم مرگ و نابودی است. جنبش‌های رفرمیستی نیز از اتحاد و مبارزه مشترک چنین قصدی داشتند. ولی رهبری این حقیقت را درک کرده بود و قصد و نیت آنها را نیز حدس زده بود به همین خاطر چنین اتحادی را نپذیرفت.

نظریات جناح‌های کردی در مورد مساله کرد

رهبری از یک سو گروه‌های کردی را و از سوی دیگر چپ‌های ترک را هدایت و کنترل می‌کرد و در عین حال به سازماندهی جنبش دانشجویان مشغول بود. در این ماه ضمن این که گروه‌های دانشجویی را آموزش و آماده می‌کرد، فعالیت اساسی وی طراحی تئوری انقلاب کردستان بود. تا زمانی که ADYOD (جمعیت انقلابیون دانشکده عالی آنکارا) بنیان نهاده شد دولت ترکیه از وجود این جنبش و فعالیت آنها اطلاع نداشت. اما با تاسیس ADYOD و شروع تحرکات دانشجویی هم‌چون برگزاری جلسه و سمینار که بحث‌های فراوان و انتخاب کمیته دانشجویان در آن صورت گرفت، آن وقت دولت ترکیه احساس کرد که در پشت سر این فعالیت و تحرکات، جنبشی وجود دارد. ولی نمی‌دانست این جنبش چیست و بر چه اساسی استوار است. و آیا پای یک جنبش کردی در کار است یا ترکی؟ شمار آنها چند نفر است؟ این جنبش در پی چیست و چه می‌خواهد؟ اطلاعی نداشت. در آن زمان برخی چیزها را فهمیده بودند و تلاش می‌کردند اطلاعات خود را توسعه دهند. همانطور که قبلاً بحث کردیم رهبری در این مورد خیلی بیشتر تدابیری اتخاذ کرده بود. برای همین در بطن فعالیت دانشجویان، سازمان را اداره و مخفی نمود. یعنی نمی‌گذاشت هیچ مدرکی به دست رژیم بیفتد. دشمن در سردرگمی به سر می‌برد نمی‌دانست این چگونه جنبشی است؟ از یکسو می‌دید که کردی است و نیست، از سوی دیگر می‌دید که ترکی هست و نیست. هر چقدر بیشتر به دنبال شناسایی جنبش بود چیزی مشخص نبود. بدین خاطر تا مدت زمانی طولانی دشمن نمی‌دانست این جنبش چگونه جنبشی است. تدابیر اتخاذ شده تماماً در راستای رشد و توسعه جنبش بودند تا اینکه نهضت توان فعالیت و مبارزه را داشته باشد و با تنگنا مواجه نشود. تا اینکه خود را سازماندهی کند و پیشرفت نماید. به این ترتیب رهبری، نیرویی کسب نمود و زمینه و بستری مناسب فراهم ساخت و طرز و شکل جنبش را آشکار نمود. رهبری این را با درایت و هوشیاری تمام انجام می‌داد. این بسیار مهم بود. یعنی اگر از ابتدا ساختار و طرز مبارزه عیان می‌شد، دولت ترک بسیار زود می‌توانست آن را سرکوب نماید. در این مورد تجربه و توانایی فراوانی هم داشت. می‌توانست جنبش را تحت نظارت خود درآورد، به میان ما نفوذ کرده، آن را منشعب ساخته، به میل خود آن را بکار ببرد و در راه خدمت به خود بکار بگیرد. زیرا که دولت ترک در برابر جنبش چپ ترک و گروه‌های کردی همیشه به این نتایج دست می‌یافت. در این مورد همانطور که قبلاً اشاره کردیم یکی از خصایص رهبری این بود که به شیوه‌ای مطلوب از تاریخ درس و تجربه فرا می‌گرفت و می‌گیرد. همچنین تاریخ چپ‌های ترک و جنبش‌های کلاسیک کردی را نیز کاملاً می‌شناخت. در طول تاریخ نه تنها چپ‌های ترک بلکه تمام اپوزیسیون ترکیه با تمام جناح‌های آن همیشه از سوی «MIT» (سازمان استخباراتی ترکیه) تحت نظارت و کنترل درآمده و یا

دچار انشعاب گشته‌اند. برای همین، رژیم در بکارگیری جنگ ویژه در این عرصه تجربه فراوانی داشت. برای مثال در زمان جنگ ترکیه و یونان «ادهم چرکس» یک نهضت دمکرات بنیان نهاد و علیه یونان جنگ گریلابی براف انداخت. دامنه مبارزه آنها به سطحی رسید که نیروی بزرگی از چرکس‌ها را گرد هم آورد و بسیار مشهور شد. مصطفی کمال با توطئه‌چینی او را خائن نامیده و نابود ساخت. سپس جنبش را تحت کنترل درآورد و اینگونه بود که چرکس‌ها دیگر نتوانستند حتی برای نجات خود گامی بردارند.

همچنین علیه حزب کمونیست ترکیه نیز توطئه‌ای ترتیب داد. او آنها را دعوت کرد تا به همراه آتاترک علیه یونان وارد عمل شوند. اما قبل از برگشتن آنها، خلق را کاملاً برضد آنها تحریک و آماده کرده بود. همزمان با ورود حزب کمونیست به ترکیه، قیام‌های خلق برضد آنها شعله‌ور شد و علیه آنها مواضع شدیدی اتخاذ کردند. مصطفی کمال خطاب به آنها گفت: "خلق در جبهه علیه شما قرار گرفته است بیایید به ما بپیوندید، شما را نجات خواهیم داد، وگرنه ملت شما را نابود خواهد ساخت." بدین ترتیب آنها را فریب داد و به دام انداخت. همه آنها را به دریای سیاه کشاند و سپس در یک کشتی آنها را غرق نمود. بعدها برای فریب شوروی و جلوگیری از دخالت در ترکیه یک حزب کمونیست مزدور و وابسته تأسیس کرد. در سال ۱۹۷۱ افراد وابسته به خود و جاسوس‌های شان را به درون سازمان‌های چپ ترک رسوخ دادند و آنها را دچار انشعاب ساخته و سپس از میان بردند. به همین شیوه اگر به نهضت‌های کردی بنگریم خواهیم دید که در تمامی عصیان‌ها و قیام‌ها انشعاب و اختلاف به وجود آورده و کردها را به جان همدیگر انداخته است. سرنوشت قیام‌های شیخ سعید، سیدرضا در سیم، شورش آگری و... تماماً اینگونه بوده‌اند. همچنین سعید قرمزی توپراک و دکتر شوان را در جنوب (جنوب کردستان - م) به دست PDK به قتل رسانید تا بتواند مساله شمال و جنوب را به اختلافی میان آنها مبدل سازند و مانع اتحاد کردها شود. به این ترتیب آنها را نابود کرده و از هم گسیخت. سپس غلام حلقه به گوش خود «درویش سعدو» را در مسند حزب دمکرات کردستان ترکیه قرار دادند.

MIT ترکیه تجربه فراوانی در این زمینه دارد. رهبری نیز به این مساله واقف بود برای همین تدابیر لازم را اتخاذ کرده و برای هر رویدادی آماده بود. رهبری تا بدان حد ریزبینانه از طرح و بازی‌های اطلاعات ترکیه آگاه بود که می‌دانست تنها اتخاذ تدابیر کلی برای حفظ جنبش کافی نمی‌باشد برای همین با درایت و مهارتی بی‌شائبه از تدابیر و تاکتیک‌های حساسی استفاده می‌کرد. با در نظر گرفتن تجارب توطئه‌گری این رژیم تنها به این شیوه می‌توانست سازمان را حفظ نماید. و همانطور که اشاره شد رهبری به تاکتیک‌های اینگونه متوسل می‌شد و همین عوامل موجب شد که از آغاز دولت ترکیه به حقایق این جنبش پی نبرد و از شناخت

آن محروم بماند. دولت تا مدت‌ها اهمیتی بدان نمی‌داد. به این خاطر توانست این جنبش را نابود سازد و این نکته مهمی می‌باشد.

یعنی «اگر خواهان ترقی و پیشرفت هستی همیشه باید دشمن را فریب دهی» و گرنه نمی‌توانی خود را حفظ کرده و به دشمن ضربه زده و به نتیجه برسی. تنها با فریب دشمن دستیابی به نتیجه امکان‌پذیر است. بر این اساس رهبری در آن مقطع دشمن را فریفت بدون آنکه آنها بفهمند و یا احساس نمایند. برای همین بدور از اطلاع دشمن، جنبش ما رشد و ترقی نمود و خود را نیرومند ساخت. در این مرحله بود که دشمن درصدد کسب اطلاع از جنبش برآمد و تعدادی مزدور و جاسوس را به درون صفوف جنبش نفوذ داد. به ویژه در زمانی که جمعیت (ADYOD) تأسیس شد و رهبری کنترل و هدایت آن را به دست گرفت.

فاطمه نیز کس دیگری را با خود آورد و به گروه معرفی کرد. او یک دختر یوگسلاوی تبار بود که در ترکیه به تحصیل مشغول بود اسمش نادره بود که بعداً او هم همانند فاطمه از تشکیلات خارج شد. در تاریخ حزب ما فاطمه و عبدالرحمان هرکدام یک نفر را به درون تشکیلات آورده و شناسانده‌اند که هر دو نیز جاسوس از آب درآمدند. عبدالرحمان را زمانی که به صفوف ما پیوست نمی‌شناختیم. به این خاطر «پیلوت» را نیز شناختیم. اما در مورد فاطمه می‌دانستیم که به یک خانواده خائن و مزدور متعلق است. آنها در درسیم به دست داشتن در قتل عام کردها مشهور بودند. این خانواده در زمان سرکوب قیام درسیم و اعدام سیدرضا و یاران او و شمار کثیری از میهن‌دوستان با دولت همکاری نمود. فعالیت گسترده‌ای داشتند. ما نیز این چیزها را می‌دانستیم تا جایی که باعث بحث و مشاجره در بین ما شد. این کار بدان علت بود که ما تاب تحمل «فاطمه» را در میان خود نداشتیم زیرا می‌گفتیم این دختر از یک خانواده خائن است که دستشان به خون کردها آغشته شده است. هرکسی این مساله را می‌دانست برای همین نمی‌توانستیم عضوی از این خانواده را قبول کنیم چرا که مزدور رژیم بودند. اگر ما با یکی از اعضای این خانواده رابطه برقرار کنیم و در میان خود آنها را بپذیریم خلق از ما می‌گریزد و به ما مشکوک می‌شوند و می‌پرسند این دیگر چه نوع جنبشی است؟ برای همین می‌گفتیم: «فاطمه برای ما سودی در بر ندارد. فقط سبب خسران و زیان است و ما قدرت تحمل چنین بلایی را نداریم.» من تا آن موقع هم فکر می‌کردم که فرزند یک خائن باز خائن خواهد شد و از این لحاظ که خلق ترک هم برای خود از واقعیتی برخوردارست، کسی که افسر باشد بچه آن نیز افسر خواهد شد و در مورد پلیس و جاسوس نیز همین امر صادق است. یعنی همچون یک سنت از پدر برای خانواده به جای می‌ماند. برای همین می‌گفتم: «فاطمه نیز خیانتکار و مزدور است چرا که خانواده‌اش خائن و مزدورند و نباید او را بپذیرم.» این نظر و عقیده اکثر رفقا بود. البته رهبری چنین نظری نداشت. او بسیار علمی‌تر و

ژرف‌بینانه به این مساله می‌اندیشید و می‌گفت: «درست است که خانواده این دختر یک خانواده آلوده است و دشمن در آن نفوذ کرده و بر ضد کردها، آن را بکار گرفته است، ولی ما نباید خود را از آنها دور سازیم بلکه باید ما نیز در میان آنها نفوذ کرده و بچه‌های آنها را جذب کنیم و بر ضد خودشان و دولت از آنها استفاده کنیم. ما تنها به این شکل می‌توانیم انتقام خود و خلق را از آنها بگیریم. وقتی این خانواده تا به این حد خرابکاری نموده است اگر ما بتوانیم بچه‌های‌شان را از آنها دور کنیم و جذب جنبش نمائیم، می‌توانیم ضربه کشنده‌ای به این خانواده وارد سازیم. برای همین لازم است ما مسیر تاریخ را دگرگون سازیم.

این خانواده عضو حزب جمهوری خلق (CHP) که یک حزب آتاترکی می‌باشد، هستند. برای همین اگر ما با فاطمه رابطه برقرار کنیم ممکن است دولت بخواهد از طریق این خانواده ما را کنترل نماید و به این وسیله اطمینان حاصل کند. آن وقت ما می‌توانیم از این فرصت استفاده کنیم و دولت را فریب دهیم و با خیال آسوده به مبارزه خود ادامه دهیم.» از سوی دیگر می‌گفت: «اگر خانواده‌ای خائن و بد است نمی‌شود گفت که بچه‌های آنها نیز بد هستند. ممکن است این یکی خوب باشد. هرکس بر اساس اخلاق خود شناخته می‌شود برای همین اگر پاک و صادق باشد می‌توانیم از قابلیت‌های وی استفاده کنیم و فاطمه نیز خود را معصوم و باهوش نشان می‌داد. اگر می‌توانستیم او را جذب کنیم می‌توانست منشأ خدمات فراوانی شود و این از خصایص او بود. یعنی برای مساله زن اولین گام بود، زیرا رهبری از همان ابتدا اهمیت ویژه‌ای به مساله زن می‌داد. مهمتر از همه اینها رهبری هیچ وقت فاطمه را همچون شخص واحدی نمی‌دانست و به آن نمی‌نگریست. می‌گفت: «این فقط شخص نیست بلکه نماینده یک طبقه در کردستان است که مزدور و خیانتکار می‌باشد. این طبقه همیشه آماده است که با دشمن همدست شود و به آن خدمت کند اگر تو بخواهی مساله استقلال و آزادی در کردستان را حل کنی باید قبل از هرچیز به فکر حل معضل این طبقه بود. اگر وضعیت این طبقه را حل نمایی و بر آن فائق نشوی، هرگز نمی‌توانی مساله کردستان را به راه‌حلی رهنمون سازی. یعنی باید با آن جنگید و بر آن پیروز شد. رهبری همچنین می‌گفت: «باید در فاطمه یک قشر و طبقه را دید و علیه آن جنگید و پیروز شد تا بتوانی جنبش را به پیروزی برسانی و گرنه نمی‌توانیم جنبش سوسیالیستی را در کردستان توسعه دهیم.» به این ترتیب رهبری با دید گاهی علمی به مساله می‌نگریست ولی ما اینگونه نبودیم، بلکه بر اساس واقعیت‌هایی که می‌دانستیم به طور احساساتی، عاطفی و فردی با این مساله برخورد کرده و عمل می‌نمودیم. اما رهبری اینگونه نبود زیرا یک عضو تشکیلاتی نمی‌تواند بر اساس احساس و عواطف خود عمل کند و بر این مبنا واکنش نشان دهد بلکه کاملاً برعکس باید علمی و منطبق با تشکیلات عمل نمود. اما با دخالت دادن احساس و عاطفه مرتکب خطا و اشتباه

خواهی شد. نکته دوم آنکه با وجود پاره‌ای حقایق، همیشه نتیجه صحیح نخواهد بود. یعنی برزبان راندن برخی واقعیات به معنای پاک و معصوم بودن نیست. بسیاری از رفقای ما در این مورد دچار اشتباه می‌شوند و می‌گویند: «من درست گفتم و اشتباهات را مورد انتقاد قرار دادیم.» البته این، حائز اهمیت نیست. ولی رفقای که چنین چیزی را می‌گویند این طور گمان می‌کنند که آنها در این مورد حق دارند و بر مسیر درست قرار داشته و به وظیفه خویش عمل نموده‌اند. اما این گونه طرز نگرش‌ها صحیح نمی‌باشند زیرا تنها بر زبان آوردن حقیقت، به معنی واقعیت و راستی نیست و نتیجه‌ای دربر ندارد. پس «حقیقت» کی و چگونه به «واقعیت» مبدل خواهد شد؟ وقتی تو شیوه این مساله را به نحوی درست تعیین نمودی و بر این اساس عمل کردی و بر اساس نیاز تلاش کردی و به نتیجه هم رسیدی آن وقت حقیقت، به واقعیت مبدل شده و به نتیجه می‌رسد. در غیر این صورت بر زبان آوردن صرف حقیقت، به واقعیت مبدل نخواهد شد چرا که به هیچ وجه به نتیجه نمی‌رسد. گاهی به این علت برخی‌ها دچار اشتباهات بزرگی خواهند شد که نمی‌توانند از آن رهایی یابند. پس تنها دیدن حقیقت و بر زبان راندن آن مهم نیست بلکه به نتیجه رسیدن مهم است، و گرنه دیدن یا ندیدن حقیقت به خودی خود اهمیتی ندارد. بسیاری از رفقا در رسیدن به نتیجه ناکام می‌مانند و بدون نشان دادن هیچ گونه تلاشی می‌گویند: «من دیدم، من گفتم...» اگر مشکل دیدن و گفتن باشد، رهبری سالیان مدیدی است که حقایق و راستی‌ها را بر زبان می‌آورد ولی با این وجود همیشه حقیقت، مبدل به واقعیت نشده است. برای همین باید راستی خود را دید و خویش را فریب نداد. بر این اساس یک عضو تشکیلاتی تنها کسی نیست که اشتباهات و نارسایی‌ها را ببیند و گوشزد کند، بلکه همراه با آن تلاش و مبارزه کرده و راه آنها را مسدود می‌سازد و از بین می‌برد و بر حقایق اصرار کرده و آنها را تحمیل می‌نماید.

هر گاه همه اینها را انجام داد یک عضو تشکیلات خواهد شد. در غیر این صورت فردی وراج می‌باشد و تنها حرف زده و عالمی بی‌عمل است و جز این از او انتظاری نمی‌رود، چیزی را حل نکرده و نتیجه هم نخواهد داد. اما یک عضو تشکیلات، کسی است که در راه خدمت به تشکیلات فعال بوده و تحولی بوجود بیاورد. اگر این شروط را عملی ساخت یک فرد تشکیلاتی خواهد شد و اگر اینگونه نباشد انتقاد و راستی او پشیزی نمی‌ارزد. موضع ما در این مورد اینگونه بود و می‌گفتیم: «ما بر حقیق و راستگو» ولی هر چقدر درست هم بود اما فاقد نتیجه بود. همانطور که رهبری می‌گفت: «باید فاطمه را درک نمود و فهمید که بیانگر و نماینده چه طبقه‌ای در کردستان است؟ ویژگی‌ها و خصایص این طبقه چیست؟ آیا بدون خنثی کردن این طبقه و ستیز با آن می‌توانیم در کردستان به پیروزی دست یابیم؟ خانواده فاطمه چگونه خانواده‌ای است؟ چگونه می‌توانیم انتقام خود و خلق‌مان را از این خانواده

بگیریم؟ چگونه می‌توانیم از طریق این خانواده از دولت و رژیم حاکم انتقام بگیریم؟ چگونه می‌توان دشمن را به خدمت انقلاب درآورد؟ و...» رهبری به این شکل با مساله برخورد می‌نمود.

اگر بخوبی دقت کنیم درمی‌یابیم که رهبری به این وسیله هم دولت را فریب داد و هم آن را به خدمت جنبشمان درآورد و با امکانات دولت جنبش را سازمان و سامان بخشید و آن را پیشرفت داد. پس این رهبری، رهبریتی بدین شکل است و یکی از ویژگی‌های آن این است که دشمن را فریب می‌دهد. عبارتی دیگر، هم به دشمن ضربه وارد می‌کند و هم آنرا به خدمت خلق و جنبش در می‌آورد. این نکته مهمی است و یکی از خصایص PKK است. باید این ویژگی را در خود برجسته سازد و اگر فاقد این خصلت باشد نمی‌توان یک PKK‌ای شود ولی امروز ما نه تنها نمی‌توانیم دشمن را فریب داده و به خدمت جنبش درآوریم بلکه توان و قدرت جنبش را نیز به خدمت دشمن درآورده و با این وضع و حال خود را PKK‌ای می‌نامیم. بی‌گمان بدین شکل هرگز PKK‌ای نخواهیم شد. کسی که اینگونه عمل کند، دشمن PKK خواهد شد چرا که ویژگی رهبری مشخص و معلوم است. رهبری دایما بر قدرت خلق افزوده و دشمن را به اشتباه واداشته و فریب می‌دهد و به آن ضربه می‌زند. همچنین قدرت و امکانات دشمن را به خدمت جنبش درآورده و به وسیله آن، تشکیلات را اداره کرده و به پیش می‌برد. ولی ما ارزش‌ها و امکاناتی که حزب و خلق و به دست ما می‌سپارند تا آنها را توسعه داده و بر حجم آنها بیافزاییم، یا نابود کرده و یا تحویل دشمن می‌دهیم. در مورد مساله فاطمه نیز رهبری اینگونه برخورد می‌کرد. بعد از این بحث‌ها ماهم قانع شده و فاطمه را در میان خود پذیرفتیم اما اگر اینطور نمی‌بود، از پذیرش آن سر باز می‌زدیم. یعنی از روی آگاهی با فاطمه رابطه برقرار کردیم. اما در مورد عبدالرحمن و پیلوت اینگونه نبود. ما می‌خواستیم از طریق خانواده فاطمه، دشمن را فریب دهیم و به آن اطلاعات اشتباه تحویل دهیم و نقشه‌های آنان را برهم زنیم. زیرا از این طریق می‌توانستیم زنده بمانیم. چرا که با این شیوه خود را حفظ می‌کردیم. و مانع یورش دشمن بر خود می‌شدیم. از این زاویه می‌توانیم بگوئیم اگر PKK، مبدل به PKK شد، نحوه بکارگیری فاطمه در آن نقشی اساسی دارد که او را نیز رهبری بکار گرفت. بویژه نقش اساسی را فاطمه ایفا کرد. بدین خاطر در پایان مساله و جدال با فاطمه نتایج فراوانی کسب گردیدند که سبب شکل‌گیری PKK به شیوه کنونی شد. در بین عرصه این جدال که رهبری آن را هدایت می‌کرد در شخصیت فاطمه می‌بایستی زنانگی و مردانگی کلاسیک محکوم شده و نابود شود. آن شکل از زنانگی و مردانگی که کرد توسط آن نابود شده است.

مساله استقلال و آزادی کردستان همراه با آزادی زن و سازمان همه در این ارتباط شکل گرفته و استقلال یافتند. بدین خاطر مساله فاطمه از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است چرا که در صورت عدم وجود او شاید PKK هم بدین شکل وجود نمی‌داشت. رهبری بیش از ده سال این مبارزه را با فاطمه ادامه داد و در طول این سالیان طولانی حقیقت PKK را نمودار ساخت و این آشکار و مبرهن است. پس فاطمه در تاریخ PKK مساله مهمی می‌باشد. در این دوران دولت جاسوس و مزدوران خود را به درون صفوف ما نفوذ می‌داد تا جنبش را بهتر و بیشتر بشناسد. دولت در زمان کودتای ۱۹۷۱ با کمک پلیس در مناطق «توزلوچایر، آبدین پاشا و ماما» پایگاه‌های خود را ایجاد کرده بود. این محلات مناطق فقیرنشین آنکارا بودند. دولت در این مناطق گروه‌های فاشیستی را سازمان داده و بخوبی بر همه چیز احاطه داشت.

رفیق کمال پیر در این مناطق به فعالیت و مبارزات خود مشغول بود. در نتیجه این فعالیت‌ها چند گروه به وجود آمدند که علیه فاشیست‌ها اعلام جنگ کرد. در فاصله زمانی کوتاهی طی هجومی که بنام «توزلوچایر» معروف است منطقه از فاشیست‌ها پاکسازی شد که رخدادی مهم می‌باشد چرا که بعد از ۱۹۷۱ این اولین باری بود که علیه فاشیست‌ها در این مناطق چنین نبردی انجام می‌شد و آنها حذف می‌شدند. همچنین اولین بار بود که در این ماجرا اسلحه بکار برده شد. پایگاه سازمان‌های فاشیستی هدف حمله قرار گرفته و به آتش کشیده شدند و تنی چند از آنها نیز ترور شدند. فاشیست‌ها ناچار شدند این مناطق را تخلیه کرده و بگریزند. این جریان تحت نظارت رفیق کمال پیر صورت گرفت. او با طراحی و عملی سازی این عملیات از یک سو فاشیست‌ها را فراری داد و از سوی دیگر هسته‌های تشکیلاتی را برای گروه‌های نوپدید در این مناطق ایجاد کرد. کادرهای بسیار همچون رفقا «رضا، یاسین، شاهین کلاز و حسن و...» از این مناطق برخاسته و به جنبش پیوستند که بعدها اکثر آنها یا شهید شده و یا در زندان محبوس گردیدند. به این ترتیب گروهی فهیم و ماهر از این مناطق ظهور کردند که از طریق رفیق کمال با تشکیلات ارتباط برقرار ساختند. و این از اهمیت شایانی برخوردار است.

می‌توانیم بگوئیم که در تاریخ مبارزات جنبش ما این اولین تلاش و مبارزه مسلحانه بود. بی تردید بر اساس شرایط آن دوران از اهمیت قابل ملاحظه‌ای برخوردار است اما در مقایسه با دوره کنونی تلاش کوچک و کم‌دامنه‌ای بود. نمی‌توانیم آنرا جنبش مسلحانه بنامیم. اما بر اساس شرایط آن زمان در تاریخ ما می‌توان گفت که آغاز نهضت مسلحانه است که نتایج درخشانی دربر داشت. این عملیات به همراه فعالیت در مدارس و بحث و گفتگوها و سازماندهی دانشجویان به شناساندن ما بسیار یاری رساند. در آن مقطع رفقای ما همیشه در خط مقدم مبارزه قرار می‌گرفتند. در هر جا که می‌بود و در هر زمان رفقا به این عمل مبادرت

می‌کردند که تأثیر بسیار مثبتی میان مردم به جای می‌نهاد. برای همین همه می‌دانستند که این گروه سازمانی مبارز و نیرومند هستند. همه به رفقا اعتماد داشتند. آنها به هر جایی که قدم می‌گذاشتند، خلق بدان سو روانه می‌شد. حتی دشمن نیز از تحرکات این جنبش بسیار متأثر بود. همچنین به دلیل آنکه رفیق کمال زمینه و بستر استواری در "تولوزچایر" ایجاد کرده بود دشمن تا مدت‌ها گمان می‌کرد این منطقه محل تأسیس جنبش ماست. برای مثال زمانی که جاسوس و مزدوران خود را به درون صفوف ما گسیل می‌داشت بر این اساس آنها را آموزش می‌داد که PKK در تولوزچایر تأسیس شده است. برای همین هر کسی که با ما رابطه برقرار می‌کرد، از ما سوال محل تأسیس PKK را می‌نمود. آنهایی که می‌گفتند در تولوزچایر می‌باشد می‌دانستیم که مأموران پلیس هستند و آنها را زیر نظر می‌گرفتیم. اما بعداً برای پلیس مشخص شد که آنها در اشتباه هستند.

ولی در عین حال کاری که ما می‌کردیم جنبش را از خطر رژیم حفظ می‌کرد، چرا که پلیس به آسانی نمی‌توانست مارا تحت نظر بگیرد. البته تأثیر نامطلوبی نیز بر مبارزه ما داشت و کند و بطئی پیش می‌رفتیم. زیرا بر اساس این مدل مبارزه نمی‌توانستیم با هر کسی ارتباط برقرار کنیم که این هم سبب می‌شد تشکیلات ما توسعه نیافته و گسترش پیدا نکند. همچنین شمار کادرهای ما سریعاً افزایش نمی‌یافت و با سختی فراوان می‌توانستیم بر تعداد کادرهای خود بیافزاییم. اما کادرهای موجود و مرتبط نیز پاک و با اراده بودند. بر این اساس اگر حقیقت دولت ترکیه و سازمان MIT را می‌شناختی، کار و مبارزه به طور مطلوب انجام می‌گرفت و گر نه اگر همچون احزاب دیگر کار و مبارزه خود را با انتشار جرایم و مجلات آغاز می‌کردیم نه با کار سازمانی و مخفی، هرگز نمی‌توانستیم خود را از نظارت پلیس رها سازیم. ولی بدلیل نبود هیچ‌گونه رد و نشان و روزنامه‌ای، همچنین فقدان طرز و چارچوبی که ما را بشناساند، دولت ترک فاقد هرگونه شناختی از جنبش بود. نه تنها دولت بلکه گروه‌های کرد و چپ ترک نیز در مورد این مساله انگشت به دهان مانده بودند. بحث‌های بی‌ثمری در این مورد صورت می‌گرفت. از سوی دیگر حتی برخی از آنها در جنبش مشارکت داشتند، اما چیزی از آن درک نمی‌کردند. نه تنها آن زمان بلکه در این سال‌ها نیز بسیاری از رفقا از درک حقیقت PKK ناتوانند و این حقیقتی انکارناپذیر است. در این دوران گروه رفته‌رفته ترقی و توسعه پیدا می‌کرد و هرکس می‌خواست آن را بشناسد. بسیاری نیز تحت تأثیر جنبش قرار گرفته و با آن رابطه برقرار می‌کردند، ولی عده‌ای نیز علیه آن موضع می‌گرفتند. بی‌تردید در این میان برخی‌ها نیز بودند که به منظور و هدف خاصی خود را به ما نزدیک می‌ساختند. در آن زمان برخی از افراد که به صفوف ما می‌پیوستند، خرده‌بورژوا بودند و دلیل آن هم این بود که این گروه می‌دیدند جنبش روز به روز بیشتر گسترش یافته و رشد

کرده و نیرومند می‌گردد. این گروه در نبرد و فعالیت‌های دانشگاه در صف مقدم همه قرار داشتند و باکی نداشتند. جنبش در چنان سطح و قدرتی بود و بدان احترام نهاده می‌شد. از این دیدگاه کسانی که می‌خواستند اندکی خود را بشناسانند همچنین مقام و منصبی گرفته و بجنگند، همه به جنبش پیوسته و خود را به ما نزدیک می‌ساختند. هدف و منظور آنها از انقلابی‌گری بیشتر آن بود که می‌دیدند این گروه قوی بود و رفاقتی صمیمی و ناگسستی میان آنها وجود داشت. این ویژگی‌ها توجه آنها را جلب کرده و می‌خواستند که در میان این گروه جای گیرند. بخش دیگر فرزندان خان‌ها و اشراف کردستان بودند که آنها نیز به مبارزه ما ابراز علاقه کرده و با ما رابطه برقرار می‌کردند. بی‌گمان رابطه آنها به منظور هدفی انقلابی نبود. در ابتدا می‌خواستند که فکر و قدرت گروه را شناخته و سپس اگر بتواند قدرت را قبضه کنند و سپس آنها منفعل سازند. اگر هم نتوانستند، سازمان را دچار انشعاب کرده و از تاب و توان بیاندازند. به همین منظور هم به صفوف ما می‌پیوستند. خرده بورژواها خطر چندانی نداشتند چرا که به هر ترتیبی بود می‌توانستیم تأثیر آنها را خنثی سازیم و آنها را تغییر دهیم. ولی آنهايي که خصلت خان - اشرافی داشتند همچون خطری بودند، چرا که این طبقه در کردستان قشری خائن و مزدور بود و مرتکب خیانت‌های بزرگی گشته بودند. دولت ترک به وسیله این طبقه به حاکمیت خود بر کردستان ادامه می‌داد. این طبقه فاقد حس میهن‌دوستی بود، هر چند استثنایی هم در میان آنها پیدا می‌شد که این خود مقوله جداگانه‌ای است. ولی در طرز فکر طبقه خان - اشراف میهن‌دوستی جایی نداشت و طبقه‌ای خائن بودند. برای همین نمی‌خواستیم افراد متعلق به این طبقه را بپذیریم. تا آن وقت می‌گفتیم که اینها مجرم هستند و نباید به درون صفوف ما راه یابند، چرا که جنبش ما جنبش تهنی‌دستان است و از پلشتی بدور است. ولی اینها در آن خرابکاری می‌کنند. برای همین نباید بگذاریم که جنبش ما به این مسیر سوق یابد. نظرات ما همه درست و عینی بودند، اشتباهی وجود نداشت، اما به هر اندازه هم که درست بود، اشتباهاتی نیز وجود داشت. چرا که قبل از هر چیز ما نمی‌دانستیم اینها درصدد انجام چه کاری هستند و چه می‌خواهند؟ در حالی که لازم بود هدف و خواسته آنها را دریابیم. می‌بایستی جوابی برای این سوالات داشته باشیم تا که بتوانیم علیه آنها وارد عمل شویم و جنبش خود را حفظ کنیم. اما رهبری اینگونه عمل نمی‌کرد و می‌گفت: «درست است این طبقه از چنین ویژگی‌هایی برخوردار است» (ما این حقایق را از تحلیلات رهبری اخذ کرده بودیم و بار دیگر بازگو می‌کردیم اینها دیدگاه ما نبودند بلکه متعلق به رهبری بودند) ولی مساله دیگری هم وجود دارد. بایستی ما در عمل هم نظرات این طبقه را دریافته و بدانیم این طبقه خواهان چه چیزی است. نباید از آن هراسید. بگذارید بیابند و به صفوف ما بپیوندند. اگر آنها قصد بدی داشته باشند، نیت ما پاک است و هر کس به این شیوه بجنگد پیروزی‌اش

قطعی می‌باشد. ممکن است انسان‌های پاک و خالصی هم میان آنها یافت شود که می‌توانیم آنها را جلب کرده و از وجودشان بهره‌مند شویم. ماهم در میان صفوف خود با اینها بجنگیم. برای همین رهبری می‌گفت: «نمی‌توانند ما را تضعیف کنند چرا که از چنین نیرو و قدرتی برخوردار نیستند شما هم باید این را بدانید...». اگر توجه کنیم می‌بینیم که رهبری در مساله فاطمه نیز اینگونه عمل کرد و به این مسائل ساده مشغول نمی‌شد، بلکه همیشه در اندیشه مسائل سخت و پیچیده بود. یعنی به سر بردن و جنگ با اینها کار آسانی نیست. چرا که ما فاقد هرگونه تجربه و شناختی در مورد نبرد و کشمکش طبقاتی به ویژه در عرصه عملی بودیم. ولی آنها از تجربه کافی برخوردار بودند. با اینهمه رهبری می‌خواست با جنگ و ستیز با آنها به جنبش نیرو ببخشد و آنها را به پیش ببرد تا که این گروه بتواند مساله استقلال و آزادی کردستان را حل نماید. اما اگر به خود بنگریم با مقایسه این حقایق می‌بینیم که اگر کسی مشکل کوچکی داشته باشد می‌گوید ای کاش چنین نمی‌بود. یا یک شخص ضعیف از ضعف خود شکوه می‌کند. اما رهبری چنین دیدگاهی نداشت. در مورد وجود خطرات و مشکلات می‌گفت: «بگذار وجود داشته باشد.» این طرز رهبری PKK است ولی ما نه تنها افراد خائن بلکه انسان‌های پاک و صادقی نیز که قصد خدمت و نبرد را داشتند، نمی‌توانیم جلب کرده و به آنها جرأت و شهامت ببخشیم و آنها را در نبرد خود مشارکت دهیم. حتی بسیاری از آنها را که حاضر به تن دادن به جنگ بودند، مایوس و دلسرد خواهیم کرد. این هم حقیقتی مبرهن است.

یک عضو PKK لازم است بر هر کسی تأثیرگذار باشد، حتی اگر آن فرد یک خیانتکار باشد. باید او را به خدمت خلق درآورد. یک فرد سالم و بدون مشکل شخصیتی را هر کسی می‌تواند تحمل کرده و او را در کار و مبارزه مشارکت دهد، اما این چندان مهم نیست، بلکه عکس این مساله از اهمیت برخوردار است. کاری که همه از عهده انجام آن برآیند در خور مبارزان و انقلابیون نیست. یک انقلابی به عملی دست می‌زند که هر کسی آن را نتواند. اگر کسی اندک درکی از انقلابی‌گری داشته باشد، باید بداند که اینگونه است. اما ما فاقد چنین درک و استنباطی هستیم و این گونه می‌پنداریم: «خسته نشوم، در تنگنا و بحران قرار نگیرم، در کار و مبارزه با مشکل و معضلی مواجه نشوم، هر چیز من حاضر و آماده باشد و این گونه و اینطور باشد و...» این کار یک انقلابی نیست، چرا که هر شخص عادی از عهده انجام آن برمی‌آید. ما اینگونه بحث می‌کردیم. در نهایت دریافتیم که نظر و دیدگاه رهبری علمی و صحیح است، بدین ترتیب آن را پذیرفتیم، اما خرده‌بورژواها درصدد بودند میان گروه جایی برای خود باز کنند و دست‌های دیگر یعنی خان و اشراف‌ها نیز می‌خواستند یا گروه را تحت کنترل خود درآورند، یا آنها تجزیه کنند. زمانی که می‌خواستیم از آنکارا به کردستان

برگردیم، این دسته مخالف آن بود. حتی خرده‌بورژواها و اعضای سابق احزاب و سازمان‌های دیگر نیز که بعداً به ما پیوسته بودند، همه به وحشت و هراس افتادند و از این کار منصرف شدند. آن وقت که تصمیم به مراجعت گرفتیم، فقط گروه کوچکی که از ابتدا وجود داشت، باقی ماندند. چرا که عملاً می‌دیدند مسأله جدی و خطرناک است. برای همین به صراحت می‌گفتند: «کردستان یعنی مرگ، چطور کسی به کردستان برمی‌گردد؟ ضرورتی ندارد برگردیم، ما نیز همچون دیگران در آنکارا می‌مانیم و مبارزه می‌کنیم، اکنون وقت این کار نیست.» عده‌ای نیز در خفا چنین می‌گفتند. اما در اساس همه می‌ترسیدند که به کردستان برگردند و مبارزه کنند، چرا که بسیار دشوار بود. از هر سو به آن نگاه می‌کردی تاریک و مبهم بود و قدم برداشتن در تاریکی مرگ و زنده ماندنش مشخص نیست. انجام مبارزه و یا عدم آن نیز معلوم نیست. برای همین نیز بسیار می‌ترسیدند و نمی‌خواستند به کردستان برگردند. عده‌ای می‌گفتند: «چین و شوروی مشکلاتی دارند باید آنها را حل کنیم و...» می‌خواستند با این مسائل حزب را سرگرم سازند تا نتواند چنین گامی بردارد. ولی زمانی که دیدند گروه کوچک مصرّ به انجام چنین کاری است از مواضع خود عقب نشینی کرده و فرار کردند. دسته اشراف و خان‌ها نیز می‌خواستند گروه چنین کاری انجام دهد ولی زمانی که دیدند حزب بر برگشت به کردستان اصرار دارد تهدید کرده و گفتند: «اگر به کردستان برگردید گروهتان را منشعب خواهیم کرد.» واقعا هم درصدد چنین کاری بودند چرا که اگر گروه تجزیه می‌شد، رمقی در آن نمی‌ماند که چنین کاری انجام دهد. رهبری علیه همه آنها موضع گرفته و چهره راستین آنها را افشا و برملا ساخت. برای همین نتوانستند تأثیر چندان بر گروه بگذارند. زمانی که فهمیدند نمی‌توانند کاری انجام دهند، از حزب فاصله گرفته و گریختند. در این دوران سختی و مشکلات همه‌جانبه‌ای وجود داشت. بویژه از لحاظ مادی گرفتار مشکلات عدیده‌ای بودیم چرا که آهی در بساط نداشتیم و با آوردن برخی چیزها از خانه پدری روزگار سیری می‌کردیم که این هم کفایت نمی‌کرد. برای همین هر کدام به نوبت حامالی می‌کردیم تا بدین ترتیب بتوانیم نیازهای خود را برآورده ساخته و زنده بمانیم. در عین حال از کار و مبارزه انقلابی نیز غفلت نمی‌کردیم و این حقیقتی انکارناپذیر است. رفقای آن زمان می‌دانند روز سختی یعنی چه و چگونه امکاناتی فراهم می‌شود و خرج می‌گردد. این مسائل را آنها خیلی خوب می‌دانند. البته اگر کسی این روزها را خود تجربه نکرده باشد، نمی‌داند حقیقت PKK چیست. چرا که اینگونه استنباط می‌شود که این امکانات سابقاً هم وجود داشته و یا اینکه اگر کسی کار کند می‌تواند به سهولت این چیزها را بیابد. چرا که هر چیزی را حاضر و مهیا دیده و به ارزش واقعی آن واقف نیست. یک وقت می‌بینی امکان و سرمایه حزب را درجایی که لازم است خرج و صرف نمی‌کند بلکه به میل و خواسته آنرا

هزینه کرده و بکار می‌گیرد و بدین ترتیب به قدرت و امکانات حزب، صدمه و خسارت وارد می‌سازد. یعنی براساس میل و تقاضای نزدیکان خود آن را خرج کرده و در راه خدمت به خود و خانواده خویش آنرا بکار می‌گیرد نه در راه جنبش و انقلاب. این در حالی است که در حقیقت امکانات و سرمایه PKK را تنها می‌توان در راه خدمت به آن و خلق خرج نموده و بکار گرفت. آن زمان ما هم به امور انقلابی مشغول بودیم و هم کار می‌کردیم. برخی روزها رنگ نانی را ندیده و نمی‌خوردیم، گاهی یک روز تمام غذایی برای خوردن نداشتیم و برخی روزها بیش از یک وعده غذا نمی‌خوردیم اما با این همه از کار و مبارزه دست بر نمی‌داشتیم. اما اگر اکنون به رفقا بگوییم، هم امکانات خودتان را خود فراهم نمائید و هم مبارزه کنید، ممکن است اکثر رفقا راه خود را گرفته و بروند و جز عده کمی کسی باقی نماند. می‌گویند: «ما به حزب نپیوسته‌ایم که حمالی کنیم، ما برای انقلابی‌گری آمده‌ایم.» چگونه انقلابی‌گری؟ هرچیز حاضر و آماده باشد و امکانات نیز در دسترس باشد، سازمانی وجود داشته باشد، دوست و رابط و امکانات مادی و مالی فراوان باشد، آنوقت من برای انقلابی‌گری آماده‌ام، این چیز است که رفقا انجام می‌دهند و تصور می‌کنند. اینها شروط آنها هستند. اگر این گونه باشد و سختی و تنگنایی در بین نباشد، آنها حاضرند و در غیر اینصورت نه. حتی نمی‌توان به آنها نزدیک شد، یعنی با امکانات حزب، آغامنشی می‌کنند، نه انقلابی‌گری. یعنی اگر آقایی در کار است با میل و خواسته آنها مطابق است. با وجود امکانات و حاضر بودن زمینه و بستر هر کسی می‌تواند کار و مبارزه انقلابی کند، اما این معنایی ندارد. انقلابی‌گری یعنی اینکه تو در انتظار یک چیز حاضر و مهیا نباشی و شرایط سخت و دشوار را نیز مد نظر خود قرار دهی، مبتکر و خلاق بوده و به این وسیله امکاناتی را بیافرینی و به مبارزه پرداز. اما اگر در حال حاضر به رفقا بگوییم: «امکانات خود را خودتان فراهم کنید و بر این اساس بکار و فعالیت پردازید» جز عده معدودی کسی باقی نمی‌ماند و می‌گویند: «ما برای کار و حمالی نیامده‌ایم، ما آمده‌ایم بخوریم و بیاشامیم و بر اساس امکاناتی که حزب به ما می‌دهد کار کنیم.» اما این انقلابی‌گری نیست. اکنون در میان PKK چنین دیدگاه و نظر بی‌ارزشی پیدا شده است ولی ما در آن دوران اینگونه نبودیم، هم کار می‌کردیم و هم به وظیفه انقلابی خود عمل می‌کردیم. این کار هم نه یک روز و دو روز و یا یک ماه و یکسال نبود. سالیان دور و درازی در این شرایط بسر بردیم، این واقعیتی است که نمی‌توان در آن تردیدی به دل راه داد.

تاکنون هم بیاد دارم، تا جریان حیلوان نه من و نه دیگر رفقا یک روز هم سیر نشدیم. با این همه کسی این را همچون مشکلی قلمداد نکرد و نگفت: «ما یک شکم سیر غذا نمی‌خوریم، چطور با حمالی و گرسنگی کار و مبارزه انقلابی انجام دهیم» حتی کسی یک

روز ناراحت و یا اراده‌اش ضعیف نشد. چرا که این مسائل برای ما مهم نبود. این رفقا بسیار با اراده بودند و این شرایط، روابط بین رفقا را مستحکم‌تر می‌ساخت. یعنی با وجود خستگی، گرسنگی زیاد و حمالی ما بازهم از مبارزه غفلت نمی‌کردیم و رفاقت ما صمیمی و استوار بود. ولی اکنون سوای مسأله رفاقت اگر به رفقا بگوئید دو وعده چای بنوشند، می‌گویند: یعنی چه؟ ممکن است از حزب و انقلابی‌گری صرف‌نظر کنند. این حقیقت رفاقت است. در حالی که تمام این امکانات با حمالی، گرسنگی و تحمل سرما و خستگی فراهم شده است. گاهی با گرسنگی حمالی می‌کردیم ولی هیچ وقت یکی از رفقا نگفت کار نمی‌کنم یا این چه وضعی است که ما در آن قرار داریم؟ چگونه با این وضعیت کار و فعالیت کنیم. حتی گروه‌ها و احزاب دیگر هم به ما می‌گفتند: «عده‌ای گرسنه و برهنه پیدا شده‌اند که نمی‌تواند شکم خود را سیر کنند ولی می‌گویند ما کردستان را آزاد خواهیم کرد.» اینگونه ما را مسخره می‌کردند اما اینها بر ما اثر نکرد و حتی ایمان و اعتقادات و اصرار ما بر کار و مبارزه بیشتر می‌شد. می‌گفتیم: «مادام که اینها ما را قبول ندارند و اینگونه به ما می‌نگرند، ما باید بیشتر کار کرده و بکوشیم تا آنها را خجمل و سرافکنده سازیم.» تدابیری از این دست اتخاذ کردیم، بیشتر می‌کوشیدیم. عقب‌نشینی نمی‌کردیم و در نتیجه این مبارزه امروز این امکانات و ارزش‌ها بوجود آمده‌اند و چنین پیشرفت و توسعه‌ای فراهم شده است. اما اگر امروز این امکانات و منابع را بدست کسی بسپاریم بعد از یکی دو روز آن را به هدر می‌دهد. یعنی هرزمان که فرصت آنرا پیدا کند، آن را خرج می‌کند. تنها فلسفه بخورم و بیاشامم به ذهن و عقل او می‌رسد و جز این چیز دیگری به ذهنش خطور نمی‌کند. یعنی چگونه غذایی مطبوع بخورد؟ لباسی شیک به تن کند، سیگاری عالی بکشد و در میان خلق بنمایاند که یک مسئول PKK است تا هرکسی به او نگاه کرده که چگونه می‌خورد و می‌آشامد و تمیز و مرتب است. به این ترتیب از کار و مبارزه اصلی و اساسی چشم پوشیده و بر روی امکانات PKK و خلق زندگی می‌کند. تمام منابع حزب را خرج و صرف خود می‌کند و می‌گوید: «من کار سیاسی و تشکیلاتی می‌کنم.» اکنون چنین چیزی پیدا شده است. بی‌تردید این با روح و کار PKK در تضاد است و PKK را قربانی کرده و می‌کشد. PKK با روح PKK ایجاد شد و بر این اساس تداوم یافته و می‌یابد و تاکنون نیز با همان روح به پیش می‌تازد.

اما ببینید رهبری چگونه کار و فعالیت می‌کند. می‌گوید: «۲۴ ساعت برای من کافی نیست.» این است روح PKK، آیا ما از چنین روحی برخورداریم یا خیر؟ وقتی مسئولیتی را عهده‌دار می‌شویم تصور پادشاهی به ما دست می‌دهد و شروع به خرابکاری و تخریب زندگی خود می‌کنیم. خورد و خواب و لباس و حتی اسلحه خود را از دیگران جدا می‌سازیم و می‌گوییم: «باید ویژه و خاص باشند.» اینگونه به دنبال استراحت و خوشگذرانی هستیم و این با

روح PKK منافات دارد. حتی می‌توان گفت که این روح متعلق به دشمن بوده و PKK را از پای درمی‌آورد. اگر به حزب تخریبات و صدماتی وارد می‌آید، ناشی از وجود این روح می‌باشد. ما این روح را بخوبی می‌شناسیم چرا که با روح PKK نیز بخوبی آشناسیم و با آن زیسته‌ایم. یعنی بر این نکته واقفیم که PKK چه مسیری را طی کرده تا به امروز رسیده است. اما اکنون شما اسلحه، خوراک و لباس خود را کافی ندیده و می‌گویید اندک است. کسی که اینگونه به ارزش‌ها و امکانات بنگرد چگونه می‌تواند امکاناتی را برای این خلق بیافریند؟ همانطور که چنین دیدگاهی دارد باید این سوال را نیز از خود پرسد و بدان پاسخ دهد. اگر دقت کنید، مشاهده می‌کنید کسانی که چنین نگرشی شکایت‌وار نسبت به سازمان دارند اکثراً کسانی هستند که بطور کامل به حیات تشکیلاتی نیویسته‌اند. آنانی هستند که نه تنها خدمتی نمی‌کنند، بلکه بیش از هرکس نیز خرج و هزینه دارند. اما کسانی که اندکی حزب را دریافته‌اند و به حیات حزبی پیوسته‌اند و به حزب و خلق خدمت کرده‌اند، از چنین چیزهایی دم نمی‌زنند و در حیات و مبارزه خود مصمم و نظام‌مند هستند و همانند دیده‌های خود ارزش و حیثیت حزب را حفظ می‌کنند، آنها یک پاپاسی هم برای مصرف شخصی خود خرج نمی‌کنند جز آنچه در جای خود لازم و ضروری باشد. اما آنان که فاقد درکی صحیح از حزب هستند تنها برای صدمه زدن به حزب به آن می‌پیوندند. برای مثال کسی که تازه کفش جدید گرفته است، آن را دور می‌اندازد تا یک جفت دیگر بگیرد. در مورد لباس و چیزهای دیگر نیز اینگونه است. یعنی به ارزش و اهمیت آنها واقف نیست و کسی که اینگونه عمل می‌کند، به سهولت انسان‌ها را نیز از PKK دور می‌سازد و آنانی را که به حزب می‌پیوندند با این طرز و شکل فریب داده و نابود می‌سازد. زیرا خود رنج و سختی و خستگی را تجربه نکرده است و فاقد هرگونه دستاورد و آفرینشی بوده است. در نتیجه نمی‌داند این امکانات و ارزش‌ها از چه راهی تأمین و ایجاد می‌شوند. اما در میان PKK مسأله‌ای بدین شکل وجود ندارد. در دورانی که از آن بحث می‌کنیم، رفقا روزهای ممتد کار می‌کردند تا بتوانند نیازهای خود را برآورده سازند. برای مثال یک بار رفیق حقی و رفیق دیگری که تازه به ما ملحق شده بود، با همدیگر حمالی می‌کردند، زمان مراجعت به خانه از جلوی یک بستنی فروشی رد می‌شوند. تابستان بود و هوا گرم. این رفیق تازه وارد که هنوز به خوبی حقیقت PKK را نمی‌شناخت، از رفیق حقی می‌خواهد که با همدیگر یک بستنی بخورند، رفیق حقی بسیار می‌اندیشد که چکار کند. از یک سو این رفیق تازه وارد است و هنوز به حقیقت PKK پی نبرده و اگر به این خواسته او اهمیت ندهد، ممکن است ناراحت شود و از سوی دیگر این پول برای تأمین برخی چیزهای دیگر لازم بود. اما هرطوری که شده به خواسته او جامه عمل می‌پوشاند. بی‌گمان در آن مقطع این پول کم برای ما بسیار زیاد بود. می‌توانستیم با آن غذای

یک روز خود را فراهم سازیم، یعنی برای خرید نان خالی یک روز کفایت می‌کرد. برای همین وقتی از مغازه خارج می‌شوند، رفیق حقی می‌گوید ما بستنی خوردیم اما رفقاً گرسنه هستند و نانی ندارند که بخورند، یعنی کاری که من و تو کردیم جرم است. رفیق حقی می‌خواهد به این وسیله به رفیق تازه وارد بفهماند و حقیقت حزب را به او بشناساند و طرز ترقی و نگرش PKK را برای او تحلیل کرده و وی را آموزش دهد. در ادامه می‌گوید: کاری که من و تو انجام دادیم جرم است. پس اکنون چکار کنیم. لاجرم وقتی که به خانه برگشتیم می‌گوییم که امروز پولی بدست نیاورده‌ایم و فردا که برای کار بیرون رفتیم، غذایی نمی‌خوریم و با گرسنگی حمالی می‌کنیم تا پول امروز جبران شود و بعداً آن را به رفقاً بدهیم و بگوئیم که این پول دو روز است. واقعاً نیز چنین کردند و ما پس از گذشت یک سال از این ماجرا مطلع شدیم. هرچند اگر آن وقت نیز به رفقاً می‌گفتند مسئله عادی بود. رفقاً حمالی کرده و بستنی خورده‌اند، کسی چیزی نمی‌گفت ولی مسئله این نیست بلکه منظور اخلاق و فلسفه آن بوده که اهمیت دارد. نمونه‌های فراوانی از این گونه وجود دارد. آن زمان فقط نان خالی می‌خوردیم و چیز دیگری نداشتیم تا با آن بخوریم، آهی در بساط نداشتیم. به زور مخارج خود را تأمین می‌کردیم. برای همین از نانوائی‌های گوناگون خرید می‌کردیم تا کسی به اوضاع ما پی نبرد. یکبار که رفیق حقی برای خرید نان بیرون رفته بود، یکی از کارگران نانوائی از او می‌پرسد: «شما این همه نان را به کجا می‌برید؟» و او در جواب می‌گوید: «من نگرهان یک آپارتمان هستم و این نان‌ها را برای ساکنان آنجا می‌برم.» باز نانوا می‌گوید: «من همه آپارتمان‌ها را می‌شناسم، هیچ کدام نگرهانی مثل تو ندارند.» رفیق حقی به هر طریقی که بود جواب او را داده و خود را خلاص می‌کند تا کسی متوجه آن نشده و مشکوک نگردد. البته کسی که بجای غذا نیز نان خالی بخورد و این همه نان بخرد، واقعاً هم توجه دیگران را جلب می‌کند. به یاد می‌آورم در خانه‌ای که ساکن بودیم، اکثر روزها گرسنه و بدون نان ایام را سپری می‌کردیم. یک بار که رهبری به استانبول رفت برای خرج سفر و نیازهای رفت و آمد وی تمام سرمایه خود را به او دادیم و چهار روز گرسنگی کشیدیم. حتی چند نفر از رفقای ما نیز مریض بودند که نانی نداشتیم به آنها بدهیم. یک روز که به خانه برگشتم دیدم که رفیق فواد بسیار مریض است و از درد به خود می‌پیچد زیرا اگر معده او خالی می‌شد، درد بسیاری می‌کشید، برای همین بیرون رفتم که چند نان تهیه کنم، اما پولی نداشتیم. برای همین آن را قرض کردم و به نانوا گفتم اسکناس‌های درشت دارم هر زمان که آنها را خرد کردم، پول نان‌هایت را نیز می‌دهم. او نیز چیزی نگفت و نان‌ها را تحویل داد اما اگر پولی می‌خواست چیزی نداشتیم که به او بدهم. هدفم این است که بگویم زندگی ما با چه سختی و مشقتی سپری می‌شد اما هیچگاه خود را محتاج دیگران نساختم و علی‌رغم تمام سختی‌ها با

اراده‌ای استوار و اعتقادی راسخ، گرسنگی و سختی‌های فراوری را تحمل می‌کردیم و خمی به ابرو نمی‌آوردیم و هیچگاه نیز رفقا نگفتند: «ما گرسنه‌ایم، یکبار سیر غذا نمی‌خوریم، چطور مبارزه و انقلابی‌گری کنیم؟»

ارزش (بهای مادی و معنوی) چیست؟

ارزش‌ها چگونه و با چه کار و تلاشی ایجاد می‌شوند؟ باید این مساله را درک نمود. در غیر اینصورت نمی‌توان به ارزش‌های بزرگ و ارزشمند PKK نیز واقف شد و آنها را در راه خدمت به حزب بکار گرفت. در مقطع کنونی بسیاری از رفقا هستند که با رنج، تلاش و مبارزه بیگانه‌اند و راندمان کاری چندانی ندارند. حتی از کشیدن هرگونه زحمتی پرهیز می‌کنند. اما با این وجود خواستار برخورداری از هر چیزی هستند. چنین ذهنیتی که در میان صفوف ما حاکم شده است بسیار خطرناک می‌باشد. چراکه در حقیقت، PKK جنبش رنج و تلاش می‌باشد. یعنی در واقع PKK خود رنج و تلاش است. اما این برخوردها با حقیقت PKK منافات دارد. اگر در این حزب خود را خسته نکرده، دردی را متحمل نشده و ارزشی را خلق نکنی و با امکانات حاضر و مهیا ادامه حیات و مبارزه دهی و به چشم حقارت به آنها بنگری و از حزب و خلق انتظار داشته باشی که میدان وسیع‌تری را برای تو باز کنند و ارزش‌های بیشتری را به تو واگذار کنند، چنین طرز برخوردی به هیچ وجه صحیح نمی‌باشد. این خطر بزرگی در میان PKK بوده و در واقع بازی با آن و جنگ علیه آن است. همانطور که دشمن ندا سر می‌دهد: «به PKK ضربه بزنید و به آن خسارت وارد کنید، سپس برگردید ما به شما جایزه خواهیم داد و شما را خواهیم بخشید.» بیگمان دشمن بدون برهان و دلیلی چنین چیزی را نمی‌گوید. برای مثال ترک‌ها تلاش کرده و می‌کنند که منابع مالی و ارزشی PKK را به کنترل خود درآورده و این حزب را از این لحاظ خلع سلاح نمایند و زمانی که به چنین چیزی دست یافتند ارزش‌های معنوی آن را تخریب و منهدم می‌سازند. اکنون بسیاری از رفقای ما ارزش‌های حزب را به بازی می‌گیرند و با چنان بی‌خیالی‌ای به آنها می‌نگرند که نه آلمان و نه ترکیه نمی‌توانند چنین زبانی به PKK برسانند. این هم حقیقتی است؛ زیرا همانطور که اشاره کردم نمی‌خواهد کاری را انجام دهد و رنجی را متحمل شود و معضلی را حل کند ولی می‌خواهد بیش از همه نیز از امکانات PKK برخوردار گردد. یعنی هرطور که دلش خواست ارزش‌های PKK را خرج و هزینه کند و کسی به او چیزی نگوید و از وی انتقاد ننماید. در صورتی که از او انتقادی هم شود بسیار زود از کوره در می‌رود که چطور از من انتقاد می‌کنید، من نیز بخشی از ارزش‌های حزب هستم. این را هم از PKK یاد گرفته است. آنچه را که از حزب گرفته است، علیه آن بکار می‌گیرد. بنگرید می‌گوید: ارزش

بزرگ حزب کادر و مبارز آن است، چه اتفاقی روی می‌دهد اگر اسلحه‌ای را گم کرد و یا شکست و یا لباسی را پاره نمود؟ یعنی با چنین دیدگاهی به ارزش‌های حزب می‌نگرد. با عتاب و خشم با او رفتار شده و نمی‌دانید قیمت «ارزش» حزب چه می‌باشد. یعنی آنچه را که حزب به آنها عطا کرده است، می‌خواهند با همان نیز حزب را از پای در آورند. درست است که بزرگ‌ترین سرمایه و ارزش حزب کادر و گریلاهای آن می‌باشد. اما به آن شرط که آنها نیز مرزهای برخورد خود را بشناسند، در غیر اینصورت بایستی بدانند که جان خود را بازیچه دست برخی‌ها خواهند کرد. اگر اینگونه عمل نشود، تا درصدد انجام عملی برآیی می‌گویند ساکت باشید، حزب را خراب می‌کنم، این حزب ملک پدری من است، هرطور که دلم بخواهد سرمایه و امکانات آن را بکار می‌گیرم و این به میل و خواسته من بستگی دارد. دلم اینطوری می‌خواهد و نباید کسی اعتراضی بکند و اگر مخالفتی با آن نشد و سکوت گردید، می‌گویند عالی است. ولی اگر گفتی چنین کاری نکن، خودت را مرتب کن و به خط مشی حزب برگرد، می‌گویند: در این حزب زور و ستم وجود دارد بر ما آغایی و اربابی روا داشته می‌شود و به ما مشکوک هستند. ما را در تنگنا قرار داده و راه ترقی را به روی ما مسدود می‌سازند، برای ما ارزشی قائل نیستند. اما در واقع چه می‌خواهند؟ آیا اجازه دهیم با کمال آسودگی PKK را برهم زده و نابود سازند؟ در درون PKK آزادی وجود دارد اما نه برای چنین اموری. اگر چنین درک و استنباطی از آزادی وجود داشته باشد، نمی‌توانیم حتی به یک فرد چنین چیزی را اعطا کنیم و کسی که چنین دیدی از آزادی داشته باشد، آن را مسخره می‌کند و امکانات و ارزش‌ها را به باد تمسخر و استهزا می‌گیرد. کسی نمی‌تواند با هوس و آرزوی خود با ارزش‌های حزب بازی کند، حال این شخص در هر مقام و مسئولیتی که می‌خواهد باشد. به این ترتیب همانطور که اشاره کردم در آن مقطع کسی بطور جدی به جنبش ما نمی‌نگریست و همه ما را مسخره می‌کردند و می‌گفتند: شما آمده‌اید که بگویند کرد و کردستان وجود دارد! عده‌ای پیا خاسته‌اند نمی‌توانند شکم خود را سیر کنند اما می‌گویند برای آزادی و استقلال کردستان مبارزه می‌کنیم. عده‌ای دیگر نیز با دید جداگانه‌ای به ما می‌نگریستند. در آن زمان هیچ چیز از این بدتر و شرم‌آورتر نبود اگر می‌گفتی من کرد هستم. این سخن درست به مثابه آن بود که تو بگویی انسان نیستم. اما با تمام اینها ما به مبارزه خود ادامه می‌دادیم در زمانی که در دانشگاه به تحصیل می‌پرداختیم، یک روز من و رفیق کمال می‌خواستیم در مورد کردستان سر صحبت را باز کنیم، هنوز لب از لب نگشوده بودیم که برما حمله‌ور شدند و اگر برخی از آنها قدرت و نیروی جسمانی‌شان کفایت می‌کرد، می‌خواستند ما را به باد کتک بگیرند. اما بخاطر اینکه عده‌ای دیگر ما را می‌شناختند نتوانستند چنین دعوایی به راه بیانندازند. ولی همه می‌پرسیدند: این کرد چیست و از کجا سربر آورده

است؟ این چه مسئله می‌باشد؟ حتی به ما می‌گفتند شما کرد نیستید و ما هم در مقابل بر کرد بودن خود اصرار می‌کردیم. به من می‌گفتند توهم مثل ما هستی و من گفتم: اینطوری نیست و اگر باور نمی‌کنید آن گونه که می‌گویند «کرد دم دارد» از رفیق کمال بپرسید تا به شما جواب دهد. او کرد نیست و می‌داند که آیا کردها دم دارند یا نه؟ اگر باور نمی‌کنید می‌توانید با جشمان خود ببینید.

تمامی اینها حقیقت داشته و به وقوع پیوسته‌اند. ممکن است تعجب کنید اما در آن وقت این مسائل تماماً مشکلاتی فراروی ما بودند. کسی جرأت نمی‌کرد بگوید من کرد هستم. برای مثال یک نفر از اهالی دیاربکر که پیش ما بود به او پیشنهاد برگشت به کردستان را نمودم. در جواب گفت: کدام کردستان؟ به صراحت می‌گفت: بیایم چکار کنم، نمی‌توانم بلای جان خود بشوم برعکس می‌خواهم خودم را کاملاً از کرد بودن رها سازم. مبارزه ما در چنین شرایط دشوار و سختی شروع شد. سختی و مشقت نه فقط از لحاظ مادی و فقدان متون و منابع مطالعاتی بود، بلکه ما از هر لحاظ در تنگنا قرار داشتیم. علی‌رغم این مبارزه ما در سطح گسترده‌ای صورت می‌گرفت و شرایط آن زمان بر ما تأثیری نمی‌نهاد. بدون عقب‌نشینی به پیش می‌تاختیم. ولی اکنون رفقایی هستند اگر از آنها انتقاد شود از کار دست می‌کشند و یا اگر سخن درستی به آنها گفته شود، کاملاً از مواضع انقلابی خود دست برداشته و می‌گویند بر ما تأثیر بدی نهاده است. بی‌تردید تمام این‌ها بهانه هستند. کسی که خواهان مبارزه و نبرد نیست هزاران بهانه می‌آورد. می‌گوید: بر سر راهم مانع ایجاد می‌کنند و راهم را مسدود می‌سازند. سخنان زشت و نابجایی به من می‌گویند و این گفته‌ها مرا مشوش و ناراحت می‌نمایند. اما این، صحیح نیست چرا که وی شخصاً خود را به بحران و تشویش دچار می‌سازد، و گرنه چرا دچار بحران روحی - روانی می‌شود؟ اگر کسی راه انحراف را فراروی خود قرار دهد، مطمئناً به چنین وضعی دچار خواهد شد. انسان‌های خوبی نیز وجود دارند. حزب هم هست و مسیر پیشرفت را بروی تو خواهد گشود. پس چرا تحت تأثیر جنبه‌های مثبت قرار نمی‌گیری و فقط از جنبه‌های بد و خیانت تأثیر می‌پذیری و سپس می‌گویی اینها بر من تأثیر می‌گذارند.

یک خائن و یا یک فرد خاطی را دیده و از آنها متأثر می‌شود، اما شهدا، مقاومت، رنج و مبارزه را الگو و سرمشق خود قرار نمی‌دهد. کسی که اینگونه مشکلات را بر زبان بیاورد و چنین دیدگاهی داشته باشد مطمئناً خیال مبارزه و نبرد را در سر ندارد. از این رو در پی بهانه‌جویی است. چنین افرادی به راحتی قابل درک و شناسایی هستند. اگر کسی شخصاً خود را بسوی انحراف نکشانند، کسی نمی‌تواند او را به انحراف کشانند یا از ترقی و اعتلاء بازدارد و برای او مشکل تراشی کند. یک انقلابی هرچیزی را برای خود روشن می‌سازد، چرا که

نیک می‌داند خود او تعیین کننده می‌باشد. یک انقلابی نباید هر مشکلی را در خارج از خود جستجو کند بلکه باید آنها را در خود یافته و حل نماید. چرا که تأثیر گذاری فاکتور خارجی از ضعف و ناتوانی ریشه گرفته و بیانگر آن است که چنین شخصی مستعد پذیرش هرگونه خرابی و بدی است. بنابراین نمی‌توان ارزش و مسئولیتی را در حزب به او واگذار کرد. گرچه در ظاهر می‌خواهد این گونه نشان دهد که فردی خوب و مخلص است و برای مبارزه نیز ادعایی دارد، اما اطرافیان سد راه او شده و او را منحرف می‌سازند و کسی به ارزش و اهمیت او واقف نیست. چنین نگرش‌هایی اساساً اشتباه بوده و مغلطه‌ای بیش نیست. نمی‌توان به چنین اشخاصی اعتماد نمود و کاری را بر عهده آنها گذاشت، چرا که جز زیان چیز دیگری دربر نخواهد داشت. چنین افرادی فاقد نظم بوده و اطمینان بخش نیستند. حزب بر اساس کار و مبارزه آنها سیر ترقی را نخواهد پیمود و تشکیلات از هم خواهد گسیخت و چنین سازمانی نمی‌تواند به خلق خدمت نماید. خیلی‌ها در صفوف ما قرار دارند که می‌گویند: «کسی ما را جدی نگرفته و نمی‌پذیرد» چنین کسی می‌خواهد حزب او را در میان همه محبوب سازد. اما این وظیفه حزب نیست. یک فرد، خود باید کاری کند که مورد قبول واقع شود و این هم از طریق انقلابی‌گری میسر خواهد شد. بدین خاطر اگر کسی معیارها و پرنسپ انقلابی‌گری را بجای نیآورد، کسی نمی‌تواند او را قبول کند. از انجام کار و مبارزه شانه خالی کرده و می‌گوید: «کسی مرا قبول نمی‌کند و بطور جدی مرا تحویل نمی‌گیرد، حزب بایستی مرا در میان دیگر اعضاء محبوب سازد» اما حزب چنین وظیفه و مسئولیتی ندارد.

حزب با کار و مبارزه جای خود را در میان خلق کرد باز کرد. یک کادر حزبی نیز باید چنین باشد، با این معیار کسی که بخواهد می‌تواند خود را در میان اطرافیان محبوب سازد. عده‌ای هم وجود دارند بدور از اصول حزبی، برای قبولاندن خود دل اطرافیان را از خود شاد می‌سازند، پول حزب را به این و آن می‌بخشند، یک اسلحه یا رادیو را به آنها می‌دهند. یعنی بر روی امکانات حزبی آقایی می‌کنند. همانطور که یک ارباب برای فریب روستاییان چیزهایی را بدانها می‌بخشد، در صفوف ما نیز به همین ترتیب و نگرش، عده‌ای برای قبولاندن خود به چنین اموری دست می‌زنند. کسانی که با پول و امکانات حزب خود را می‌قبولانند، خرابکار هستند. اگر کسی درصدد است خود را به دیگران اثبات نماید باید بر اساس حقیقت حزب، انقلابی‌گری، احترام و رشد و ظهور توانایی‌ها و استعدادهاش باشد. احترام گذاشتن و قبول کسی در میان **PKK** بر چه مبنا و به چه دلیل می‌باشد؟ برای مثال چرا رفیق عکید را قبول می‌کردیم؟ دلیلی بجز انقلابی‌گری او وجود نداشت. اما کسی که بگوید انسان صادقی هستم ولی کسی مرا قبول نمی‌کند راست نمی‌گوید. اگر تو آدم قابل قبولی باشی کسی بدون دلیل از پذیرش تو سرباز نمی‌زند. بر این مبنا چنین سخنانی کذب محض و خدعه و فریب

می‌باشند. اینگونه افراد نادانند و درکی از حقیقت حزب نداشته و خصایص آنرا در خود نهاده‌اند. حتی از لحاظ شخصیتی نیز سازمانی و سیاسی نیستند بلکه ولگرد می‌باشند. از این رو چنین سخنانی می‌گویند و بدینگونه وضعیت خود را آشکار می‌سازند. اما یک فرد حزبی چنین نمی‌کند و نقص و نارسایی‌ها را نه در خارج، بلکه در خود می‌بیند. وقتی یک رفیق علت نقص و معایب را در خارج از خود جستجو کرد، نباید به او گوش داد بلکه باید به او گفت: «تو مزدور و خرابکاری و گرنه چنین چیزهایی را نمی‌گفتی مادام تو ادعا داری و اینقدر صادق هستی چرا اجازه می‌دهی این همه مشکلات بروز کنند» می‌توان اینگونه او را مخاطب قرار داد چرا که بیان چیزهایی که او می‌گوید به فساد و غیبت می‌انجامد. اگر تو اینقدر خود را انقلابی گر و صادق می‌بینی چرا کار شایسته‌ای انجام نمی‌دهی؟ چه کسی مانع تو خواهد شد؟ چنین چیزی امکان ندارد زیرا اگر تو واقعاً انقلابی باشی، حتی در صورت مانع تراشی هم می‌توانی آنها را از سر راه خود برداری. این در حالی است که در میان **PKK** کسی نمی‌تواند برای کسی دیگر مانع ایجاد کند، به شرطی که آن شخص یک انقلابی‌گری واقعی **PKK** باشد. اما اگر اینطور نباشد بی‌تردید راهشان را مسدود می‌سازند. چرا که بنا به میل و خواسته خود عمل می‌کند و خط حقیقی حزب را اساس قرار نمی‌دهد. اما اگر حقیقت حزب را اساس و مبنای کار خود قرار دهی و به جنگ مشکلات بروی، آن وقت درخواستی یافت که آیا می‌توانی آنها را حل کنی و دری را بگشایی یا نه؟ آیا کسی می‌تواند مانعی فرا راه تو ایجاد کند؟ ممکن نیست. هر چیزی مانع شود می‌توانی آنرا برطرف سازی و اگر چنین نکنی به همان اندازه که رفیقی خارج از نظم و نظام حزب باشد تو نیز به همان اندازه خارج از دیسپلین و قواعد و اصول حزبی قرار خواهی گرفت. البته این عدم قبول و مخالفت با هم نیز از آنجا سرچشمه می‌گیرد. یک وقت می‌بینی کسی، کسی را قبول ندارد و هر کدام خود را برحق می‌شمارد اما واقعیتی در بین نیست. حتی یک زمانی در قرارگاه مرکزی نیز چنین مسایلی وجود داشت «زکی خائن» می‌گفت قبولم ندارند. با این سخنان می‌خواست به رهبری بگوید که بایستی او را در میان اعضای حزب بقبولاند.

مگر می‌شود رهبری چنین کاری را انجام دهد؟ این وظیفه رهبری نیست، خود می‌بایست چنین کند. این هم نیازمند مبارزه و تلاش است. کسی که نخواهد سر خود را درد بیاورد می‌گوید «حزب مرا قبول کند» یعنی می‌خواهد هر چیزی را به نام حزب انجام دهد. این هم کار یک انقلابی نیست. یک فرد حزبی هیچگاه خود را بر حزب تحمیل نمی‌کند. این افراد حزب را خر خود تصور کرده و سوار شده‌اند و می‌خواهند با آن کارهای خود را انجام دهند یا همچون گاوی دائماً او را بدوشند و شیرش را بنوشند. چنین فلسفه‌ای حاکم است اما

حزب نه خراست و نه گاو. متاسفانه خیلی‌ها حزب را به چنین وضعیتی کشانده‌اند. رفقای زیادی چنین برخوردهای خطرناکی دارند از این رو باید سر تا پا خود را تغییر دهند.

در آن دوران نوعی انقلابی‌گری راحت‌طلبانه در جریان بود. تا آن موقع جنبش ما به شکل حزب در نیامده بود در مقطع شکل‌گیری ایدئولوژیک قرار داشتیم و کار و مبارزه آن دوران تا تأسیس حزب با دوره کنونی تفاوت دارد. زمانیکه هنوز به شکل یک گروه بودیم انقلابی بودن داوطلبانه بود نه اجباری. اما پس از تأسیس حزب، انقلابی‌گری اجباری و لازم گردید. یعنی در صورت پیوستن به حزب باید بر اساس موازین آن رفتار کرد نه بر اساس علائق شخصی و فردی. در هر عرصه که لازم باشد و هر وظیفه‌ای که حزب به تو محول کند ناگزیر از انجام آن خواهی بود، حال در هر جا که باشد. اکنون ما به درجه سازماندهی به شکل حزب ارتقا یافته و می‌خواهیم مساله اقتدار را حل کنیم. اما اکنون هم بسیاری از رفقا به گونه‌ای رفتار می‌کنند گویی که در سال ۱۹۷۰ هستیم. خیلی‌ها هستند که می‌خواهند به دلخواه خود مبارزه کنند. به جایی رسیده‌ایم که در مورد قبول کردن نواحی و مناطق مبارزه، وظیفه، اسلحه و... با آنها بحث و مشاجره می‌کنیم و این یعنی مرگ ما و حزب و ناتوان ماندن حزب در حل مشکلات. زمانیکه به حزب پیوسته‌ای باید خود و اراده را به آن واگذار کرد. برای ادای وظیفه و مبارزه در هر کجا که لازم باشد باید آماده بود تا بتوان بر اساس آنچه که منافع جنبش در آن است عمل نمود. یک فرد حزبی اینگونه باید باشد و جز این چیز دیگری از او پذیرفتنی نیست.

وقتی ما یک گروه بیش نبودیم همچون یک حزب عمل می‌کردیم. با اینکه رسماً نظام و برنامه‌ای وجود نداشت اما در زندگی بگونه‌ای رفتار می‌کردیم که انگار بر طبق اساسنامه عمل می‌کنیم. نقطه انفصال **PKK** از دیگر احزاب همین نقطه بود. در عین حال به ندرت در یک حزب، رهبری در گام نخست پذیرفته می‌شود. لنین تا سال ۱۹۱۲ همچون یک رهبر مورد قبول واقع نشد. با اینکه در گروه بلشویک مورد قبول بود، اما در حزب کمونیست روسیه چنین موقعیتی نداشت. اما در تاریخ ما از روز اول تا کنون رهبری مورد قبول بوده است. این حقیقتی است که در جنبش‌های دیگر دیده نمی‌شود. یعنی در دیگر جنبش‌ها نخست حزب و مبارزه شکل گرفته و برخی اهداف متحقق می‌شوند و آنوقت رهبری تعیین می‌گردد. اما در میان ما اینگونه نبود چرا که رهبری خود در آغاز تئوری انقلاب را نگاهت، گروه را بوجود آورد و آنرا آموزش داد. تا کنون نیز رهبری ما خودش هژمونی این جنبش را بر عهده دارد. برای همین **PKK** در این نکته با دیگر جنبش‌ها تفاوت اساسی دارد. اساسنامه و نظامی در کار نبود اما گویی که سامانه‌ای وجود داشت و دلیل آن به کار و مبارزه باورمند برمی‌گشت، برای همین اکنون مبدل به حزب شده‌ایم.

زمانیکه امر و دستوری داده می‌شد بدون بحث و گفتگو آنرا انجام می‌دادیم. این هم یکی از ابعاد مهم **PKK** است. نظم و انضباطی که وجود داشت از رهبری نشأت می‌گرفت. رهبری بر اساس طرح و برنامه و با نظم و ترتیب کار می‌کرد و به پاکیزگی محل کار و زندگی اهمیت زیادی نشان می‌داد. امور را تحلیل کرده، آنگاه وارد عمل می‌شد.

تمام کسانی که در نزد ایشان بودند به کار و وظیفه‌اش آشنا بودند و آنرا انجام می‌دادند. آشفته‌گی در کار ایجاد نمی‌شد و کاری روی هم انباشته نمی‌شد. در آن دوران یکبار ندیدم که هیچ کدام از رفقا دیگری را بیازارد، توهین کند و یا غیبت او را بکند. چنین چیزهایی را ندیدم برای همین هم گروه ما بسیار پاک و فداکار بود. در میان ما روح رفاقت و همبستگی عجیبی وجود داشت. اما متأسفانه اکنون رفقا به گونه‌ای با همدیگر رفتار می‌کنند که در مقابل دشمن چنین نمی‌کنند، این هم در صفوف ما جای شگفتی و تعجب بسیار است. اینها واقعیات **PKK** نیستند، اینها را از خانه، خانواده و کوچه و بازار گرفته، جمع آوری کرده و با خودشان آورده‌اند و می‌خواهند که در **PKK** آنها را پیاده کنند. این چیزها به اندازه فاصله آسمان تا زمین از **PKK** دور هستند. چونکه اخلاق **PKK** سالم و پاک است و در آن مسخره کردن همدیگر و دشمنی کردن با یکدیگر وجود ندارد. اینگونه دروغ‌گویی، فتنه‌انگیزی، حيله‌گری و اینگونه رفتارها خارج از رسمیت بوده و حرف‌های زشت، حقه‌بازی، دورویی و غیره به هیچ وجه در **PKK** نبوده، و هیچ کسی حق ندارد که در داخل **PKK** اینها را پیروی کند. شما (رفقا) هر چیزی را به بازی می‌گیرید، چونکه با **PKK** عجين نگشته‌اید و اعمال و رفتارهای خود را تحت کنترل خود نگرفته‌اید، بهمین خاطر است که همه اعضای بدنتان برای خرابکاری به کار افتاده و به هر جا بروید نتیجه‌اش تخریب است.

بایستی جدی باشید. یک انقلابی، جدی است. شما انسان‌های کوچه بازاری، قهوه‌خانه و کازینو نیستید. دیگر **PKK** را ویران نکنید. شما حق ندارید که **PKK** را آلوده کنید. اگر خودتان انسان‌های کثیفی هستید، می‌توانید همانطور آلوده بمانید، اما حق ندارید که **PKK** را آلوده کنید و لازم است که بدانید از چنین نیرویی نیز برخوردار نیستید، چونکه صاحب **PKK** بر **PKK** حاکمیت داشته و آنرا اداره می‌کند. باید این را بدانید که یا خودتان را اصلاح کرده و پاکیزه می‌شوید، یا اینکه با آلودگی و کثافت کاری در **PKK** جایی ندارید.

شاید بعضی از شماها بگویند: «می‌توانیم بمانیم و آنرا آلوده کنیم!» خیر. هیچگاه اینگونه نبوده و اگر هم **PKK** در برابرتان موضعی نمی‌گیرد و به شیوه‌ای دیگر برخورد می‌کند، دلایل مخصوص به خودش را دارد. نه اینکه نمی‌فهمد و بی‌خبر است، یا اینکه شما اینقدر زرنک و عاقل و بهادارید! خیر، اینطور نیست. **PKK** محتاج شما نیست، برعکس شماست که محتاج **PKK** هستید و باید این واقعیت را بخوبی بدانید.

همه چیز را یکی پس از دیگری بر زبان می‌آورند. چیزی را که در مورد دشمن به زبان نمی‌آورند، به همدیگر می‌گویند. شما نسبت به همدیگر هر چیزی را می‌گوئید. مثلاً: «جاسوس، فئودال و غیبت همدیگر کردن و...». البته وجدانی نمانده است، چونکه اگر وجدان وجود داشت، هنگامی که در مورد رفیقان حرف می‌زنید، بایستی که به خوبی فکر کرده، بعداً بر زبان بیاورید. اما برای شما مهم نیست، می‌توانید هر چیزی را بگوئید، چونکه وجدان ندارید و این چیزها را قبول می‌کنید. به همین خاطر هر کسی می‌تواند هر کاری را انجام دهد، اما نمی‌توان نسبت به کسی تصمیمی اتخاذ کنی. مسلماً تحلیل در مورد شخص بسیار مشکل است، چونکه احتمال دارد چیزی را که می‌گویی تأثیر بدی بر انسان گذاشته و در تحلیل‌هایت رفیق را مسخره کرده و با زندگی‌اش بازی کنی. هیچ کس حق ندارد تحت نام انقلابی‌گری این کارها را انجام دهد؛ دارای هر سمت و یا مسئولیتی باشد مهم نیست، تحت هیچ شرایطی به او اجازه داده نمی‌شود که به حزب زیان برساند. ما خوب می‌دانیم که در فعالیت‌های سازمانی خلق (ERNK)، جبهه‌رهای بیخوش ملی کردستان چه کارهایی می‌کنید و چه چیزهایی می‌گوئید! فکر نکنید که نمی‌دانیم، خیلی خوب از رفتارتان آگاهیم و می‌دانیم که هرچه بر سر زبان‌تان بیاید، می‌گوئید؛ و این فقط به سخن گفتن محدود نمانده و در کردار و رفتار نیز اینگونه است. به همین خاطر نیز بیشتر از یک کنترراگریلا (ضد چریکی) به خلق و حزب ضرر می‌رسانید. بر این اساس نباید انقلابی‌گری دوران گروه ایدئولوژی را با دوران پس از تأسیس حزب درهم بیامیزیم. کسی نمی‌تواند که به دلخواه خود در داخل PKK انقلابی‌گری کند. نمی‌تواند بگوید که من این کار را انجام نمی‌دهم، به فلان جا نمی‌روم و یا می‌خواهم به همان جا بروم. بدینگونه، انقلابی‌گری ممکن نیست. انقلاب دوران «حزب»، انقلابی‌گری الزامی است. در هر جایی اینگونه است. اگر وظیفه‌ای را به کسی محول کنند و آنرا انجام ندهد، فوراً زندانی شده و مجازات می‌شود. تو چگونه می‌خواهی که در میان PKK چنین کاری را انجام دهی؟ آن دوران به پایان رسیده است. هنگام گروه اولیه چنین کاری می‌شد، اما الان ممکن نیست. هم اکنون اگر در مورد مشکلات بسیاری از رفقا تحقیق کنی، مشخص می‌شود که از زمین تا آسمان از سیستم حزب دورند. اما با این وجود هم خود را حزبی تمام عیار دیده و حتی غیر از خودش کسی را حزبی نمی‌بیند. آری! الان چنین حزبی درست شده است.

طرز فکر خود را PKK ای به حساب آورده و طرز فکر هیچ کس دیگری را PKK ای نمی‌داند. اما معلوم نیست که کدام یک مال PKK است و کدام یک مال PKK نیست، چرا اینگونه می‌کنند و PKK را به هزار طریق اداره می‌کنند. چونکه واقعیات PKK در اقلیت مانده است. به همین خاطر نیز کارهای زیادی تحت نام PKK انجام داده می‌شود که

هیچ ارتباطی با **PKK** نداشته و از حقیقت آن دور است. یعنی **PKK** در داخل **PKK**، در اقلیت قرار گرفته است و خرده بورژوازی، **PKK** را به چنگ خود انداخته و به نیروی **PKK** چشم دوخته و می‌خواهد حزب را متلاشی کرده و همانند هیولایی آنرا ببلعد. البته حزب هم در مقابل اینها ایستاده و بر علیه آنان می‌جنگد. اگر حزب در مقابل آن به شدت نجنبد، **PKK** نابود خواهد شد. مسلماً کسی که در داخل **PKK** جای گرفته و بخواهد که حقیقت **PKK** را تغییر دهد و واقعیات خود را بعنوان واقعیات **PKK** بقبولاند، و واقعیت شخصیت خود را بعنوان حقیقت **PKK** قلمداد کند؛ در مقابل آن نیز **PKK** بر واقعیات خود اصرار کرده و او را اداره می‌کند. در دوران گروه اولیه چنان روحیه رفاقتی وجود داشت که الان هم **PKK** را اداره می‌کند. اما الان روح دیگری درست شده است، در داخل **PKK** علیه **PKK**... در این روح چه چیزی هست؟ فتنه‌انگیزی، دورویی، حيله‌گری و... بدین معنی که هر کسی بیشتر فریبکار باشد، **PKK** بی‌می‌شود، این هم خطر بزرگی است. الان **PKK** توجه بیشتری نسبت به این خطر داشته و سد راهش خواهد شد.

مرحله مذکور ۷۵ - ۱۹۷۰ دوران گروه ایدئولوژی می‌باشد. وظیفه و کار این مرحله شامل فعالیت‌های ایدئولوژیک است. به دیگر معنا؛ تعمق در ایدئولوژی در راستای پایه‌ریزی تئوری انقلاب کردستان بود. این وظیفه اصلی بود. چه کسانی در این مرحله وظیفه خود را بطور شایسته انجام دادند؟ رفقا «حقی و کمال» هستند. اما دیگر رفقا وظایفشان را تمام و کمال انجام ندادند، البته هرچند که این رفقا فعالیت‌های زیادی را انجام ندادند، اما به حزب نیز ضرری نرساندند، به همین خاطر نیز مشکلاتی جدی وجود نداشت. همچنین رهبری مشکلات ایدئولوژیک را حل کرده و تئوری انقلاب را ارائه داده و آن دو رفیق نیز با ایشان همکاری کرده‌اند. بقیه رفقا نیز از ثمره زحمات رهبری استفاده کرده، خودسازی و آموزش را هدف اساسی خود قرار داده و تبلیغات می‌کردند. حتی این راه هم بخوبی انجام نمی‌دادند و درست و حسابی خودسازی و آموزش را اساس کار خویش قرار نمی‌دادند. وظیفه آنان تبلیغ این ایدئولوژی و ترویج این افکار و عقاید و جذب افراد دیگر به داخل گروه بود. این نیز کار مشکلی نبود و همه رفقا این کار را انجام داده‌اند و از این لحاظ هیچ مشکلی پیش نیامد، در نتیجه نیز گروهی قدرتمند درست شده بود و روز به روز پیشرفت می‌کرد. در آن زمان فعالیت در آنکارا تا حدودی پیشرفت کرده بود، بنابراین لازم بود که فعالیت به خارج از آنکارا گسترش یابد. مسلماً این کار آسانی نبود، چونکه این کار گامی برای برگشتن به کردستان بود. این اولین بار در تاریخ است که با دانایی و هوشیاری چنین گامی برداشته می‌شود. بدین ترتیب جنبش، فعالیت‌هایش را از آنکارا به میهن کشانید. چنین تصمیمی بایستی در زمان خود

اتخاذ شده و عملی گردد، در غیر اینصورت متضرر خواهی شد. رهبری در آن زمان در مورد این سوالات تفکر می کرد:

آیا زمان آن رسیده است که این جنبش چنین تصمیمی را اتخاذ کند و در این راستا گام بردارد؟ اگر زمان آن رسیده است، چگونه باید گام نهاد؟ گروه همه باهم منتقل شوند یا در چند گروه کوچکتر؟ این گروه به کجا رفته و به چه نحو کارش را آغاز کند؟ همه اینها مسائلی بودند که لازم بود حل شوند.

قبل از آغاز برگشت نیروهای جنبش به میهن، رهبری سفری را به کردستان آغاز کرد. من نیز او را در این سفر همراهی کردم. ما به اورفا (روحا)، عنتاب (دیلوک) رفته و رهبری در آن مناطق چند جلسه برگزار نمود. در جریان این سفر او با چپ ترک و گروه‌های کردی نیز بحث و گفتگو کرد. بی تردید این تحقیق و آزمایشی برای اولین اقدام ما بود تا بدانیم آیا کار ما به نتیجه خواهد رسید یا نه؟ همچنین در این سفر به خانه رهبری نیز رفتیم در آنجا با چیز عجیبی مواجه شدم؛ با آنکه رهبری چهار سال بود به خانه سر نزده بود، اما در زمان ورود به گونه‌ای عمل کرد که انگار همیشه با آنها در ارتباط نزدیک بوده است. بعد از صرف غذا پدر رهبری به او گفت: «تو قبلاً کمونیست بودی، ولی اکنون از کردها حمایت می کنی، کرد بودن مسئله خطرناکی است. برای همین اگر بار دیگر کمونیست شوی بسیار بهتر است.» رهبری خندید و در جواب گفت: «پدرم نیز می داند مسئله کردستان یک معضل خطرناک است، اما چپ ترک هنوز بر این مسئله واقف نیست.»

در واقع پدر رهبری با درایت و دانایی خود می دانست مسئله‌ای که ما در راه آن به مبارزه برخاسته‌ایم همچون بازی با آتش است، و هرکس ناشیانه و بدون برنامه‌ریزی با این مسئله برخورد کند خواهد سوخت. پدر رهبری این مسئله را بخوبی می دانست چرا که فرجام قیام‌های گذشته را دیده بود و از این رو چنین چیزی را بر زبان می راند. از سوی دیگر این یک واقعیت است که مسئله کمونیست بودن در ترکیه خطر چندانی در بر نداشت، اما بجز پدر رهبری تا آن زمان نه چپ ترک و نه کسی دیگر به این واقعیت اعتراف نکرد.

رهبری بر خطرناک بودن مسئله کرد آگاه بود و می دانست اگر کسی در چنین مسئله خطرناکی دخالت کند و محق نباشد نابود خواهد شد، چرا که مسئله آسانی نیست اما رهبری با علم به این حقایق و اخذ تجربه از تاریخ گذشته توانست PKK را به منصف ظهور برساند. و اگر جز این می بود، دولت ترکیه از همان روز نخست آن را همچون قیام‌های دیگر بلعیده و نابود می ساخت. در این سفر رهبری تا زمان برگشت به آنکارا مرتباً جلسه و سمینار برگزار می کرد. بعد از مراجعت رهبری در مورد برگشت به میهن چیزی نگفت؛ بیشتر در این مورد نظر رفقا را جویا می شد تا بدانند آیا آنها برای چنین اقدامی حاضر هستند و می خواهند به میهن

برگردند یا خیر؟ همچنین این مسئله را دریابد که برخورد رفقا تا چه حد منطقی می‌باشد و آیا با دیدی خیالی با این موضوع برخورد می‌کنند و آیا به نتیجه قدمی که برخوانند داشت، آگاه هستند یا خیر؟ و آینده آن را چگونه پیش بینی می‌کنند.

سوالاتی به این مضمون از ما می‌پرسید: «آیا زمان آن فرا رسیده است به کردستان برگردیم و اگر شرایط مناسب است، چگونه برگردیم؟ شما دانشجو هستید، آیا می‌توانید ترک تحصیل کنید و به میهن برگردید؟» رهبری با این سوالات در صدد آزمودن ما بود تا بداند ما تا چه حد مصمم هستیم که به وعده‌های خود عمل کنیم و می‌خواهیم چه کاری انجام دهیم. او می‌خواست جواب این سوالات را از زبان ما بشنود. او خود تصمیم گرفته بود که به کردستان برگشته و مبارزه را آغاز کنیم. چرا که لازم بود و زمان آن نیز فرا رسیده بود. اما برای این کار ضرورت داشت همه رفقا را بشناسد چرا که با این نیرو در صدد آغاز مبارزه بود. اگر کسی به قدرت و نیروی خود آگاه نباشد، رفقا و کادرهای خود را نیز بخوبی نشناسد و نداند با این افراد چه کاری می‌تواند انجام دهد، نمی‌تواند گام بعدی را بردارد و اقداماتش نیمه کاره خواهند ماند. برای همین ضرورت داشت که بخوبی روحیه و تصمیم رفقا را بشناسد تا او بداند با این نیرو چه کاری می‌تواند انجام دهد تا از یک سو این نیرو بیکار و معطل نماند و از سویی دیگر باری را بر دوش نکشد که توان حمل آن را نداشته باشد و در زیر آن بماند. چرا که در هر دو حالت خطرناک می‌باشد این در حالی است که باید در زمان و مکان مناسب خود را سازمان داده و حرکت واداشت تا که نیرو بتواند وارد عمل شود. بر این اساس زمانی که رهبری تصمیم به برگشتن می‌گیرد بطور جدی با این مسئله برخورد کرده، آنگاه چنین تصمیمی اتخاذ کرد.

این یک تصمیم تاریخی بود. گروهی که از آن بحث کردیم، در زمان برگشت به کردستان مشکلات و مسائل فراوانی را ایجاد کردند. بسیاری از آنها می‌ترسیدند و نمی‌خواستند ما چنین اقدامی بکنیم؛ حقیقتاً هم شرایط بسیار خطرناک بود. برای اینکه در آن زمان نمی‌دانستیم چکار می‌کنیم و چه روی خواهد داد و با چه چیزی مواجه خواهیم شد؟ درست است که اراده و خواسته‌ای وجود داشت، اما این را نیز نباید فراموش کرد که کسی نمی‌دانست قدمی که برمی‌دارد به کجا خواهد انجامید. مشخص نبود در چنین زمانی رهبری این گونه تصمیم می‌گیرد. بدون شک این تصمیم نیز مهم و تاریخی بود.

برگشت گروه به میهن

رهبری در مورد برگشت به میهن مصمم بود، اما مشکلاتی فرا راه ما وجود داشت. برای مثال رهبری نمی‌توانست تمامی گروه را بطور یکجا به میهن روانه سازد، از این رو آنها را به گروه‌های متعدد تقسیم می‌نمود، زیرا احتمال آن وجود داشت کسانی که رهسپار می‌شوند، نابود گردند. برای همین اگر همه باهم می‌رفتند و با یک ضربه نابود می‌شدند، دیگر جنبش نمی‌توانست به عمر خود ادامه دهد، برعکس اگر یک گروه کوچک نابود می‌شد، با گروه دیگر امکان ادامه مبارزه وجود داشت. برای همین ضرورت داشت همه باهم به میهن برنگردند. این نکته مهمی است و یکی از خصایص رهبری که بعدها به ویژگی حزب بدل شد. سیاست حزب نیز بی‌تردید در اختیار رهبری بود و او همیشه همچون عادت خود در زمان مبارزه، تمام نیروهایش را یک دفعه به عرصه گرم مبارزه وارد نمی‌ساخت؛ بلکه بخشی را برای هرگونه خطر احتمالی در آینده حفظ می‌کرد. یعنی اگر بخشی از این نیروها در رویارویی با دشمن نابود می‌شدند نیروی دیگری را برای ادامه مبارزه در اختیار داشته باشد. اگر اینگونه عمل نمی‌کرد، ممکن بود از همان روز نخست تاکنون PKK صد بار نابود می‌شد و نشانی از آن برجای نمی‌ماند.

از این رو چنین مسائلی را ذکر می‌کنم چونکه در صفوف مبارزه ما برخی رفق هستند که لزومی به وجود حزب نمی‌بینند و تنها خود را لازم می‌شمارند و هر چیزی را براساس معیارهای شخصی تحلیل کرده و از آن نتیجه‌گیری می‌کنند. یعنی حزب و مبارزه آن را در نظر نگرفته و خود را نیز جزئی از آن محسوب نمی‌کنند و بر اساس معیارهای حزب عمل نکرده و چارچوبی را برای خود مشخص نمی‌سازند. آنها می‌خواهند به میلشان عمل کرده و آنها را سرمشق و الگوی خود قرار دهد، مثلاً می‌گویند: «زمانی طولانی است اینجا هستیم، حوصله‌ام سر رفته، برای همین می‌خواهم از اینجا بروم، یا چنین حادثه‌ای رخ داده و خیلی ناراحت شده‌اند... اراده و احساسات من جریحه‌دار شده است چرا فلان کس بعد از من آمد و قبل از من رفت؟ حزب از من سلب اعتماد کرده است برای همین مرا گذاشت و دیگری را فرستاد.» به این ترتیب هزار و یک فکر و خیال را در ذهن خود می‌پروراند. این در حالیست که در صفوف PKK چنین مسئله‌ای وجود ندارد و PKK بر اساس میل و تقاضای شخصی هیچ کس مبارزه‌ای را به پیش نمی‌برد، بلکه جنبش خود را بر اساس نیازهای عصر و برنامه‌هایش به پیش می‌برد. یعنی نیروی خود را بر اساس این دیدگاه سازمان داده و به حرکت وا می‌دارد. همانطور که قبلاً اشاره کردیم رهبری بخشی از نیروها را به عرصه جنگ فرستاده و بخشی دیگر را نگه می‌داشت.

کسانی را که به جبهه جنگ اعزام نمی کرد، آنها را تعلیم می داد و برای زمان لازم آنها را آماده می ساخت تا اگر در مکانی حزب ضربه ای دید، این نیروی یدکی را برای مداخله به آنجا اعزام نماید؛ یا ممکن است در جایی پیشرفت های سریعی روی دهد و نیروی مستقر در آنجا کفایت نکند و حزب اینگونه وارد عمل شود. اگر در جریان عملیات به دلیل شناسایی و ضربه زدن مشکلاتی رخ داد می توان از نیروی یدکی استفاده کرد و با هر گونه خطری مقابله نمود و عملیات را به پیروزی رساند. به شرطی که اگر تمام نیروی خود را وارد جنگ نکرده باشد. یعنی این قانون و مقررات است که باید در مبارزه و تاکتیک های جنگی از آن پیروی کرد و آنها را رعایت نمود. همچنین اگر مطمئن نباشد، هیچگاه تمام نیروی خود را به جبهه گسیل ندارد حتی اگر اطمینان هم وجود داشته باشد، ولی اگر احتمال خطر کوچکی در بین باشد، لازم است همیشه به یاد داشت که احتمال ضربه پذیری وجود دارد و بر این اساس باید تدابیری اندیشید. برای همین باید همیشه نیروی کمکی و یدک برای مقابله با حوادث غیرمترقبه و جریانات خطرناک در اختیار داشت.

بر این اساس زمانی که تصمیم گرفتیم از آنکارا به کردستان برگردیم لازم بود از قانون فوق پیروی کنیم و رهبری با دقت تمام آن را انجام داد. بار اول عده ای از رفقا را به میهن گسیل داشت و گروه اصلی در آنکارا به فعالیت خود ادامه دادند. نکته دیگر اینکه زمانی قبل از این اقدام رهبری سراج بلگین (نماینده PDK ترکیه) را دیده بود او به رهبری گفته بود: «کسی که به کردستان قدم بگذارد قلم پایش را خواهیم شکست». PDK چنین تهدیداتی می کرد. چرا که یک مبنای سازمانی داشت و در همان حال MIT ترکیه آنها را جهت دهی و حمایت می کرد. آنها کاملاً تحت کنترل این سازمان بودند. بدین ترتیب در جایی که PDK حضور داشت کسی نمی توانست فعالیت داشته باشد. چرا که آنها نفوذ فراوانی داشتند و می توانست آنها نابود سازند. از این رو ضرورتاً در زمان برگشت به کردستان می بایست جایی را انتخاب کرد که بتوان در آن مبارزه کرد و قدمی برداشت و جایی که ما در آن استقرار یافتیم مکانی در حوالی مرز ترکیه بود. زیرا ما در ترکیه بزرگ شده و در آنکارا با جوهر انقلابی گری آشنا شدیم همچنین، اسکان در این منطقه برای ما آسان تر بود، اما در همان حال که شرایط کار و مبارزه در آنکارا بسیار سخت و دشوار بود. در حکاری نیز مشکلات متعددی وجود داشت و اگر در آن منطقه اقدامی می کردیم با تلفات سنگینی مواجه می شدیم. چرا که تجربه و شناخت چندانی نداشتیم همچنین منطقه حکاری کاملاً تحت کنترل دولت و PDK بود. برای همین اگر ما در آن زمان کاری می کردیم به شدت ضربه می خوردیم و دلیل نرفتن ما به عمق خاک کردستان و اسکان در مرز ترکیه به این خاطر بود. همچنین ما یک جنبش نوپا بودیم و احتیاج مبرمی به کادر داشتیم و در منطقه ای همچون حکاری نمی توانستیم

کادری جذب کنیم. در جایی که از لحاظ اجتماعی پیشرفته و انسانهای روشنفکری وجود داشته باشند می‌توان به آسانی عضوگیری کرد. این مناطق در کجا واقع شده بودند؟ این مناطق مطلوب برای مبارزه، مرزهای ترکیه بود. برعکس در مناطق دیگر همچون بوتان نمی‌توان به آسانی عضوگیری کرد حاصل تلاش ما در این مناطق بجز جذب چند کادر، چیز دیگری نبوده است از سویی دیگر یکی از ویژگی‌های مناطقی که در آنجا مبارزه را آغاز کردیم، این بود که سیاست استحاله ملی تاثیر فراوانی نهاده بود از این رو اگر ما در این مناطق می‌توانستیم به دشمن ضربه‌ای وارد سازیم قدرت آن را پیدا می‌کردیم که در تمام کردستان به دشمن ضربه بزنیم. زیرا اگر در این مناطق کردها رستاخیزی نو می‌کردند به سهولت می‌توانستیم در نواحی دیگر مبارزه را تداوم بخشیم. از سویی دیگر این مناطق حلقه‌ای برای تضمین قدرت و تامین ملزومات کار و مبارزه بودند. اما با تمام اینها، سختی‌ها و مسایل فراوانی نیز وجود داشت از این رو در زمان برگشت به میهن با زحمات و سختی‌های فراوان مواجه شدیم.

به این ترتیب ابعاد مختلف این مسئله را تحقیق و تحلیل کردیم تا بدانیم کدام منطقه برای آغاز مبارزه مناسب است. از این رو مناطق مرزی را برگزیدیم. در اینجا می‌توان سوالی را مطرح کرد این اقدامات به چه معناست؟ بی‌تردید قبل از هر چیز خصلت حزب و رهبری را بیان می‌کند که هر قدمی را از روی طرح و برنامه، آگاهی و با بینشی نظام‌مند برمی‌دارند. چرا که اگر اینگونه نباشد نمی‌توان به نتیجه‌ای دست یافت. بسیاری از رفقای ما کارهایی می‌کنند که فاقد هدف و برنامه است یا برخی هنوز گامی برنداشته‌اند که با ضربه مواجه می‌شوند که این هم به فاکتور فوق‌الذکر بر می‌گردد. در انقلابی‌گری این، نکته مهمی است. یعنی باید اقدامات چنان از روی برنامه و هدف صورت گیرد که ضربه وارد نشود و بتوان جای پای باز کرده و به نتیجه‌ای دست یافت. آنگاه باید مبارزه را توسعه و گسترش داد. این شرط اساسی است مسئله فقط اقدام به کار نیست بلکه نتیجه و پایان آن مهم است. اگر تو به کاری اقدام کردی اما نتیجه‌ای حاصل نشد هر قدر که کار تو درست بوده باشد سزاوار احترام و تمجید نیست. از این رو اقدام ما برای برگشت به میهن با ریزبینی همه جانبه از هر لحاظ تحلیل شد و آنگاه آترا عملی ساختیم برای همین نتیجه بخش بود و بعدها موجد ترقی و پیشرفت گردید.

در فلسفه و خط مشی مبارزاتی PKK جایی برای شکست وجود ندارد. پیروزی حتمی و قطعی است. از هر قدمی که بر می‌دارد مطمئن است و تردیدی در رسیدن به پیروزی و هدف ندارد. این خط‌مشی اساسی و دیدگاه PKK است. نه همانند برخی رفقا که اقداماتشان عقیم می‌ماند و اصراری بر تداوم کار و رسیدن به هدف ندارند. PKK اقداماتش را به فرجام رسانده و بر رسیدن به هدف اصرار دارد. آن عضو حزب که کاری نکرده و اقداماتش از روی طرح و برنامه نبوده و یا مصر به ادامه کار و رسیدن به نتیجه نیست هرگز یک PKK‌ای

نمی‌باشد؛ چرا که یک عضو PKK به هیچ وجه بدون برنامه و هدف اقدامی نکرده و در فعالیت خود دقیق و مصمم به رسیدن به هدف می‌باشد. این شرط اساسی است. هر کس آنرا عملی کرد PKK ای بوده و در صورت عکس آن، کسی نمی‌تواند ادعای PKK ای بودن داشته باشد. قبل از اقدام برای برگشت به کردستان، رفیق حقی را به آدانا که یک شهر ترک‌نشین است، فرستادیم تا فعالیت خود را آغاز کند. او علاوه بر مبارزه کار می‌کرد و برای ما در آنکارا پول می‌فرستاد. گرچه ما نیز همچون رفیق حقی کارگری و حمالی می‌کردیم اما پول ما کفایت نمی‌کرد از این رو رفیق حقی پولی را که اضافی می‌ماند برای ما می‌فرستاد. در میان گروه ما در آن زمان، کسی که بیش از همه خستگی، سختی و گرسنگی کشیده رفیق حقی می‌باشد. او قبل از همه آنکارا را ترک کرد در آدانا کار تشکیلاتی را شروع کرد و کارگری کرد، ما و خودش را تامین می‌نمود.

زمانی که به میهن برگشتیم باز با مصائب و صعوبتهای فراوانی روبرو شدیم. قبل از همه؛ بار اول به میهن می‌رفتیم و اقدام به کار و مبارزه می‌کردیم. تجربه‌ای نداشتیم از سوی دیگر فکر می‌کردیم از آن رو که در آنکارا آموزش تئوریک و ایدئولوژیک را دیده‌ایم، خیلی چیزها را بلد بوده و می‌توانیم خیلی کارها بکنیم. اما وقتی به کردستان برگشتیم دیدیم که اینگونه نیست و مسائل فراوانی وجود دارد که نمی‌دانیم. برای همین مجدداً شروع به آموزش خود کردیم. همگام با آن فعالیت می‌کردیم و کسانی را که به صفوف ما می‌پیوستند، آموزش می‌دادیم.

از این لحاظ نیز دچار مشکل شدیم و سختی بسیاری کشیدیم زیرا برایمان روشن گردید که دانایی ما جوابگوی تلاش و مبارزاتمان از لحاظ پراکتیک نیست. با این همه هر چند سخت بود، عقب‌نشینی نکرده و بیشتر بر آن تاکید و ابرام ورزیدیم و ضعف‌های خود را کنار نهاده، آموزش خود را ادامه داده و به وظایف کاری خود نیز جامه عمل پوشانیدیم. با چنین روحیه‌ای در برابر این وضع ناخوشایند ایستادگی و مقاومت نمودیم. با مشکلات مالی نیز مواجه بودیم. اولین بار که به شهر عنتاب رفتیم، پیش از هر چیز کوشیدیم که میدان کارگران را بیاییم تا کاری را دست و پا کنیم و با پول آن امرار معاش نماییم. وقتی از آنکارا عازم سفر شدیم پول برایمان همچون نماد، بود. با وجود پس انداز و کمک‌های رفقا در آنکارا باز هم کم می‌آوردیم.

من و رفیق کمال هنگامی که به شهر عنتاب رسیدیم، فوراً به جستجوی میدان کارگران پرداختیم به خاطر عدم آشنایی و نداشتن دوست و آشنایی، مجبور ماندیم تا هرچه زودتر کاری دست و پا کرده، تا خود را اداره نماییم. بعد از به دست آوردن کار و پیدا کردن جایی برای اقامت، مدت شش ماه را بدین منوال سپری کردیم. هم کارگری می‌کردیم و هم

ملزومات زندگی و مبارزه را با آن فراهم می نمودیم. علاوه بر آن از وظایف تشکیلات نیز غفلت نمی کردیم. حتی بعضی وقت ها به رفقای دیگر کمک کرده و برایشان پول تهیه می کردیم. زیرا تا آن موقع نه با کسی ارتباط داشتیم و نه دوست و خویشاوندی در آن منطقه داشتیم. در چنین شرایطی مبارزه می کردیم. بعد از ما، رفقای دیگر پخش شدند و هر چند گروه به ناحیه ای از کردستان عازم گردیدند. رفیق فواد و تنی چند از رفقا عازم درسیم شدند. بعد از آنان گروهی دیگر از رفقای رهسپار دیاربکر (آمد)، آگری و قارس و باتمان و... شدند. با چنین روشی در کردستان نفوذ کردیم و تمامی رفقا در جایگاه مشخص خود مستقر شدند. از تمامی رفقا گروهی عازم کردستان گردیدند و گروهی نیز در آنکارا ماندگار شدند و به مبارزات خود ادامه دادند. مبارزات آنان بیشتر جنبه فکری و تئوریک داشت. همچنین به ایجاد رابطه مشغول بودند و گروه های دیگر را تقویت می نمودند و کادرها را آموزش داده و آماده می ساختند. آنچه اهمیت داشت این بود که ما در میهن مبارزات خود را زود آغاز نمودیم و گام های آغازین را برداشتیم. اما مهم تر از آن این بود که تنها به گام اول محدود نماند و گام های دیگری را به دنبال داشته باشد.

آغاز مبارزه ایدئولوژیک در کردستان

بعد از رسیدن به میهن، یکی از اساسی ترین وظایف ما این بود که با تمامی افکار و ایدئولوژی های دیگر مبارزه نماییم و در این مبارزات به نتیجه ای مطلوب دست یابیم. یعنی می بایستی ایدئولوژی PKK را پراکنیزه نموده، آن را به اثبات رسانیده و مستقر می ساختیم. زیرا افکار و ایدئولوژی های زیادی در کردستان وجود داشتند. ایدئولوژی حاکمیت نیز، ایدئولوژی رسمی دولت، یعنی ایدئولوژی کمالیسم بود. علاوه بر ایدئولوژی کمالیسم ایدئولوژی های دیگری نیز وجود داشتند. ایدئولوژی سوسیال شونیسیم ها که نام چپ را بر خود نهاده بودند. ناسیونال فاشیسم و حتی ایدئولوژی دینی و مذهبی و عشیره گرایی نیز وجود داشتند. همانطور که گفتم، ایدئولوژی رسمی و حاکم همان کمالیسم بود. برای همین نیز اگر جنبش و یا تشکیلاتی می خواست در کردستان خود را سازماندهی نماید، لازم بود در آغاز و قبل از هر چیز در رویارویی با این ایدئولوژی پیروزی شود. به عبارت دیگر به تمام ایدئولوژی های دیگر حمله ور شده و محکومشان سازد. در غیر این صورت نمی توانست جایگاه خود را پیدا کند و فرصت مبارزه را نیز نخواهد یافت. این نه تنها در کردستان بلکه در تمام کشورها مصداق دارد. مهم نیست در کجا باشیم، اما لازم است نخست از طریق فکر و ایدئولوژی مسائل حل گردند. بعداً این تئوری را پراکنیزه نمود برای اینکه دریایی که آیا این

فکر درست است یا نه؟ کدام جنبه آن اشتباه و یا صحیح است. بایستی آن را چاره‌یابی نموده و بعداً آن را وارد میدان کرد.

بی‌شک فکری که در مقابل ایدئولوژی‌های دیگر پراکتیزه می‌گردد و در برابر تمامی افکار و اذهان دیگر صف‌آرایی می‌کند، لازم است که از لحاظ ایدئولوژی نتیجه‌بخش واقع گردد. در غیر اینصورت این جنبش توانایی ادامه مبارزات را از دست خواهد داد.

ما در این مورد جنگ سختی را شروع کردیم. زیرا برای اولین بار بود که با نام کردستان و استقلال و آزادی میهن جنبشی به پا می‌خواست و در این راه مبارزه می‌کرد و این مجبورمان ساخت که در برابر تمامی ایدئولوژی‌های دیگر بجنگیم. البته چنین هم شد و ما نه تنها بر ضد کمالیسم بلکه بر ضد تمامی ایدئولوژی‌های دیگر نیز اعلام جنگ نمودیم. تا اینکه در فرجام ایدئولوژی گروه اول پیروز شد و به نتیجه دست یافت. در مقابل نیز تمامی فکر و ایدئولوژی‌های دیگر شکست خورده و صحنه را خالی کردند. بعد از توفیق در مبارزه ایدئولوژی مبارزاتمان در کردستان توسعه یافت و کم‌کم رشد و گسترش پیدا کرد. و این به خودی خود اثبات کرد که این ایدئولوژی، ایدئولوژی درستی می‌باشد و با این نیروی کارآمد خود می‌تواند به نتیجه برسد.

در آغاز مبارزه ایدئولوژی، حملات سختی در برابر ما صورت گرفت. مشکلات زیادی برایمان ایجاد نمودند. بویژه چپ‌ترک در این مورد به تحرکاتی ایذایی علیه ما مبادرت می‌کرد. نمی‌خواستیم در آن هنگام مبارزه مسلحانه را شروع کنیم. به نظر ما راه‌های فکر و گفتگو بهتر بود. اما آنان اسلحه برداشته و جنگ مسلحانه را آغاز نمودند. علت آن نیز این بود که ما هنوز جنبشی کوچک و نورسته بوده و خود را کاملاً سازماندهی نکرده بودیم. اما آنان سازمان و قدرت زیادی داشته و صاحب نیروی بزرگی نیز بودند. برای همین می‌خواستند در همان آغاز کار به ما ضربه‌ای بزنند تا نیرومند نگردیم و اسم و رسمی پیدا نکنیم. علت چنین برخوردشان بیشتر به این دلیل بود که ما به هر کجا که می‌رفتیم و یا ایدئولوژی ما به هر کجا که می‌رسید ایدئولوژی و احزاب دیگر شکست خورده و ورشکست می‌شدند و چهره زشت آنان آشکار می‌گردید و نمی‌توانستند که در برابر ما چهره راستین خود را پنهان نمایند. خصوصاً چپ‌های ترک این‌گونه بودند. برای همین آنان نیز این حقیقت را درک کرده بودند و می‌دانستند که اگر این جنبش ما در کردستان تداوم یابد، سازمان‌های دیگر جایی برای ماندن نخواهند داشت.

می‌دانستند که اگر جنبش ما در کردستان ادامه یابد آنان دیگر باقی نخواهند ماند و برای اینکه راه چنین مخاطره‌ای را مسدود سازند، به هر طریقی در مقابل ما ایستادند. اما نمی‌توانستند در برابر این ایدئولوژی کاری کنند و در برابر ما بی‌چاره مانده بودند. برای همین

نیز خواستند با فشار و ترور در کردستان ماندگار شوند. همچنین تمام قدرت و توانایی خود را برای مقابله با ما به کار گرفتند. زیرا می‌دانستند اگر در همان ابتدا جلوی ما را نگیرند دیگر نخواهند توانست در کردستان بمانند، چون کم‌کم پیشرفت می‌نمودیم. بلعکس آنان نیز روز به روز دچار رکود می‌گردند. آن زمان بحث و گفتگوهای فراوانی می‌شدند و کسی توان ایستادگی در برابرمان را نداشت، یا نمی‌توانست جلوی ما را سد کند و بر ما فائق آید. حتی اگر می‌توانستند مارابه عنتاب راه نمی‌دادند و با ما وارد بحث و گفتگو نمی‌شدند. خانه معلمان وجود داشت که ما با زور و کتک هم که می‌شد وارد آنجا می‌شدیم و در آنجا جلسه برگزار می‌کردیم، ولی آنها سد راه ما می‌شدند و نمی‌گذاشتند که پای ما به این اماکن برسد. در آن وقت فقط من و رفیق کمال بودیم که برای بحث و گفتگو به این اماکن می‌رفتیم. در جایی می‌نشستیم که پشتمان به دیوار باشد تا که در موقع گفتگو کسی نتواند به ما از عقب ضربه بزند. چرا که فقط اینگونه می‌توانستیم از خود دفاع کنیم. در چنین شرایطی مبارزه می‌کردیم. رفیق کمال سخنرانی چیره دست بود که بر همه فایق می‌آمد. برای همین خواستند توطئه‌ای را علیه او ترتیب دهند. بدین منظور یک بار یکی از آنها به ما گفت "شما خودتان را خیلی بزرگ می‌شمارید" رفیق کمال نیز فی‌الغور جواب او را داد. این یکی از خصایص رفیق کمال بود که فوراً سخنان طرف مقابل را درک کرده و می‌دانست هدف او چیست، برای همین زود جوابی برای او پیدا می‌کرد. از این لحاظ بسیار ماهر بود. بی‌تردید این یک خصلت انقلابیگری است و یک انقلابی اگر از لحاظ فکری، تئوری و سیاسی نیرومند و ژرف باید فوراً مسائل را درک کرده و به آنها جواب دهد و راه‌حلی برای آن بیابد. اگر کسی نتواند طرف مقابل را درک نماید و به او پاسخ گوید از لحاظ سیاسی و سازمانی ضعیف می‌باشد. در میان ما خیلی چیزها گفته می‌شود که آنها را درک نمی‌کنیم و دلیل آن نیز این است که از لحاظ سیاسی و تجربه مبارزه بسیار ضعیف هستیم؛ برای همین درک نمی‌کنیم. بیگمان کسی که درک نمی‌کند نمی‌تواند به نتیجه‌ای برسد و جوابی بیابد یا اگر در عمل خطری روی دهد نمی‌تواند مانع آن شود و آن را حل کند. رفیق کمال پیر در این زمینه بسیار کارآمد بود. برای همین وقتی که چنین چیزی گفته شد، جواب داد: «البته که ما خود را بزرگ می‌بینیم و هیچ شکی در آن نیست که ما بزرگ هستیم چرا که شما سوسیال شونیست و کمالیست و ما کمونیست و سوسیالیست هستیم. در جهان نیز، سوسیالیست مافوق همه و بزرگ هستند و سوسیالیست و کمالیست نیز شباهتی با هم ندارند. دلیل بزرگی ما نیز همین است.» به این ترتیب رفیق کمال پیر همه آنها را ساکت کرد. آنها نمی‌دانستند چطور جواب ما را بدهند برای همین مطمئن بودند که نمی‌توانند با بحث و گفتگو در مقابل این ایدئولوژی قرار بگیرند. برای همین به خشونت و ترور متوسل شدند و خواستند به این شیوه ما را محاصره کنند و از کار و مبارزه

دور سازند. در واقع نیز کاری کردند که نه تنها مقابله نکنیم بلکه حتی نتوانیم در آنجا نیز بمانیم. زمانی که ما دیدیم نمی‌توانیم به این شیوه با آنها مقابله کنیم ناچار شدیم راه دیگری را برگزینیم و با شدت و خشونت با آنها مقابله کنیم و به این ترتیب توانستیم خود را در آنجا ماندگار سازیم و به مبارزه ادامه دهیم. چپ و سوسیالیست‌ها از دولت بسیار بدتر بودند. چراکه خطر ایدئولوژی ما را علیه ایدئولوژی خود احساس می‌کردند و از آنجا که ما فاقد تکیه‌گاه و حتی یک دوست هستیم با این وجود در اکثر بحث و گفتگوها حاضر شده و در آنها شرکت می‌کردیم، برای همین به شدت علیه ما وارد عمل می‌شدند. حتی زمانی که به این اماکن بحث و گفتگو می‌رفتم از دور می‌گفتند باز "رفیق جمعه و کمال آمدند این‌ها از کردستان و کرد بحث و گفتگو می‌کنند" ما را مسخره کرده و می‌خندیدند. همچنین در زمان بحث و گفتگوها اکثراً ما را با زنان مواجه می‌کردند و ما را تحریک می‌کردند. هدف آنها مشخص بود می‌خواستند اراده ما را درهم بشکنند و با این مسخره بازیها ما را به منجلا ب برنامه‌های خود بکشانند. این شیوه را نه تنها در عتاب بلکه در همه جا اجرا می‌کردند.

اولین شهید مادر کردستان

در جریان این ستیز و کشمکش، چپ‌ها در ۱۹۷۶ در شهر درسیم رفیق "آیدین گل" را به شهادت رسانیدند و با این ترور تهاجم گسترده‌ای را علیه ما آغاز کردند. رفیق آیدین گل تا آن زمان در دانشگاه بود. او به تازگی با ما ارتباط برقرار کرده و رفیق جوانی بود. با این کار ما را تهدید کردند چرا که تازه کار بودیم و در سرآغاز مبارزه قرار داشتیم. جریان مهمی بود که ما را هشیار ساخت و نشان داد که این‌ها با خشونت با ما مقابله می‌کنند. در آن زمان اسلحه‌ای نداشتیم که با آن جوابشان را بدهیم و از خود دفاع کنیم. همچنین ما خود را برای یک نبرد فکری و ایدئولوژیک با آنها آماده کرده بودیم. برای ما این تنها راه درست بود. ولی آنها به عمد این کارها را می‌کردند چرا که زمانی که به طرز مبارزه و اقدامات ما می‌نگریستند به خود می‌گفتند اگر این طوری ادامه دهند ما را نابود خواهند کرد. رفیق آیدین گل اولین شهید ما در کردستان بود. ولی قبل از این نیز یکی از رفقای ما در آنکارا (توزلوچایر) به نام علی آکدال در زمان پاک کردن تپانچه‌اش بر اثر شلیک یک گلوله به شهادت رسیده بود. اما رفیق آیدین گل اولین شهید ما بود که به دست کسانی که خود را چپ و سوسیالیست می‌نامیدند به شهادت رسید.

چنین شهادتی برای اولین بار تأثیر فراوانی بر ما نهاد. ولی ما مصمم بودیم مبارزه همچنان در عرصه ایدئولوژی ادامه یابد و از آن خارج نشود. یعنی مبدل به جنگ مسلحانه و به کارگیری خشونت نشود چرا که می‌خواستیم با فکر و ایدئولوژی به نتیجه برسیم. این نه بدان

معنا بود که ما توان جنگیدن را نداشتیم و یا نمی توانستیم زمینه جنگ را آماده کنیم. اما آنها به عمد به جنگ و بکارگیری راهکارهای خشونت آمیز بیشتر می پرداختند. این فشارها به حدی بود که ما ناچار شدیم از خود دفاع کنیم و وارد جنگ شویم. در این جنگ و کشمکش هدف اساسی ما فروپاشاندن کمالیسم در کردستان بود تا تاثیر آن را از کردستان بزدااییم. چرا که نظام کمالیسم بر اساس منافع و ایدئولوژی بر کردستان تحمیل شده و خود را مستقر ساخته بود. و ما در صدد شکستن و نابود کردن آن بودیم. اما چپ های ترک به نام چپ روی و انقلابیگری این نظام را حفظ کرده و نمی گذاشتند که ما علیه آن موضع بگیریم. یعنی می خواستند نظام کمالیسم همچنان در کردستان تداوم یابد و به اقتدار خود ادامه دهد. این هدف و اساس جنگ آنها بود. به این ترتیب در اینجا اساس و اصول جنگ و درگیری آن موقع میان ما و چپ ها روی داد.

اگر ما به این جنگ مبادرت نمی ورزیدیم، PKK هیچ وقت پیشرفت نمی کرد و احتمالاً امروز حزبی به نام PKK نیز وجود نمی داشت. به همین خاطر این جنگ مهمی بود. در آغاز به خوبی آن را درک نمی کردیم. اما بعداً دریافتیم که این جنگ ضرورت داشت. چپ ها از اهمیت این جنگ برای خود خبر داشتند. در راستای نهضت خود آتش آن را بر افروختند. در حالی که همانند آنها نفع خود را در آن درک نمی کردیم. سپس پی بردیم که این جنگ مشروع و به جا بوده است. اگر در آن هنگام ما در مقابل آنان عقب نشینی می کردیم، چپ ها ما را محاصره می کردند و منفذی برای تداوم مبارزاتمان باقی نمی گذاشتند و تمام راه های فراروی مان را مسدود ساخته و ما هرگز در کردستان صاحب جایگاه و قدرت نمی شدیم. هر چند در آغاز این جنگ به ما صدماتی وارد ساخت و بسیاری از رفقایمان شهید شدند و زمانی طولانی مشغول آنان شدیم. گاهی اوقات ما را دچار مشکلات و ناراحتی های فراوانی کرد. اما باز دیدیم اگر این جنگ را ادامه ندهیم و بر علیه چپ ها ایستادگی نکنیم، وضعیت بدتر شده و ضربه ای بر ما وارد خواهد آمد. ما را با خطر نابودی مواجه ساختند. زمانی که به این حقیقت پی بردیم مجبور شدیم در برابرشان ایستادگی کنیم.

بعد از این تلاش و مبارزات در کردستان به نتایج بارزی دست یافتیم. یعنی در نتیجه این جنگ ها و همچنین مبارزات فکری و ایدئولوژیک بود که نتایج بسیاری حاصل شد. چپ های ترک خواستند با ما به مبارزه ایدئولوژیک بپردازند، اما شکست خوردند و پیروز شدیم. حتی چپ هایی که خود را کرد محسوب می کردند نیز رفته رفته علیه ما موضع می گرفتند. آنان در مناطق ترک نشین که ما مبارزات خود را در آنجا شروع کرده بودیم، نبودند. گروه های کردی هیچ کدام در این مناطق حضور نداشتند، آنها در دیاربکر، ماردین، حکاری، وان، باتمان و بیتلیس بودند که ما از سالهای ۱۹۷۶ به بعد فعالیت خود را در این مناطق آغاز کرده بودیم.

ما به هر کجا که پای می‌نهادیم پیشرفت می‌کردیم و دیگر گروه‌ها ضعیف می‌شدند. این، هم در مورد چپ ترک‌ها و هم سازمان‌های کردی مصداق داشت. به همین خاطر زمانی که در آن مناطق مشغول مبارزه می‌شدیم، گروه‌های کرد همانند چپ‌های ترک ناراحت می‌شدند و بر علیه ما اعلان جنگ کرده و به ما حمله‌ور می‌شدند. همچنین یک جبهه خصومت علیه ما تشکیل می‌دادند که می‌توان به DDKD (انجمن‌های فرهنگی انقلابی شرق)، KUK (رهایی ملی کردستان)، راه آزادی و ... اشاره کرد. برای مثال در باتمان که رفیق حقی قرار مشغول مبارزه بود، هیچ کدام از این گروه‌ها نمی‌توانستند کاری از پیش ببرند. به همین منظور شروع به تبلیغات منفی علیه او کردند. برای نمونه می‌گفتند: "او کرد نیست، ترک است و یک ترک هرگز یک انقلابی نشده و دوست کردها نخواهد شد. این‌ها جاسوس و عمال رژیم هستند و ... " چنین شایعات بی‌پایه و اساسی را در میان مردم پخش می‌کردند. روز به روز بر حملات خود می‌افزودند، بطوری که ماندن رفیق حقی در این منطقه خطرآفرین شد. از این رو وی را از آنجا بازخوانده و رفیق مظلوم دوغان را به جای او فرستادیم. آن‌ها با نام کرد بودن به ما حمله‌ور می‌شدند و چنین شایعاتی را علیه ما پخش می‌کردند. آن‌ها با انتشار چنین اکاذیبی مردم را سردرگم می‌کردند. تا آن زمان کسی ندیده بود که یک ترک در راه خلق کرد مبارزه کرده و طرفدار آنان باشد و به آنان خدمت کند. از این رو تبلیغات منفی آن‌ها بر مردم تاثیر می‌نهاد. این عوامل ما را تحت فشار قرار می‌دادند. این گروه‌ها چنین تبلیغات مسمومی را نه تنها علیه رفیق حقی، بلکه علیه رفیق کمال پیر نیز پخش می‌کردند و تا زمان شهادت او را با چنین تبلیغات زهرآلودی بدنام معرفی می‌کردند. در کل همه گروه‌های کرد این گونه عمل کرده و چنین شایع می‌کردند که این افراد چگونه به نام کردستان و کرد مبارزه می‌کنند، در حالیکه ترک تبارها را به مرکز خود راه داده‌اند. چنین دید و نگرشی نسبت به رفقا داشتند.

همانطور که قبلاً اشاره کردم در این مبارزات پیشرفت‌های بزرگی حاصل شد. هر چند دوران سخت و دشواری بود و رنج و ناراحتی‌های فراوانی را متحمل شدیم، اما دستاوردهای مهمی نیز داشتیم. در بسیاری از مناطق حفظ موجودیت خود را تضمین کردیم. وضع به گونه‌ای شده بود که رفقای ما به هر جا که می‌رفتند، سرفراز و کامیاب بیرون می‌آمدند و آن مناطق را فتح می‌کردند. حتی اگر یک رفیق به یک جا می‌رفت کفایت می‌کرد و نتیجه مطلوب حاصل می‌شد. اگر شرایط کنونی را با آن دوران مقایسه کنیم، می‌بینیم که صدها رفیق اکنون در منطقه‌ای فعالیت می‌کنند اما نتیجه چندانی ندارد. اما رفقای سابق فعالیت و کارشان موفقیت‌آمیز بود. زیرا شب و روز بدون فوت وقت تلاش و مبارزه می‌کردند و هر چیزی را در خدمت مبارزه قرار داده و چیزی برای خود نمی‌خواستند. در فکر آسایش خود

بودند و با درایت و ایمانی محکم با طرح و برنامه‌ای منسجم کار خود را به پیش می‌بردند. آن زمان نظام مبارزه ما بسیار محکم و مطلوب بود. رفقای آن دوره از هر لحاظ اطرافیان را تحت تاثیر قرار می‌دادند. اما اکنون ده‌ها و صدها رفیق به هر جایی که می‌روند می‌بینیم کارشان نتیجه‌بخش نیست. این نشان دهنده آن است که با تمام وجود تلاش نکرده و اسلوب مورد نیاز را به کار نمی‌گیرند و از لحاظ علمی و اطلاعات کمبودهایی داشته و خود را آموزش نداده‌اند. به هر کجا که می‌روند در پی آسایش خود هستند و اندیشه چیزهای مهم را در سر ندارند. حتی در برخی اوقات با سخنان، رفتار و اعمال خویش زیان‌های بسیاری را به حزب وارد می‌سازند.

در جنوب غربی کردستان مردم هنوز هم می‌گویند: "آن رفقای سابق که در اینجا بودند بسیار بهتر کار می‌کردند. بگذارید آن‌ها باز گردند." آن‌ها خواهان بازگشت کادرهای سابق بوده و صراحتاً این مسئله را به رفقا یادآوری می‌کنند. اما رفقای ما عمق این سخنان را در نمی‌یابند و از خود نمی‌پرسند که دلیل چنین خواسته‌هایی چیست؟ از این روست که مردم انتقاد می‌کنند باید از این سخنان نتیجه‌ای حاصل کرد. زیرا مردم به صراحت می‌گویند شماها نمایندگان حزب نیستید. اما رفقای ما یا نمی‌فهمند و یا اینکه خود را به نفهمی می‌زنند.

بعد از اینکه در بسیاری از مناطق نفوذ کردیم مبارزه خود را رشد و توسعه دادیم. اکثر پایگاه‌های ما در میان قشر جوان و دانشجو بود. حتی جنبش ما در میان دانشجویان تاسیس شده بود. به حدی در میان جوانان نفوذ داشتیم که به ما نیز دانشجو لقب داده بودند. از این رو به ما می‌گفتند "چند دانشجو به پا خاسته‌اند و در پی کردستان هستند." القاب دیگری را نیز به ما می‌دادند. برخی می‌گفتند "آپوچی"، بعضی می‌گفتند "سپاه مبارزات ملی" و ... اما ما برای خود هیچ یک از این اصطلاحات را به کار نمی‌بردیم و نام شورشیان کردستان را برای خود انتخاب کرده بودیم. با وجود این مردم همچنان به ما می‌گفتند "دانشجو" مردم چنین درکی از انقلابی‌گری داشتند. زیرا تا کنون چنین دیده بودند. آنهایی که در ترکیه به انقلابی‌گری اقدام کرده بودند، دانشجو بودند. تمام جنبش‌ها از میان دانشجویان ظهور کرده و گسترش پیدا کرده بودند. این در مورد همه کشورها مصداق داشت.

ما هم در آغاز همانند دیگر جنبش‌ها عمل می‌کردیم. در آغاز مبارزه را بنام دانشجویان و جوانان شروع کردیم و ساختار فعالیتی خود را بر این اساس بنا نهادیم. جنبش ما هر روز شاهد رشد و شکوفایی بود و دامنه آن گسترده‌تر می‌شد. به این ترتیب بر اقشار و طبقات گوناگون تاثیر نهاد و به یک جنبش مردمی، بدل شد.

گردهمایی دیکمان

در سال ۱۹۷۶ اولین جلسه خود را در دیکمان (یکی از مناطق آنکارا) برگزار کردیم. این جلسه در تاریخ حزب ما از اهمیت شایانی برخوردار است چرا که اولین گردهمایی رسمی ما بود. هر چند قبل از این نیز در آنکارا در حوالی سد "چوبوک" جلسه دیگری برگزار کرده بودیم، این منطقه یکی از حوزه‌های تامین آب مشروب آنکارا و تفرج گاه بود. زمانیکه رهبری با تنی چند از رفقای خود برای گردش بیرون رفته بود در آنجا جلسه‌ای برگزار کردند. هر چند یک جلسه رسمی نبود، اما از اهمیت برخوردار است. برای همین جلسه دیکمان همچون اولین جلسه رسمی حزب ما محسوب می‌شود که بعد از مراجعت ما به میهن صورت گرفت و در آن جلسه این اقدام خود را مورد تحلیل و ارزیابی قرار دادیم که پیامدهای آن چه بوده و در کردستان چه نتایجی را سبب شده است؟ اشتباهات و نارسایی‌ها کدام‌ها بوده و هستند؟ محور بحث جلسه دیکمان این موضوعات بودند؛ فعالیتی را که در کردستان انجام داده بودیم، تحلیل کردیم. چطور به چنین اقدامی دست زدیم؟ چگونه مبارزه و فعالیت کردیم، نتایج آن چه بود، جوانب مثبت و منفی آن کدامند، در آینده چه کار کنیم و اقدام دیگر ما چه باشد؟

این جلسه به نتایجی که می‌خواست دست یافت. یکی از نتایج آن این بود که؛ تا آن زمان رهبری به تنهایی جلسات را اداره می‌کرد، اما در این جلسه پیشنهادی را ارائه داد و گفت: "لازم است یک کمیته مرکزی انتخاب شود تا گروه را هدایت کرده و به انجام امور بپردازد و گروه از چارچوب فردی خارج شود." این پیشنهاد مورد قبول واقع شد و در این راستا یک گروه مرکزی انتخاب شدند. این کمیته ترکیبی از سه نفر بود، رهبری و دو معاون وی. بر این اساس رفیق حقی در کمیته مذکور جای گرفت و معاون رهبری شد. معاون دوم فردی بود به نام "قمر اوزکان". او از اعضای سابق گروهی از چپ‌های ترک به رهبری "ابراهیم کاپاکایا" بود. آن‌ها گروهی انقلابی بودند اما خیلی زود با یورش دولت مواجه شدند. "ابراهیم کاپاکایا" دستگیر و کادرهای دیگر اکثرا کشته شدند. ابراهیم در زندان نامه‌ای نوشت که در آن آمده بود: "باید حساب ضربه‌ای که بر ما وارد آمد از آخرین نگهبان خواسته شود." ما نمی‌دانستیم آن نگهبان قمر اوزکان است. بعد از متلاشی شدن گروه و مرگ ابراهیم در زندان دیاربکر، دیگر اعضا یا پراکنده شده و یا کشته شدند. به این ترتیب این گروه از هم متلاشی شد. آن زمان جنبش ما تازه اعلام موجودیت نموده بود. قمر نیز با ما ارتباط برقرار کرد. ما فوق‌العاده به او احترام گذاشتیم چرا که می‌گفتیم او از همراهان ابراهیم بوده و یک انقلابی است. برای همین بدون تردید او را به عضویت کمیته مرکزی برگزیدیم.

در جریان جلسه دیکمان مشخص شد که جنبش قدرت لازم برای تداوم مبارزه را دارد و می‌تواند به نتایجی که خواهان آن است دست یابد. به این ترتیب جلسه خاتمه یافت و رفقا به مراکز فعالیتی خود برگشتند. برخی از کردستان و برخی دیگر از آنکارا در جلسه مذکور شرکت کرده بودند. بعد از جلسه برخی از رفقا به آنکارا برگشتند و بقیه به کردستان مراجعت کردند. فعالیت بسیاری از مناطق کردستان از لحاظ کادری با این رفقا تقویت شد. تا بر اساس مصوبات جلسه، جنبش با نیروی بیشتری وارد عمل شود.

بعد از گردهمایی دیکمان، پیشرفت قابل توجهی در مبارزه دیده شد. حتی در آنکارا با وجود کم بودن رفقا، ترقیات مشهودی روی داد. در تمام مناطق کردستان کار و مبارزه با جوش و خروش فراوانی صورت می‌گرفت. روز به روز نتایج بهتری حاصل می‌شد. چرا که تصمیمات جلسه دیکمان عملی می‌شدند. اما در درسیم این گونه نشد. قمر اوزکان که در این منطقه فعالیت می‌کرد مشکلات فراوانی برای ما به وجود آورد. بسیاری از رفقا به کمک او شتافتند و با او بحث و مناظره کردند اما مسائل حل نشد و نتیجه‌ای نداد. حتی رهبری خودش به آن منطقه رفت و برای آن‌ها جلسه‌ای ترتیب داد و با قمر نیز صحبت کرد. در فرجام کار مشخص شد که قمر اوزکان عمدا مشکل آفرینی می‌کند. او به عمد می‌خواهد جنبش در این منطقه گسترش نیابد و نابود شود. اهتمام او بر این اساس بود. در ظاهر این گونه وانمود می‌کرد که همراه جنبش است اما در واقع این گونه نبود، برای همین مرتباً ایجاد مشکل و بحران می‌کرد. ناگزیر دامنه فعالیت او را محدود ساختیم و از او سلب مسئولیت کردیم. به او گفتیم: باید در جریان کار و مبارزه خود را اثبات کنی. ما این همه به تو احترام گذاشتیم، اما لایق آن نبود. بعد از این ماجرا او فرار کرد و خیلی چیزها را با خود برد. معلوم بود که دیدگاه غلطی در مورد جنبش داشته است. دولت اهدافی در سر می‌پروراند که می‌خواست انجام دهد. اما خیلی زود دست آن‌ها رو شد و قمر نتوانست این اهداف را عملی سازد و گریخت. آن زمان دریافتیم نامه‌ای که ابراهیم برای رفقای خود در خارج از زندان فرستاده بود هر چند به صراحت نامی از قمر اوزکان نبرده بود و اشاره‌ای به این که او عامل دولت است نکرده بود، اما بطور غیر مستقیم گفته بود از او حساب بخواهند. زیرا فرد مشکوکی است. ما فهمیدیم که آن شخص، قمر اوزکان است. زیرا شبی که به گروه آن‌ها شبیخون زدند، او نگرهبان آخری بود. اما او بارها می‌گفت زمانی که پلیس به محل استقرار آن‌ها حمله‌ور شده، او خوابیده بود. از این رو تنها او دستگیر نشد. قمر بعد از فرار باز هم با حمایت دولت و چند نفر دیگر سازمان دیگری به نام "مبارزه" را تاسیس کرد. اما سرانجام رفقا او را در درسیم به قتل رسانیدند. به این ترتیب بعد از مداخله رهبری، درسیم شاهد تحولات بزرگی شد. مناطق دیگری نیز دوران رشد و شکوفایی خود را طی می‌کردند.

گردهمایی خانه پیلوت

در اواخر ۱۹۷۶ و آغاز ۱۹۷۷ در روز اول تحویل سال در خانه "پیلوت" جلسه دیگری برگزار کردیم. این جلسه با وجود نظارت دولت صورت گرفت. زیرا پیلوت مامور دولت بود و به آن‌ها در این مورد خبر داده بود. دولت می دانست که در این خانه جلسه‌ای برگزار خواهد شد. رهبری عمدا در آن‌جا جلسه را آغاز کرد تا دولت مشکوک نشود و همچنان مطمئن باشد که ما تحت کنترل و نظارت او هستیم و بر ما حمله‌ور نشود، تا ما بتوانیم کار خود را انجام دهیم. با این وجود رهبری که احتمال حمله دولت را نیز دور از ذهن نمی دانست تدابیری اتخاذ کرد. جلسه در روز اول سال برگزار شد تا اگر احتمالا حمله‌ای صورت گرفت بتوانیم بگوییم مشغول برگزاری جشن هستیم و به این خاطر در این‌جا جمع شده‌ایم.

برای اینکه در یک حمله ناگهانی سندی از ما به دست نیاید، بخاری را روشن کردیم و درب آن را نیز نیمه باز گذاشتیم، تا اگر حادثه‌ای روی داد به سرعت اسناد گردهمایی را داخل بخاری بیندازیم و چیزی به دست پلیس نیافتد. چرا که اگر سند و نوشته‌ای در کار نباشد، نمی‌تواند علیه ما چیزی را اثبات نمایند. تا آن زمان هیچ‌گونه سند و نوشته رسمی تشکیلاتی نداشتیم. از این رو دولت نیز به جز یک سری اطلاعات کلی که از طریق جاسوس‌های خود به دست می‌آورد، چیز زیادی از ما نمی‌دانست و اکثر آن اطلاعات نیز غلط بودند.

رهبری در تحلیلات خود از این گردهمایی سخن به میان می‌آورد. دولت از طریق پیلوت، از برگزاری گردهمایی و مکان آن اطلاع داشت. پیلوت جاسوس رژیم بود و مرتباً در مورد ما به آنها اطلاعات می‌رساند. به طوری که دولت تا آن زمان و بعدها نیز همیشه می‌گفت: «آپو در دست ماست، هر زمان که بخواهیم او را دستگیر و اعدام می‌کنیم». تا به این حد به خود معتقد و از برنامه‌هایشان اطمینان داشتند. واقعا نیز اینگونه بود. رهبری در دست آنها بود. چونکه از طریق سه کانال فاطمه، پیلوت و عبدالرحمان تحت کنترل و نظارت بود. رهبری در آنکارا اقامت داشت و آنها نیز در آنجا بودند. اگر می‌خواستند می‌توانستند هر بلایی را بر سر رهبری بیاورند. اما رهبری آنها را خطری برای خود نمی‌دید زیرا رهبری بیشتر از دولت به خود اعتماد داشت و اسلحه رژیم را بر ضد آن به کار می‌گرفت و آنها را به خدمت جنبش در می‌آورد. همیشه به دولت اطلاعات غلط می‌داد و رژیم را سرگردان می‌ساخت.

رژیم از سه کانال اطلاعات جمع‌آوری می‌کرد. از آن جهت که اطلاعات هر سه منبع مشابه هم بودند از درست بودن آنها، اطمینان حاصل می‌کرد برای همین جنبش را همچون

خطری برای خود نمی‌دید و این گونه گمان می‌کرد که این جنبش در هر شکلی که باشد تحت نظارت و کنترل او است و هر زمان که دید به خطری مبدل می‌شود می‌تواند در عرض یک ساعت آن را نابود سازد. دولت این گونه می‌اندیشید و هنوز نمی‌دانست بیشتر این اطلاعات اشتباه هستند و جنبش، دولت را فریب می‌دهد.

در این جلسه من (رفیق جمعه) حاضر نبودم و در آن زمان در عنتاب به سر می‌بردم. در این جلسه تمام تغییر و تحولاتی را که بعد از گردهمایی دیکمان به وجود آمده بود، نقد و بررسی شدند. همچنین در این زمان چه نتایج و اشتباه و نارسایی رخ داده بودند، تماما مورد سنجش و ارزیابی قرار گرفت. محور بحث این گردهمایی چنین موضوعاتی بودند. از این مهمتر آشکار شد که از این به بعد با چه خطرانی مواجه خواهیم شد و در مقابل آنها چه تدابیری لازم است اتخاذ کنیم. این جلسه از آن رو برگزار شده که مشخص سازد از این به بعد چگونه مبارزه کنیم و به چه شیوه‌ای جنبش را اداره سازیم. بی‌گمان در مبارزه زمان گذشته نیز نتایجی به دست آمده بودند و دولت از فعالیتهایی که در جریان بود، اطلاع داشت اما اطلاعات او ناقص بود. همچنین می‌دید که لحظه به لحظه فعالیت جنبش در کردستان رو به افزایش بوده توسعه می‌یابد. بی‌تردید این نیز برای دولت خطرانی در بر داشت و در عین حال از برگزاری گردهمایی نیز مطلع بود. چونکه پیلوت مرتبا به فاطمه و اماکن مورد نیاز اطلاعات می‌فرستاد. این در حالی بود که دولت می‌دید که جنبش در کردستان در حال توسعه است از این رو احساس تعارض می‌کند. به همین خاطر در صدد فشار آوردن بر جنبش می‌شود و می‌خواهد بر آن حمله‌ور شود تا بیشتر حقایق را دریابد و ابهاماتی را که با آن مواجه است روشن ساخته و اطمینان حاصل نماید. البته رهبری نیز در این گردهمایی چنین چیزی را پیش بینی می‌کرد و در مقابل آن تدابیری اتخاذ می‌کند و آن را به رفقا اعلام می‌کند. اهمیت گردهمایی نیز در این بود که رهبری با تحلیل شرایط، این واقعیت را روشن ساخت و در مقابل آن نیز تدابیر لازم را اتخاذ کرد. جلسه بدین شکل به پایان رسید.

تاریخ استعمارگری اولین کتاب رهبری بود

بعد از این گردهمایی رفیق «محمد خیری دورموش» به گردآوری و آماده ساختن گفتگوهای رهبری به نام «تاریخ استعمارگری» پرداخت که بعدها چاپ و منتشر شد. این کتاب اولین نوشته در تاریخ حزب است، از این رو بسیار مهم است. بیانیه (راه انقلاب کردستان) بر اساس این جزوه تدوین شده است. یعنی همان نوشته می‌باشد. اما اندکی ژرفتر و گسترده‌تر شده است. رهبری در عرصه ایدئولوژی و تئوریک به نتایجی که تا آن زمان به آن رسیده بود همه را در یک نوار ضبط کرده بود و رفیق خیری نیز آن را تدوین نمود. زمانی که این کتاب در میان رفقا توزیع شد نفع بسیاری به مبارزه و آموزش رفقا رساند و در این مقطع منشا

خدمات بزرگی شد. چرا که اولین بار بود رفقا اندیشه و ایدئولوژی حزب را به شکل مدون و در یک کتاب می‌دیدند. این نوشته تا کنون نیز باقی مانده و در آرشیو حزب از آن نگهداری می‌شود.

اولین سمینار رهبری در آنکارا

بعد از گردهمایی خانه پیلوت یا به عبارت دیگر جلسه آغاز سال، رهبری می‌دید که دولت در حال تدارکاتی می‌باشد و بر فشارهای خود علیه جنبش می‌افزاید و حتی خطر نابودی جنبش را نیز مد نظر گرفت. برای اینکه رنج و مبارزه صورت گرفته به هدر نرود رهبری لازم دید که سمیناری برگزار کند و این ایدئولوژی را منتشر سازد تا هر کس آن را بشناسد. بدین منظور باز در آنکارا محل دانشجویان را برگزید که چپ‌های ترک در آنجا بانفوذ و قدرتمند بودند. در سالن مهندسين برای این سمینار در سال ۱۹۷۷ تدارکاتی انجام گرفت. این سمینار باز و آشکار بود و هر کس می‌توانست در آن شرکت کند. علاوه بر یک جمعیت فراوان، تمامی نهضت‌ها و جناح‌ها حضور یافتند. چپ و راست، ترک و کرد جمع شده بودند. بی تردید دولت نیز مخفیانه آدمهای خود را به داخل سمینار فرستاده بود و با اینکه در میان اکثر جنبش و سازمانها «نفوذی» داشت، اما باز هم کسانی ویژه‌ای را فرستاده بود.

این اولین سمینار آشکار رهبری در تاریخ حزب بود. همچنین بار اول بود که چنین جلسه گسترده‌ای را در مورد ایدئولوژی جنبش و تئوری انقلاب کردستان برگزار می‌کرد. از این رو این سمینار در تاریخ ما از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است. همچنین در این سمینار در کنار مسائل تئوریک نتایجی که تا آن زمان در مبارزه ما در کردستان بوجود آمده بودند و دستاوردهایی که حاصل شده بودند، تماما روشن و آشکار شدند. در مورد این مسائل بحث و گفتگوهای گرمی صورت گرفت و نتایج بزرگی را نیز به همراه داشت. رهبری از این جلسه دو هدف اساسی داشت. اول به خاطر این که ما در کردستان شروع به مبارزه کرده بودیم پیشرفتهای بسیاری حاصل می‌شد و جنبش ما هر روز رشد و گسترش بیشتری می‌یافت. در مقابل دولت نیز بیشتر بر ما فشار می‌آورد و ممکن بود آن را افزایش دهد و ضربات محکم تری بر ما وارد سازد و به دستگیری و کشتن ما اقدام کند و جنبش را به سوی خفگی و نابودی سوق دهد.

از این رو لازم بود تحقیقات و نتایجی که حاصل شده بودند همین طوری مخفی نمانند. بلکه لازم بود هر کس از آنها مطلع شده و ملک همگان شوند. حتی اگر حادثه روی داد یا جنبش با خطری مواجه شد عده‌ای دیگر بتوانند این فکر و ایدئولوژی را توسعه داده و نگذارند از حرکت بایستد و در آینده به مبارزه ادامه دهند. یعنی هدف رهبری در اینجا این

بود که این اندیشه را به همه سازمانها و جناح‌ها انتقال دهد تا همگان از آن آگاه باشند. چرا که در آن زمان دولت رهبری را تهدید می‌کرد و خطر ترور کردن رهبری وجود داشت. از این رو اگر احتمالاً چنین چیزی روی داد این اندیشه و ایدئولوژی مدفون و نابود نگردد. چرا که در قبال آن رنج و خستگی فراوانی کشیده بود. دوم آنکه رهبری قصد داشت چپ‌های ترکیه را از طریق دیالوگ به خط انقلابی‌گری بکشد، چرا که قبلاً نیز اهمیت فراوانی برای آن‌ها قائل بود و می‌کوشید آن‌ها را از زیر تاثیر کمالیسم خارج سازد و مسئله کردستان را به آن‌ها بفهماند و بقبولاند. اما چپ‌های ترک هر بار طفره رفته و به رهبری می‌گفتند: "دست از این کار بردار، تو در صدد جان‌بخشی به مرده‌ای هستی و این بسیار مشکل است." برای همین رهبری با این جلسه می‌خواست به آن‌ها بفهماند، اقداماتی که صورت گرفته‌اند تا چه حد جدی می‌باشند و در نتیجه مبارزه و تلاشی که شده است مسئله کرد را به آنان بفهماند؛ تا شاید بیاندیشند و دست از اشتباهات و گمان‌های غلط در مورد مساله کرد بردارند. چرا که تا آن زمان که چپ‌های ترک خود را از تاثیرات کمالیسم نرهانند، دائماً مانع و سد راه ما شده و برای ما ایجاد مشکل می‌کنند. از این رو اهمیت قائل شدن رهبری به این مساله به جا بود. یعنی اگر رهبری تا به این حد به مساله ترکیه و چپ‌های ترک اهمیت می‌داد، درست است که جنبه انترناسیونالیستی دارد و رهبری نیز در این راستا می‌کوشید. ولی دلیل اصلی این بود که این مساله به خدمت پیشرفت و ترقی جنبش ملی کردستان در آید. چرا که اگر حقیقت کمالیسم روشن نشود و تاثیرات آن در هر کس خنثی نگردد، واقعیت آن در پیش همگان شناخته نشود و بر این اساس جنبش چپ ترکیه را تقویت و نیرومند نساخت، ترکیه با تمام قدرت در کردستان وارد عمل شده و حصارها را تنگتر می‌کند، چرا که به تنهایی نمی‌تواند با این همه نیرو مقابله کند. از این رو لازم است که در ترکیه نیز نیروی اپوزیسیون درست شود و در آن جا نیز علیه دولت و نظام کمالیسم مبارزه کند و اعلام جنگ نماید. این کار فقط به وسیله چپ ترک شدنی است، اما تا زمانی که تحت تاثیر کمالیسم باشند نمی‌توانند در این مورد گامی بردارند و چنین جنبشی نیز ظهور نخواهد کرد که علیه دولت صف‌آرایی نماید و کردستان را بشناسد. رهبری به خوبی بر این مساله واقف بود. بدین خاطر بود که به این مساله اهمیت می‌داد و می‌خواست چپ ترک در این عرصه گامی بردارند.

علاوه بر دو هدف فوق، رهبری با برگزاری این جلسه درصدد درک طرح و نقش‌های دولت بود. چرا که می‌دید روز به روز بیشتر در این مورد نفوذ می‌کند ولی مشخص نیست که در آینده چه کار خواهد کرد. برای همین می‌خواست به این مساله پی ببرد و این مساله را از طریق نوع واکنش و تدابیر دولت درک نماید، تا بتواند بر اساس آن‌ها تدابیر و تدارکات آینده را اتخاذ و مهیا سازد. در واقع ما می‌دانستیم که دولت بر حملات خود می‌افزاید و

تدارکات خود برای ضربه‌زدن به ما را به اتمام می‌رساند. ولی مهم این بود که بدانیم این ضربه را چگونه و چه وقت و به چه دلیل وارد خواهد ساخت. از این رو برای اتخاذ تدابیر و شفاف ساختن این مسائل، چنین جلسه‌ای را ترتیب داد.

در این جلسه چپ‌های ترک این واقعیت را دیدند کسی که از این جنبش (PKK) سخن می‌گوید آن را نیز در عرصه عملی پیاده خواهد ساخت. همچنین به‌رای‌العین نتایج اقدامی که در کردستان صورت گرفته بود را دیدند. از این رو برخی از چپ‌های ترک بعد از خاتمه جلسه، در این مورد در دیدگاه‌های خود تجدید نظر کرده و در مورد مسئله کرد اقداماتی انجام دادند و مواضع خود را تغییر دادند. رهبری فوراً بعد از جلسه، آنکارا را ترک گفت چرا که می‌دانست به علت تاثیر جلسه دولت به او حمله خواهد کرد از این رو به سرعت به کردستان مراجعت کرد. برای حفظ امنیت پیلوت را نیز با خود برد. رهبری طی دیدار از کردستان یک سلسله جلساتی را برای رفقا و هواداران ترتیب داد. برای اولین بار به منطقه آگری رفت و در کنار کوه آارات جلسه‌ای برگزار کرد. زمانی که رفقای این منطقه برای شرکت در جلسه می‌آیند و در آنجا پیلوت را دیدند برخی که او را می‌شناختند و می‌دانستند که جاسوس است به رهبری اطلاع می‌دهند. رهبری که تا آن زمان به پیلوت مشکوک بود با کسب این اطلاعات شک و افزایش می‌یابد. برای همین تا منطقه قارص او را با خود می‌برد و از آن جا به بعد از همراه شدن وی با خود، حتی برای حفظ امنیت خودداری می‌کند. بعد از آگری رهبری در قارص، درسیم، دیاربکر و عنتاب و خیلی مناطق دیگر جلسه ترتیب می‌دهد که مدت دو ماه از فروردین تا اردیبهشت ۱۹۷۷ به طول می‌انجامد.

بزرگ‌ترین و آخرین جلسه در عنتاب برگزار شد. آن زمان رفیق حقی در آنجا بود من نیز در منطقه الازیع (خارپت) بوم و فعالیت می‌کردم به این ترتیب رهبری به جلسات و مباحثات خود خاتمه بخشید و بار دیگر به آنکارا برگشت. زمانی که این سمینار آشکار در سالن دانشکده برگزار شد به منظور حفظ جان خود به کردستان برگشته و چندین جلسه ترتیب داده است. دولت این گونه درک کرده بود که این جلسات مشابه سمینار دانشکده آنکارا بوده و اینگونه نیز ادامه خواهد یافت. آنها به هیچ وجه فکر نمی‌کردند که رهبری به کردستان برگردد و به جلسات خود ادامه دهد ولی بعداً دیدند که این جلسات در کردستان ادامه می‌یابند تمام دقت خود را متوجه کردستان نمودند تا رهبری را کنترل نمایند. اما رهبری بعد از برگزاری چندین جلسه به آنکارا برگشت و به همین خاطر پیلوت را تا آخر جلسات پیش خود نگه نداشت. بدین خاطر دولت نمی‌دانست که رهبری در کجاست حتی زمان برگشت به آنکارا هنوز هم فکر می‌کردند که رهبری در کردستان است.

این جلسات نتایج مطلوبی در برداشت چرا که اولین بار بود رهبری این قدر در کردستان جلسه ترتیب می‌داد که برخی از این جلسات، گردهمایی‌های بزرگی بودند که تمام رفقا در آن حضور می‌یافتند. رهبری هم در مورد آموزش رفقا و هم تئوری انقلاب کردستان و مسائل مبارزه سخن می‌گفت و آنها را برایشان روشن می‌ساخت و معضلات را برای آنها حل نموده و اراده آنها را تقویت می‌کرد. بعد از این جلسات رفقا با اراده‌ای راسخ به کار و فعالیت پرداختند و بر قوانین و قواعد حزب حاکمیت بیشتری یافتند. به همین دلیل بلحاظ عملی نیز نتایج بهتر و بیشتری کسب کرده و پایه‌های سازمانی را مستحکم‌تر نمودیم. دولت بعد از این جلسات نابودی ما را هدف خود قرار داده بود. زیرا بعد از این جلسات دریافت که اطلاعات واصله تاکنون اشتباه بوده است. می‌دید که در کردستان تحولات و پیشرفت‌هایی خارج از نظارت وی روی می‌دهند. زمانیکه دولت دید که این گروه هیچ‌گاه تحت نظارت وی نبوده و به تمامی از تحت کنترل آنها خارج شده، گروه‌های کردی، فاشیست، چپ و ترک را به حرکت واداشت تا در مقابل جنبش ما ایجاد مانع نمایند.

چرا دولت قبل از این جنبش را از میان بر نمی‌داشت؟ زیرا نمی‌خواست جنبش را بدین شیوه از میان بردارد و آن را مشهور نماید، یا اینکه تا این اندازه برای آن اهمیت قائل شود. می‌خواست خلق اصلا به وجود آن پی نبرده و چنین نشان دهد که در میان گروه‌های مخالف جنگی روی داده و این گروه بدین شیوه از میان برداشته شده است. بدون شک این یکی از تاکتیک‌های پلید رژیم کمالیستی بود که در نتیجه آن نیز برنامه شهادت رفیق حقی قرار را در عتتاب ترتیب داد.

به شهادت رسیدن رفیق "حقی قرار"

در مورد رویداد غم‌انگیز شهادت رفیق "حقی قرار" طرح چند سؤال دارای اهمیت می‌باشد. چرا این‌ها (چپ‌گرایان ترک و گروه‌های کرد) رفیق "حقی" قرار را هدف اصلی خود قرار دادند؟ چرا رفیق دیگری را هدف نگرفته و به شهادت نرساندند؟ چرا وی را در آنکارا یا آدانا به شهادت نرساندند و این کار را در "عتتاب" صورت دادند؟ بدون شک اینها بی‌دلیل نیستند. چون اگر خواسته بودند می‌توانستند رفیق "حقی قرار" را هم در آنکارا و هم در آدانا به شهادت برسانند اما این با محاسبات دولت جور در نمی‌آمد، بلکه اینکار می‌بایست در کردستان صورت می‌گرفت چرا که رفیق "حقی" کُرد نبود، او ترک‌تبار بود که برای دفاع از خلق کرد در کردستان به مبارزه برخاسته بود. این نیز تأثیر فراوانی بر ترک‌ها و بخصوص چپ‌گرایان نهاده بود. حتی کمالیسم و شوونیسم نیز از رفیق حقی ضربه محکمی خورده بودند. همچنین تأثیر این رفیق بر جوانان ترک روزبه‌روز افزایش می‌یافت چرا که شخصیت

ایشان نمود ضربه‌های وارده بر کمالیسم بود. به همین دلیل نیز جوانان ترک بیش‌ازپیش به ما نزدیک‌تر شده و با ما ارتباط برقرار می‌کردند. رفیق "حقی" پیشاهنگ چنین راهی شده بود به همین دلیل این نکته برای ترکیه بسیار اهمیت داشت که از طریق شخصی که به نماد ضربه‌زدن به کمالیسم و همچنین اتحاد خلق‌های کرد و ترک تبدیل شده بود، این پیشرفت‌ها را متوقف سازد و به همین منظور ایشان را در کردستان به شهادت رساندند. چرا که دولت از این راه می‌خواست با یک تیر دو نشان بزند. با به شهادت‌رساندن رفیق "حقی" می‌توانست افکار عمومی ترکیه را بر علیه ما بشوراند و عناصر خود را به منظور تبلیغات علیه ما به درون ملت روانه کند و بگوید: «ببینید او انسان ترک‌تباری بود که در دانشگاه درس می‌خواند و برای ملت کرد هر چیز خود را فدا کرد اما ببینید در کردستان و به دست کردها کشته شد...»

آری لازم بود که در کردستان و به دست کردها کشته شود چرا که اگر دولت آشکارا او را به شهادت می‌رسانید نمی‌توانست به اهداف خود دست یابد و به همین منظور نیز حرکتی مزدور به نام "سترکا سور" (ستاره سرخ) را از تعدادی کرد خائن و خودفروخته تشکیل داده بود. البته در اصل حرکتی اینگونه نبود بلکه با بکارگیری چند شخص خائن که از پ.د.ک و چپ‌گرایان ترک دور هم جمع کرده بودند آنانرا مبدل به گروهی از جاسوس و خائن کردند. یعنی در واقع دولت با هدف حمله به جنبش پ.ک.ک آنان را بدین سطح رسانده بود. می‌خواستند بدین ترتیب جنبش را از بین برده و میراثش را از آن خود کنند و با به کنترل در آوردن آن، جنبش را به سوی نابودی سوق دهند. برای پیاده سازی این نقشه می‌بایست در آغاز کارهای اساسی را از بین ببرد و به همین منظور نیز "سترکا سور" را بعنوان وسیله‌ای برای رسیدن به اهداف خود بکار می‌گرفتند.

این شبکه جاسوسی (سترکا سور) به نام کردستان سخن می‌گفت و در تبلیغات خود مابین مردم اظهار می‌داشت که: «کردستان پنج بخش است، بخشی از کردستان نیز در داخل مرزهای اتحاد شوروی قرار دارد. ما نیز در راه آزادی کردستان مبارزه می‌کنیم. به همین دلیل آنها با نام ستاره سرخ پنج بخش شناخته می‌شدند.

برنامه از این قرار بود که رفیق "حقی" در کردستان و به دست کردها کشته شود تا در راهی که رفیق حقی و کمال هموار کرده بودند مانع ایجاد کنند. چرا که از طریق آنها به کمالیسم ضربه وارد شده بود و همه‌ی تلاششان برای خاک کردن این دستاوردها بود. به همین دلیل به صورتی جدی نقشه‌ای این چنین را طرح‌ریزی کردند. دولت در این زمینه بسیار ماهر بود و تجارب فراوانی داشت. مثلاً اگر خواسته بودند می‌توانستند "سعید آلچی و دکتر شوان" را در شمال به قتل برسانند ولی این کار را در جنوب انجام دادند چرا که با کشته‌شدن آنها در

جنوب نوعی دشمنی مابین کردهای شمال و جنوب کردستان بروز می کرد و این دو بخش براحتی نمی توانستند متحد شوند و دشمنیشان ادامه می یافت. اکنون نیز تاکتیکی از همان نوع را در به شهادت رساندن رفیق "حقی" در برابر ما بکار می گرفتند. چراکه رفیق "حقی" اولین کسی بود که با رهبری ارتباط برقرار کرده بود و گذشته از آن نیز ترک تبار بود. همچنین در گردهمایی "دیکمان" او را بعنوان معاون رهبری تعیین کرده بودند. آنها نیز می دانستند که بعد از رهبری، رفیق "حقی" در گروه از جایگاه و موقعیت نخست برخوردار است.

در واقع رفیق حقی نسبت به سایر رفقا فداکاری و خدمت بیشتری از خود نشان می داد. همچنین هیچ کسی به اندازه او رهبری ن دو را درک نکرده بود و این درک صحیح در اعمال روزانه اش دیده می شد. دولت به خوبی متوجه این واقعیت شده بود و به همین خاطر خواست به هر قیمتی که شده او را از میان بردارد. دلیل دیگری برای به شهادت رساندن این رفیق آن بود که وی در شخصیت خویش حقیقت خلق ترک را نمایندگی می کرد. همچنین شخصیت رفقای چون "حقی" و "کمال" و سایرین نشان و سمبل اتحاد خلق ترک و کرد بود. رفاقت آنان با رهبری در بلندترین سطح قرار داشت و نمایانگر اتحاد دو ملت بود. دولت می دانست که اگر مانع این وحدت نشود نتایجی حاصل می شود که در آینده نمی تواند جلوی عواقب آن را بگیرد. زیرا که می دید رفته رفته جوانان ترک به ما ملحق شده و تعدادشان زیادتر می شود و این امر نیز از سویی موجب نیرومندتر شدن جنبش و از دیگر سو وحدت خلق کرد و ترک می شود که در صورت عدم مقابله با آن موجبات خطر بزرگی را برای ترکیه فراهم می آورد.

همچنین این شخصیت به خوبی رهبری را درک کرده و معاون و همکار ایشان بود اینها دلایل اساسی به شهادت رساندن این رفیق بودند. با به شهادت رساندن وی پیغامی با این مضمون به جنبش و کادرهایمان می داد: "باید دست از این کار بردارید و گرنه سرنوشت شما نیز همانند رفیقان خواهد بود." این پیام بسیار شفاف بود. رفیق حقی در عین حال دومین شهید جنبش بعد از رفیق آیدین گول بود.

شهادت ایشان (رفیق حقی) تأثیر زیادی بر رفقا بر جای گذاشت. شمار زیادی از رفقای ما رسیدند و تعدادی نیز با جنبش ما قطع رابطه می کردند چراکه شاهد اعمال فشار و سرکوب دشمن از طرق مختلف بودند. پیام دشمن به رفقای ما این بود: "یا از این کار دست برمی دارید و یا خواهید مرد." در این مدت شمار زیادی به اروپا فرار کرده و تعدادی نیز کناره گیری خود را از جنبش اعلان کردند. یکی از این افراد که اسمش دوغان بود بعدها در آلمان خودکشی کرد.

این واقعه تأثیر زیادی بر تمام حوزه‌های فعالیتی ما و به ویژه «عنتاب» بر جای گذاشت. نیمی از رفقا از جنبش فاصله گرفتند، کسانی که مانده بودند نیز در وضعیت نامعلومی به سر می‌بردند. اما در این واقعه حقیقتی دیگر برایمان آشکار گردید و آن هم این بود که «مبارزه و فعالیت در کردستان بدون اسلحه و مبارزه مسلحانه امکان‌پذیر نیست. و نه تنها بدون اسلحه امکان فعالیت و مبارزه در کردستان ممکن نیست بلکه حتی اگر خواهان ادامه حیات در کردستان باشی بدون بکارگیری اسلحه موفق نخواهی شد.» اگرچه در آن موقع اسلحه زیادی نداشتیم اما به ضرورت این واقعیت پی برده بودیم. به عبارت دیگر بایستی مبارزه و فعالیت‌های خود را با توسل به زور و اسلحه انجام دهی در غیر این صورت قادر به ایستادگی [در مقابل مسایل] نیستی و از بین خواهی رفت. اما در واقع بعد از شهادت رفیق حقی بود که به صحت این نظریه پی بردیم و آن را [بطور کامل] درک کردیم. قبل از این واقعه رهبری این مساله را به خوبی تحلیل کرده بود که مبارزه در کردستان بدون مبارزه مسلحانه امکان‌پذیر نیست و صحت این واقعیت را اثبات نموده بود. بعدها [این واقعیت] در مانیفستوی «راه انقلاب کردستان» نوشته شد. اما این نیز یکی از خصوصیات انسان کرد می‌باشد که تا چیزی را با چشمان خود نبیند با گفتن و نوشتن باور نمی‌کند. چراکه نکته‌ای که در بالا بدان اشاره کردم بصورت کتبی نوشته شده بود و رهبری نیز در سخنان خود از آن بحث کرده بودند. حتی ما نیز در تبلیغات و کلاس‌های آموزشی خود بر این نکته تأکید می‌کردیم و این نظریه را برای رفقا توضیح می‌دادیم، اما تا در عمل با آن مواجه نگشتیم ضرورت این واقعیت را درک نکردیم. حتی هم‌اکنون نیز، رهبری حزب صحت واقعیات را نشان می‌دهند و ما نیز [به رهبری] می‌گوئیم: «آری، صحیح است.» اما در واقع به هیچ‌وجه گفته‌های رهبری را درک ننموده و این طرز برخورد در عملکرد ما بوضوح دیده می‌شود. این نیز حقیقت انسان کرد می‌باشد که تا زمانیکه مشکلی برایش پیش نیاید از درک صحیح واقعیات زندگی ناتوان است. برای مثال زمانی که به یکی از رفقا چیزی را می‌گویم و آن رفیق نیز در جواب می‌گوید: «آری، فهمیدم.» به خوبی می‌دانم که حقیقت را درک نکرده است. به همین دلیل بارها مساله را برایش توضیح می‌دهم، زیرا نمی‌توانم خود را فریب دهم (یعنی بگویم؛ او حقیقت را درک کرده و در عمل پیاده می‌کند). اما بخاطر اینکه بعضی از رفقا این حقیقت را درک نمی‌کنند در واقع خود را فریب می‌دهند چراکه می‌گویند: «من مساله را برای فلان رفیق توضیح دادم، او نیز مساله را درک کرده و در عمل پیاده می‌کند» این طرز برخورد اشتباه می‌باشد چراکه این کارها تنها با گفتن انجام‌پذیر نیستند و لازم است که در عمل پیاده شوند.

تحویل گرفتن جنازه رفیق "حقی قرار"

می خواستیم جنازه رفیق حقی را که در بیمارستان بود تحویل بگیریم. بدون شک دشمن در بیمارستان آماده بود و نمی خواست جنازه را به ما تحویل بدهد، زیرا می دانست که در این وضعیت با عکس العمل ما مواجه می شود و این نیز خواست دشمن بود. دشمن نقطه ضعف ما را تثبیت کرده بود و از این طریق می خواست ضربه ای جبران ناپذیر بر جنبش ما وارد کند. در واقع مساله ی تحویل گرفتن جنازه برایمان به معضلی بزرگ تبدیل شده بود، همگی ما می گفتیم: «بایستی جنازه را تحویل بگیریم ولو آنکه در این راه کشته شویم.» می خواستیم با توسل به زور هم که شده جنازه را تحویل بگیریم. اگرچه می دانستیم این شیوه باعث بروز درگیری بزرگی خواهد شد و حتی ضربه ای بزرگ بر ما وارد خواهد کرد. رهبری در آن هنگام سر رسید و فوراً مداخله کرد تا واقعه ای رخ ندهد. اگر رهبری کمی تأخیر کرده بود ما می خواستیم با توسل به زور جسد را تحویل بگیریم و در آن صورت حتماً درگیری رخ می داد و ضربه ای بر ما وارد می شد و احتمال داشت کاروان PKK از حرکت باز ایستد. یعنی ما پیامدهای توطئه ای که دشمن برایمان ترتیب داده بود پیش بینی نکرده بودیم. تنها چیزی که برایمان اهمیت داشت این بود که مادام دشمن جنازه را به ما تحویل نمی دهد لازم است با توسل به زور آن را تحویل بگیریم و این مساله برای ما به یک مساله حیثیت و ناموس تبدیل شده بود. یعنی آیا می توانیم یا نه؟ نتیجه چه خواهد شد؟ تأثیر آن بر جنبش ما چیست؟ ما تمامی این جوانب را مدنظر قرار نداده و هیچ اهمیتی بدان نمی دادیم و تنها چیزی که برایمان اهمیت داشت تحویل گرفتن جنازه بود.

بدون شک زمانی که رهبری سر رسید، از این طرز فکر ما انتقاد گرفت و گفت: «صحیح نیست و بدین شیوه نمی توان جنازه را تحویل گرفت. تلاش ما نتیجه ای در بر نخواهد داشت و با این طرز برخورد جنبش ما مورد هدف دشمن قرار خواهد گرفت. باید به شیوه ای دیگر بدون آنکه هیچ گونه ضربه ای بر جنبش ما وارد آید جسد را تحویل بگیریم. ما می توانیم در راه گورستان جسد را پس بگیریم.»

ما بر طبق دستورات رهبری برخورد نموده و در راه بدون هیچ گونه درگیری و مشکلی جنازه را پس گرفته و سپس دفن کردیم. در اینجا رهبری یک بار دیگر توان و قدرت خود را نشان دادند. دخالت بجای رهبری جلوی توطئه ای را گرفت که می رفت ضربه ی مهلکی بر جنبش ما وارد سازد. یکی از ویژگیهای بارز رهبری این است که در شرایط سخت و دشوار نقش خود را ایفا نماید. این شرایط و اوضاع نیز بسیار حساس بودند و هر تصمیمی که می گرفتیم بایستی عاقلانه و بجا می بود. نقش رهبری در شرایطی که خطری جنبش را تهدید

نکند، نمود نمی‌یابد و رهبر واقعی در شرایطی نقش خود را ایفا می‌کند که جنبش در تنگنا و خطر قرار گرفته باشد و این رهبر واقعی، جنبش را از خطر می‌رهاند و آن را به سوی پیروزی سوق می‌دهد. رهبر لازم است همواره آینده را به خوبی ارزیابی نموده و جوانب مثبت و منفی آن را نشان دهد. در غیر این صورت قادر به رهبری نمی‌باشد. در مقابل، رهبری نیز انتظار چنین چیزی را از افراد دیگر دارد. اگر انسان آینده خود را به خوبی تحلیل نکرده و در مقابل خطرات احتمالی تدابیر لازم را اتخاذ ننماید قادر به اداره کردن جنبش به شیوه‌ای صحیح نخواهد شد. بدین ترتیب بود که رفیق حقی در ۱۸ آوریل به شهادت رسید.

متعاقب این واقعه، جنبش ما توطئه بزرگ دیگری را پشت سر گذاشت. در ماه جولای در آنکارا و "توزلو چایر" دشمن خواست به تمامی جنبش را از بین ببرد. در آن هنگام "جویت" پست نخست‌وزیری را در اختیار داشت. "ترکیش" نیز می‌خواست به کودتایی نظامی در ترکیه دست بزند. در میان ارتش نیز بعضی از ژنرال‌های فاشیست وجود داشتند که با "ترکیش" در ارتباط بودند.

نام یکی از ژنرال‌ها "کمال نامیق ارسوی" بود. در آن موقع که زمان انتخابات [مجلس کبیر ترکیه] بود آنها (فرماندهان ارتش ترکیه) می‌خواستند با ایجاد هرج و مرج در فضای انتخابات اقتدار را بدست بگیرند. توطئه‌ای که طرح‌ریزی کرده بودند بدین ترتیب بود که ضرب‌های ناگهانی و کارا بر جنبش ما وارد کنند بطوریکه احدی بویی نبرد.

نظارت و مراقبت پلیس به دلیل فضای انتخاباتی بیشتر شده بود. اتفاقا در این اوضاع رفیق کمال را با طیانچه‌اش در ماشین دستگیر می‌کنند. دستگیری این رفیق از سویی امتیازی برای ما محسوب می‌شد چرا که اگر دستگیر نمی‌شد احتمال آن وجود داشت که توطئه رژیم به نتیجه برسد. هرچند دستگیری ایشان یکی از دلایل اساسی نباشد اما دستگیری این رفیق بر ختنی‌سازی توطئه‌ی رژیم تأثیر گذاشت.

در آن موقع پیلوت بیشتر با رهبری سروکار داشت. می‌خواست بفهمد که رهبری چه می‌کند. و همچنین می‌خواست رهبری را تحت تعقیب و نظارت قرار داده و به دولت معلومات لازم را در این باره بدهد. همراه با این وظیفه اساسی خود کارهای دیگری نیز انجام می‌داد و آن هم شناخت و تثبیت کادرهای اساسی جنبش بود. به خاطر اینکه از لحاظ مادی ضعیف ما را دیده بود می‌خواست ما را به انجام عملیات‌هایی ترغیب و تشویق کند. در آن موقع نمی‌دانستیم که پیلوت سرباز است و صاحب درجه افسری در کنتراگریلا می‌باشد. ما فکر می‌کردیم فردی است عادی و در فرودگاه آنکارا کار می‌کند. می‌گفت: "من آنجا کار می‌کنم، حقوق ماهانه‌ی من اینقدر است و وضعیت خانواده من چنین است" و مرتباً از خود تمجید می‌کرد. اما بعداً متوجه شدیم که حرف‌هایش بدور از حقیقت است. او از لحاظ مادی

ضعف ما را دیده بود به همین دلیل می‌خواست ما را به عملیات‌هایی تشویق کند که در نتیجه این عملیات‌ها همه ما نابود شویم. این جزو ترفندهای MIT ترکیه می‌باشد و جهت نابودی احزاب چپ ترک نیز چنین ترفندهایی را بکار گرفته بود. به همین خاطر تجربه زیادی در این زمینه کسب کرده بودند و هر بار که می‌خواستند جنبشی را از میان بردارند کادرهای آن جنبش را به عملیات‌هایی این چنین وا می‌داشتند و سپس آنها را بدین شکل از بین می‌بردند.

پیلوت نیز می‌خواست نقشه‌ای بدین شیوه در قبال ما طرح‌ریزی کند. بنابراین به نزد ما آمد و گفت: در جایی که کار می‌کنم ۱۶ میلیون وجود دارد. و با معلوماتی که به ما می‌داد بدست آوردن این پول بسیار آسان بود، بطوریکه هیچ‌گونه خسارتی به جنبش ما وارد نمی‌شد. در آن موقع نیز ۱۶ میلیون پول زیادی برای جنبش ما بود. پس از آنکه چنین چیزی را به ما گفت به نزد رهبری رفتیم و آمادگی خود را برای چنین عملیاتی اعلام کردیم. حتی اگر دو یا سه رفیق ما نیز شهید شوند این مقدار پول می‌تواند بسیاری از مشکلات ما را برطرف کند. چرا که در آن موقع بسیاری از رفقای ما گرسنه بودند و کارگری می‌کردند و اگر این پول به دست ما می‌رسید بسیاری از مشکلات ما برطرف می‌شدند. اما رهبری این عملیات را قبول نکرد، بعد از مدتی بار دیگر پیشنهاد این عملیات را تکرار کردیم اما بار دیگر رهبری قبول نکرد. زمانی که رهبری برای بار دوم انجام این عملیات را رد کرد، ما نیز بر پیشنهاد خود اصرار نوردیدیم، گفتیم رهبری چیزی می‌داند که با انجام این عملیات موافقت نمی‌کند. در آن موقع رهبری تا حدی وضعیت پیلوت را درک کرده بود و می‌دانست که او می‌خواهد در طی چند عملیات کادرهای ما را از میان بردارد. اما رهبری نمی‌خواست که ما از وضعیت او آگاه شویم زیرا فکر می‌کرد اگر چیزی به ما بگوید ما نیز به رفقای دیگر می‌گوئیم و بدین ترتیب هر کس مساله را می‌فهمد و احتمال داشت پیلوت و دولت نیز مساله را بفهمند و اگر آنها نیز می‌فهمیدند که ما از وضعیت پیلوت مطلع هستیم دیگر نمی‌توانستیم پیلوت را در خدمت خود بکار بگیریم و احتمال داشت پیلوت مبدل به تهدید بزرگی برای جنبش ما شود. بعد از روشن شدن وضعیت پیلوت رهبری برایمان توضیح داد که چرا قبلاً هیچ‌گونه اطلاعی در این باره به ما نداده است. در آن موقع پیلوت خرابکاری‌هایی انجام می‌داد اما به خاطر اینکه ما ساده‌لوح بودیم نسبت به [صدقت] رفیق خودمان هیچ‌گونه تردیدی نداشتیم. پیلوت بی‌اندازه پول خرج می‌کرد و ما به هیچ وجه متوجه [پول خرج کردن] او نبودیم.

اما رهبری بسیار ریزین بود و می‌دید که با وجود آنکه حقوق پیلوت کم است، پولش تمام نمی‌شود. در این باره تضادی می‌بیند و متوجه می‌شود، که پولی که پیلوت خرج می‌کند از حقوق ماهانه وی بیشتر است و به این امر پی‌برد که این پول را از کجا تأمین می‌کند و نسبت به او شک کرد.

همچنین رهبری به این مساله پی برده بود که "پیلوت" خودسازی و تربیت شخصی را اساس نمی‌گیرد. در واقع اگر کسی بخواهد به حزب ملحق شود و خواهان پیشرفت و ارتقای شخصیتی باشد خودسازی، تربیت و آموزش فردی خود را مبنا قرار خواهد داد. فقط رهبری می‌دید که پیلوت هیچ علاقه‌ای به تعلیم و تربیت خود نشان نمی‌دهد و یکی از خصوصیات جاسوسان این است که در بعد ایدئولوژی خود را پرورش نخواهند داد. به خاطر اینکه تحت تأثیر جنبش قرار نگیرد تا مبادا در جریان خودسازی از پیگیری آن مأموریتی که [از جانب رژیم] به وی محول شده باز بماند. این هم یکی از فن و فوت آنهاست؛ یعنی قبل از آنکه جاسوسی [از طرف دولت] به درون سازمان و یا جنبش روانه شود به او می‌گویند که تحت تأثیر جنبش قرار نگیرد. زیرا همچنان که می‌دانیم زمانی که انسان [در بعد ایدئولوژیکی] خود را پرورش و با خط‌مشی جنبش آشنایی کامل پیدا کند، تحت تأثیر آن قرار می‌گیرد. پیلوت نیز به خاطر اینکه تحت تأثیر قرار نگیرد خود را پرورش نمی‌داد. عملکرد پیلوت توجه رهبری را به خود جلب کرده بود. در رابطه با مساله احترام نیز تبعیض قائل می‌شد و به طرز ویژه‌ای خود را به رهبری نزدیک می‌کرد و به شیوه جداگانه‌تری با رفقا برخورد می‌کرد. این نیز با طرز برخورد انقلابی ما همخوانی نداشت. به خاطر اینکه انسان مبارز در طرز برخورد خود با افراد مختلف تبعیض قائل نمی‌شود. با این وجود پیلوت برای رهبری احترام قایل می‌شد اما هیچ ارزشی برای رفقای دیگر قایل نمی‌شد و این تناقض آشکار دیگری بود. از طرفی رهبری هر چیزی می‌گفت، او در جواب می‌گفت: "صحیح است." این نکته توجه رهبری را بیشتر به خود جلب کرده و نسبت به او تردید می‌کند و به این نتیجه می‌رسد که او شخص صادقی نیست. به دنبال چند آزمایش دیگر برایش معلوم شد که پیلوت مهره دولت است. از این رو رهبری می‌خواهد که از طریق پیلوت دولت را فریب دهد و از طرف دیگر نیز زیربنای مادی حزب را تقویت نماید. در واقع، آن موقع از لحاظ امکانات مادی بسیار در مضیقه بودیم و بیشتر احتیاجات خود را از طریق پیلوت تأمین می‌کردیم. دولت نیز می‌خواست از طریق پیلوت و پول جنبش را به کنترل خود درآورد. رهبری بسیاری از احتیاجات جنبش را تأمین می‌کرد. هم دولت را به خدمت جنبش درآورد و هم پیلوت را و در آغاز دولت به این مساله پی نبرده بود ولی بعد از مدتی طولانی برایش معلوم شد و موقعی که حقیقت مساله عیان شد، با خشونت بر ما حمله‌ور شد. حتی با شدت به پیلوت نیز حمله‌ور شد. در این وضعیت (دولت) وظیفه‌ای به پیلوت محول کرد و به او خاطر نشان کرد: "تاکنون ما را فریب دادی از این به بعد می‌بایست اشتباهات گذشته‌ات را جبران نمایی و جنبش را تجزیه کنی. در غیر این صورت ما تو را از بین خواهیم برد.

به خاطر اینکه که ما از اول همه با سرقت از بانک مخالف بودیم فقط او هر بار مساله را مطرح می کرد و می خواست ما را مجبور به چنین اقدامی نماید. در نهایت رهبری قبول کرد. هدف رهبری این بود که به شیوه‌ای آشکار و عیان حقیقت پیلوت را فاش سازد. بعد از رضایت رهبری برای اقدام به چنین کاری پیلوت سوال می کند: "چه موقع کار را انجام می دهیم؟" رهبری پاسخ می دهد: "فلان روز در توزلوچایر همگی به خانه رفیق مصطفی قره‌سو می رویم و جلسه تشکیل داده و نقشه خود را طرح‌ریزی می کنیم." موقعی که رهبری صحبت می کند پیلوت خوشحال می شود و بعد از کمی گفت‌وگو برای اینکه اطمینان حاصل کند بار دیگر مقابل دولت دروغگو و روسیاه نشود یکبار دیگر از رهبری می پرسد آیا این کار صورت می گیرد یا نه؟ در همان حال، روز و ساعت انجام گرفتن کار را می پرسد. رهبری نیز به او پاسخ می دهد. بدین صورت پیلوت مطمئن می شود و می رود. بدون شک این خبر را مستقیماً به دولت خواهد داد. رهبری نیز اسم بعضی از رفقای سرشناس را مشخص کرده و تپانچه‌هایی که وجود داشتند (هر چند قدیمی بودند و امکان شلیک آنها ضعیف بود) را حاضر می نماید. رهبری این رفقا را خوب شناخته و می داند اگر وضعیت فوق‌العاده‌ای نیز پیش بیاید تا پایان می جنگند و تسلیم نمی شوند. روز موعود، دولت از سه طرف خانه رفیق قره‌سو را محاصره کرده و نیروی پلیس به منطقه می آید. تمام پلیس‌ها لباس ضد گلوله بر تن کرده بودند. آن موقع تنها رفیق مصطفی قره‌سو در خانه بود و هیچ کدام از رفقا به آن خانه نرفته بودند. رهبری نیز که در خانه دیگری در توزلوچایر بود جوانی میهن دوست را به خانه مصطفی قره‌سو می فرستد تا بفهمد وضعیت از چه قرار است. موقعی که به آنجا می رسد مشاهده می کند که پلیس از سه طرف خانه را محاصره کرده‌اند از این رو فوراً برمی گردد و به رهبری اطلاع می دهد. بدون شک آن موقع پیلوت احتمال می داد که رهبری و تمامی رفقا در آن خانه از جانب پلیس کشته شده‌اند. پلیس یک روز محاصره را ادامه داد و بعد از آنکه مشاهده کرد کسی به درون خانه نمی رود و کسی از آن بیرون نمی آید لاعلاج داخل خانه شده و خانه را بازرسی می کنند و در نهایت چیزی دستگیرشان نمی شود. از طرفی دیگر به خاطر فقدان مدرک نمی توانند رفیق قره‌سو را مجرم تشخیص بدهند و بگیرند. از این رو به ناچار از خانه خارج می شود بدینگونه پیلوت یکبار دیگر دولت را فریب داد. دولت، پیلوت را فراخوانده و به او می گوید یکبار دیگر ما را فریب دادی. این بار دیگر نمی توانی از چنگ ما فرار کنی. پیلوت فرصت دیگری می خواهد و آنها نیز آخرین فرصت را به او می دهند. بر این اساس در ۱۸ آگوست موقعی که رهبری از تالار "ترکیش" خارج می شود، قصد ترور وی را دارد. ولی این توطئه آنها نیز خنثی شده و موفق نمی شوند. بدین صورت هیچ راه دیگر برای پیلوت باقی نمی ماند.

واقعه شهادت رفیق "حقی قرار" و توطئه از میان برداشتن گروه در "توزلو چایر" (در خانه رفیق قره سو) و تلاش جهت ترور رهبری، همه در یک مقطع زمانی و بدنبال همدیگر اتفاق افتاده در اینجا به خوبی معلوم می‌شود که هدف اساسی دولت از میان برداشتن جنبش بود. بعد از این واقعه رهبری به شکلی مخفیانه فعالیت و رفت و آمد می‌کرد.

به دنبال رویداد توزلو چایر، پیلوت خواست با رهبری ارتباط برقرار سازد، رهبری نیز قبول کرد. موقعی که به نزد رهبری رفت، رهبری از او پرسید: تو به خانه قره سو رفتی یا نه؟ او نیز برای آنکه کسی به او شک نکند، در جواب گفت: "رفتم اما وقتی دیدم افراد پلیس اطراف خانه را محاصره کرده‌اند ناگزیر برگشتم." رهبری گفت: وضعیت ما نیز بدین گونه بود، به همین دلیل مجبور شدیم برگردیم. از سوی دیگر برای آنکه نسبت به او شک و تردیدی باقی نماند، می‌گوید: این کار عبدالرحمن بود و او بود که به پلیس اطلاع داد. این هم یکی از ویژگی‌های جاسوسان می‌باشد که وقتی یکی از آنها برملا می‌شود همه گناهان را بر دوش دیگری می‌اندازد تا خودشان برملا نشوند و بتواند خود را پنهان سازند. در واقع قبل از این رویداد، وضعیت عبدالرحمن برایمان روشن شده بود. همچنانکه می‌دانیم عبدالرحمن پیلوت را با دستور دولت به میان جنبش ما آورده بود. در سال ۱۹۷۶، از "عنتاب" به "سیرت" رفتیم تا برای محصلین دبیرستان متوسطه جلسه‌ای درست کنیم. در این جلسه به عبدالرحمن گفته بودیم که دیگر با تو کار نمی‌کنیم و به تو اعتماد نداریم. چرا که عبدالرحمن از روزی که به حزب پیوسته بود و حتی تا زمانی که چنین تصمیمی را در مورد او گرفتیم، همیشه برای ما یک دردرس بود. نمی‌توانست با یک رفیق ارتباط برقرار کند. مرتب آشوب پیاپی می‌کرد. زندگی‌اش بدون نظم و ترتیب بود و به هر جا که می‌رفت مشکل ایجاد می‌کرد. بدین ترتیب کلیه رفقا از او دلگیر شده بودند و با او فاصله می‌گرفتند و هیچ کس نمی‌خواست با او کار کند. طرز رفتارش با رفقا شایسته نبود، برای آنها احترام قائل نمی‌شد و خود بزرگ بین بود و با دیده تحقیر به رفقا می‌نگریست. در هر جایی که او بود می‌خواست از ارزش رفقا بکاهد و شخصیت‌شان را به بازیچه بگیرد. در زندگی خود مثل خان‌ها رفتار می‌کرد و می‌خواست اینگونه حیات خود را سپری نماید. بدین ترتیب کلیه رفقا از او متنفر بودند و به صراحت می‌گفتند: "نمی‌خواهیم با او کار بکنیم و هر جا که باشد ما در آن جا کار نخواهیم کرد." ما نمی‌دانستیم که جاسوس است. فقط این را می‌گفتیم "انسانی کوسموپولوتیک و مشکل‌ساز است و نمی‌توانیم با او کار کنیم. به خاطر اینکه به هر جا برویم آشوب پیاپی می‌کند از این رو بهترین کار این است که خود را از دست او برهانیم.

از طرف دیگر نیز عبدالرحمن این گونه به دولت فهمانده بود که جایگاه ویژه‌ای در میان جنبش دارد و انسانی بزرگ است. بدین جهت دولت می‌خواست صحت و سقم حرف‌های

عبدالرحمن را بیازماید. روزی عبدالرحمن آمد و گفت میهن دوستی را می‌شناسم که دوست ماست، فاشیست‌ها به خانه‌اش هجوم برده و به زور خود را از دست آنها نجات داده است. اما خانواده‌اش در خانه مانده‌اند و از ما درخواست کمک دارد. ما نیز که مشاهده کردیم صحیح می‌گوید به آنجا رفتیم، آن موقع رفیق حقی قرار نیز با ما آمد. موقعی که زنگ زدیم زنی در را باز کرد و چیز غیر عادی مشاهده نکردیم. حتی احوال زن نیز بسیار خوب بود. زیرا زنی که خانه‌اش مورد هجوم واقع شده و همسرش فرار کرده از سیما، رخسار، رفتار و طرز برخوردش معلوم است. فقط آن زن خیلی عادی به نظر می‌رسید. موقعی که نشستیم به رفیق حقی گفتیم ما چیزی از این مساله نفهمیدیم، هیچ چیزی مشخص نیست و حال این زن نیز بسیار عادی به نظر می‌رسد. رفیق حقی نیز گفت: اینجا جای حرف زدن نیست و بعداً روی این مساله بحث خواهیم کرد.

زمانی که از خانه بیرون رفتیم به اطراف نظری افکندیم، کسی را ندیدیم و بدین شیوه از هم دیگر جدا شدیم و رفتیم. بعداً کمی روی این مساله بحث کردیم تا حقیقت مساله برایمان آشکار شود. اما جوانب آن را به خوبی درک نکردیم و خیلی چیزها برایمان مشخص نشد. فقط این مساله خیلی توجه ما را به خود جلب کرد. بعدها برایمان روشن شد که عبدالرحمن اطلاعاتی به دولت داده و برای اینکه درستی و نادرستی این معلومات روشن شود دولت لازم دیده بود عبدالرحمن را بیازماید. بدین جهت عبدالرحمن این نقشه را طراحی کرده و به اجرا گذاشته بود تا به دولت اثبات کند که موقعیت مهمی در میان جنبش دارد. چون ما گروهی بودیم که با او به آن خانه رفتیم و مطمئناً او نیز خود را مسوول این گروه معرفی کرده بود. آنان گروهی هفت نفره بودند که در منطقه آگری دانش‌آموز دبیرستانی بودند. پیلوت و عبدالرحمن به جمع ما پیوسته بودند و آنها را دیگر در میان چپ ترک جای گرفته بودند. هر هفت نفر از طرف فرمانده نظامی ترکیه با درجه "مقدم" آموزش دیده بودند و بعداً همان فرمانده آنها را با خود به دانشگاه آنکارا آورده بود. همزمان در "امک" خانه‌ای اجاره کرده بود و از آنجا آنها را هدایت می‌کرد.

از طریق این اشخاص تمام تحرکات سازمان‌ها را تحت کنترل و نظارت خود در آورده بودند و راجع به آنها به جمع آوری اطلاعات می‌پرداختند. همچنین از طرف این گروه هفت نفره خبرچین‌های دیگر را شناسایی و تعیین می‌کردند و به منظور اخلاک‌گری و تفرقه آنان را درون این جنبش‌ها نفوذ می‌دادند. بعداً مشخص شد که هر سال MIT (سازمان اطلاعاتی ترکیه) تحت نام دانشجو عوامل خود را به دانشگاه و دیگر مراکز آموزشی نفوذ می‌دهد. بعنوان مثال؛ عبدالرحمن و پیلوت از طرف MIT به دانشکده علوم سیاسی نفوذ کرده بودند. جالب‌تر اینکه پیلوت با درجه عالی در این دانشکده پذیرفته شده بود. موقعی که از او در

رابطه با پذیرفتنش در این رشته سوال می‌کردیم می‌گفت: "در زمان امتحان ورودی بجای من، شخص دیگری جواب سوالات را داده و از این رو به درجه ممتاز نائل گشتم، در حقیقت اینگونه نبود و دروغ می‌گفت و می‌خواست ما را فریب دهد. مدتی بعد آشکار شد که دولت هر ساله بیست نفر را به دانشکده علوم سیاسی می‌فرستد و از طریق آنان دانشگاه را کنترل می‌نماید و در مؤسسات و نهادهای دولتی نیز MIT ترکیه اینگونه خود را سازماندهی می‌کرد و بدون شک در مراحل اولیه بر آن اشراف نداشتیم و بعدها برای مان عیان شد.

در آن زمان عبدالرحمان کار خودش را ادامه می‌داد و به علت ناآرامی‌هایی که وجود داشت، آشوب پیاپی می‌کرد و در همان حال در نظرات و عقاید و تضاد پیدا می‌شد زیرا از طرفی می‌گفت: "رفقای موجود عددی نیستند و چیزی نمی‌دانند و آدم نمی‌تواند با آنها کاری بکند." و از طرف دیگر می‌گفت: "می‌باید نسبت به تأسیس سازمان اقدام نمایم. در غیر این صورت، ضربه می‌خوریم و متحمل خسارات جبران‌ناپذیری می‌شویم." ما نیز به او می‌گفتیم: "حرف‌های تو با هم تناقض دارند، از طرفی می‌گویی با این رفقا کار ممکن نیست و از طرف دیگر می‌گویی احتیاج به تأسیس سازمان وجود دارد، کدام یک صحیح است."

اعمالی که انجام می‌داد و حرف‌هایی که می‌زد تماماً خواست دشمن بود. همچنین کار ویژه‌ای به او محول شده و آن نیز ایجاد مشکل و دردسر بود. یعنی شخصیت‌هایی ضعیف را در بحران انداخته و سپس آنها را از سازمان جدا نماید یا بعضی‌ها را با پول بخرد و آنها را بکار گیرد. از طرف دیگر سازمان را به خود مشغول می‌نمود تا نتواند پیشرفتی حاصل نماید. از جمله موارد مهم، در صورت هرگونه هجوم دشمن، لازمه آن مدارک قانونی و انکارناپذیر می‌باشد و تا آن زمان هیچ‌گونه نوشته و اعلامیه‌ای را نشر نکرده بودیم و آنها برای اقدام به چنین کاری ما را تشویق می‌نمودند و از این رو می‌خواستند هر چه سریع‌تر اقدام نمایم و اعلامیه‌ای صادر نمایم. زیرا دولت تا آن زمان می‌دانست که هیچ‌گونه تدارکی برای این کار نکرده‌ایم و هر اقدامی بدون فراهم آوردن مقدمات آن لطمات بسیاری به دنبال دارد. بویژه در حوزه تشکل و اعلام سازمان موضوع از این قرار بود. بدین معنا هر اقدامی می‌کردیم به سوی تشکیل سازمان قدم برمی‌داشتیم و به این ترتیب مدرک به دست دشمن می‌افتاد و به ما حمله‌ور می‌شد. دولت از طریق عبدالرحمان می‌خواست اقدام نماید، یعنی از یک طرف ناآرامی و مشکلاتی ایجاد نماید و سازمان را به خود مشغول کند و از طرف دیگر از طریق عبدالرحمان به منظور تشکیل سازمان بر ما فشار می‌آورد تا مدرکی به چنگ بیاورد و به ما حمله نماید و لطمه‌ای به جنبش وارد آورد. بنابراین ما عبدالرحمان را از جنبش بیرون کردیم و به او گفتیم: "ما دیگر با تو کار نمی‌کنیم و از ما دور شو." او هم در جواب گفت: "در عرض شش ماه جنبش شما متلاشی خواهد شد." ما خندیدیم و او را مسخره کردیم و گفتیم: "آری،

متقلب و جاهل است. فقط رفیق کمال پیر گفت: "خیر او از چیزی اطلاع دارد، به خاطر این به خود اعتماد داشته و اینگونه حرف می‌زند." ما گفتیم: "او نادان است و جرت و پرت می‌گوید." رفیق کمال گفت: "خیر، اگر از چیزی مطلع نیست، اینقدر نمی‌تواند اعتماد به نفس داشته باشد و اینگونه نظر خود را ابراز دارد، باید دست از سرش برداریم." رفقا گفتند دست از سرش بردار، لازم نیست رفیق کمال نیز مجبور شد دست از او بردارد.

با این همه حرف‌هایش درست به موقع به وقوع پیوست و شش ماه نگذشته بود که رفیق حقی قرار به شهادت رسید. متعاقب آن نیز توطئه فعالیت و انهدام گروه در خانه رفیق قره‌سو و تلاش برای ترور رهبری در تالار "ترک‌ایش" اجرا شد، فقط توفیق حاصل نشد. تمام این وقایع به دنبال سخنان عبدالرحمان روی دادند، زیرا او نیز در این دسایس نقش داشت. از این لحاظ از همه چیز اطلاع داشت. اما تنها رفیق کمال به مساله پی برده بود. بی‌شک این مورد از جمله ویژگی‌های رهبری است که در شخصیت رفیق کمال تجلی یافته بود.

به عبارتی در هر گفت‌وگویی مستقیماً به نتیجه می‌رسید و در همان حال نیز تصمیم می‌گرفت. هر کس نمی‌تواند دارای این طرز باشد، یعنی هم نتیجه و هم تصمیم بگیرد. انسانی که در همان لحظه و ناگهانی تصمیم بگیرد، بایستی خردمندانه تصمیم گرفته و انسانی عاقل و دارای خصوصیات رهبری باشد که این ویژگی‌ها در شخصیت رفیق کمال پیر به وضوح مشاهده می‌شد.

آن موقع اکثر رفقا حاضر بودند. حتی این مساله را با رهبری نیز در میان گذاشتیم. اما رهبری اهمیت زیادی به مساله جاسوس بودن یا نبودن عبدالرحمان نداد و تنها کسی که این تضاد را دید، رفیق کمال پیر بود. در این میان پیلوت می‌گفت: "عبدالرحمان این خبر را به دولت داده است" و بدین شیوه می‌خواست توجه رفقا را بسوی عبدالرحمان جلب کند. چند ماهی از اخراج عبدالرحمان می‌گذشت. بعد از اینکه تلاش پیلوت برای ترور رهبری به نتیجه‌ای نرسید دیگر نمی‌توانستیم پیلوت را علیه دولت بکار ببریم. در واقع، دولت نیز به حقیقت پیلوت پی برده بود زیرا اغلب معلوماتی که تا آن موقع به دولت داده بود دارای نواقص و اشتباهاتی بود. از این رو دولت نیز به او اعتماد نمی‌کرد. ما نیز دیگر نمی‌توانستیم به واسطه او از چیزی محافظت کنیم و او را به خدمت بگیریم. بدین گونه مساله پیلوت پایان یافت و با او قطع رابطه نمودیم و او را اخراج کردیم. این بار پیلوت می‌خواست دولت او را عفو نماید و دولت نیز به او خاطر نشان کرده بود: "اگر می‌خواهی تو را ببخشیم برو آپو را بکش."

همیشه و همه‌جا به دنبال رهبری می‌گشت. آرام و قرار نداشت و تنها در عرض یک روز دو سه شهر را می‌گشت تا رهبری را پیدا کند. برای مثال در عرض یک روز به اورفا، عنتاب و

روستای رهبری رفته بود. از این شیوه رفتارش مشخص شد که هیچ راهی برای او نمانده و می‌خواست یا خود را از میان بردارد یا رهبری را. از این رو هر چه از دستش بر می‌آمد انجام می‌داد و همه سعی خود را در راستای رسیدن به این هدف بکار می‌گرفت. اما موفقیتی کسب نکرد و بدین شیوه ماجرای پیلوت خاتمه یافت. تا آن زمان پیلوت خدمت خطیری به جنبش ما می‌کرد زیرا رهبری عمداً او را با خود همراه می‌نمود چرا که از طریق او دولت را فریب می‌داد و معلومات غلط به او می‌داد. دولت نیز به او اعتماد می‌کرد و در چارچوب این معلومات حرکت می‌کرد. بدین گونه از طرفی جنبش نفس راحتی می‌کشید و قابلیت مانور و فعالیت بیشتری داشت. از طرفی دیگر به لحاظ مادی بسیاری از احتیاجات جنبش را تامین می‌کرد. از اینجا مشخص می‌شد که هم دولت و هم پیلوت به خدمت PKK در آمده بودند. این نیز بسیار مهم بود.

رهبری دشمن را به خدمت جنبش در می‌آورد. ما نیز بر عکس او استعداد این را داریم که جنبش را به خدمت دشمن در آوریم. از این لحاظ تفاوت بسیار بزرگی بین ما و رهبری وجود دارد و تا این اختلاف را بر طرف نکنیم و دشمن را به خدمت جنبش در نیاوریم نمی‌توانیم بگوییم ما نیز PKK ای هستیم. هر کس ادعا کند: "انسانی حزبی هستم لازم است به این سطح برسد و دارای چنین خصوصیتی باشد. ولی ما نه تنها قادر نیستیم دشمن را به خدمت جنبش در آوریم، حتی نمی‌توانیم رفقای بی که تازه به ما ملحق می‌شوند را به خدمت جنبش در آوریم.

برای آنکه انسان بتواند با اتکا بر پایه‌های محکم و اصولی PKK ای شود بایستی به خوبی این امر را درک کند. زیرا معلوم است که تنها تظاهر نمودن به PKK ای بودن کار بسیار سلهی می‌باشد. فقط برای رسیدن به این سطح موارد زیادی وجود دارند که بایستی بجا بیاوریم و زمانی که اینها را بجای آوریم انسان PKK ای می‌شود. در غیر اینصورت فردی است که در ظاهر PKK ای بوده و انسانی لافزن است.

در آن دوران فعالیت‌هایی علیه فاشیست‌ها انجام شدند. این مورد نیز اولین عملیاتی بود که بعد از فعالیت‌های آنکارا به وقوع پیوست. زیرا زمانیکه در آنکارا بودیم رفیق کمال پیر فعالیت‌هایی را در "توزلوچایر" و "اکسی‌پاشا" انجام داده بود. موقعی که جنبش به کردستان برگشت اولین فعالیت با فرماندهی رفیق "حق‌قرار" علیه فاشیست‌ها انجام شد. آن زمان اسلحه‌چندانی نداشتیم و با امکانات و قابلیت‌های ساده فعالیت‌ها به پیش برده می‌شدند و در آن دوران مهمات ما خیلی ابتدایی مثل کوکتول مولوتوف بودند. همچنین دو سه کُلت نیز داشتیم. در آغاز موقعی که به عنتاب رفتیم فاشیست‌ها حاکم بودند و چپ ترک نیز هیچ فعالیتی نمی‌کرد. بعد از آنکه ما به آنجا رفتیم و شروع به فعالیت نمودیم و در آنجا مستقر

شدیم. دست به این نوع فعالیت‌ها نمودیم. در نتیجه شهر از زیر حاکمیت فاشیست‌ها بیرون آمد و زیان بزرگی به آنها رسید. آن زمان تاکتیک ما این گونه نبود که علیه دولت مستقیمی دست به فعالیت بزنیم چرا که هنوز زود بود و موقع آن فرا نرسیده بود. یعنی برای اینکه در مقابل دولت دست به مبارزه‌ای مسلحانه بزنیم لازم بود از این سطح موجود، گذشته و به سطح بالاتری از لحاظ سازمانی و سیاسی یا از لحاظ نظامی برسیم. یعنی جنبش ما هنوز به درجه‌ای نرسیده بود که علیه دولت دست به مبارزه مسلحانه بزنند.

آن زمان برای برداشتن قدمی اینچنین زود بود و در نهایت به نابودی ما ختم می‌گردید، چرا که زمانی انسان قدمی برمی‌دارد، لازم است که تشخیص دهد که اقدام او سودبخش خواهد بود یا زیان‌بخش. همچنین هر اقدامی - اگر بجا و صحیح نیز باشد - باید در زمان خود برداشته شود در غیر اینصورت زیان آور خواهد بود. به عبارتی در تلاش‌های ملتی، در حرکتی سربازی و سیاسی لازم است، این موضوع در حدی اعلا اساس قرار گرفته و مدنظر قرار گیرد. به همین دلیل در کردستان هیچ عملیات و حرکتی مخالف دولت انجام ندادیم، و بیشتر عملیات‌های مان در مخالفت با فاشیسم، خیانت و نوکری بیگانگان بود. یعنی در آن زمان تاکتیک ما بیشتر در مخالفت و دشمنی با انسانهای فاشیست، عاملان دولت و شکنجه‌گران بود. تهدید و اعدام‌های انقلابی تاکتیک ما در مقابل اینگونه افراد بود و بدین شیوه نتیجه‌ای خوب بدست آوردیم. این تاکتیک را برای بار اول در عنتاب پیاده کردیم سپس آن را به اورفا و مناطق دیگر نیز تعمیم دادیم. از این طریق، از طرفی به فاشیست‌ها زیان رساندیم و از طرفی دیگر بر ملت و احزاب چپ تاثیر بسزایی گذاشتیم و در همان زمان پایه‌ای محکم برای خود ایجاد نمودیم و کادرهای خود را نیز در این گونه عملیات‌ها امتحان نمودیم و از آنها عبرت گرفتیم. تمامی عملیات‌های ما موفقیت آمیز بودند و از اینرو کادرهای ما جسارت بیشتری می‌گرفتند و امید آنها بیشتر می‌شد. تا آن زمان هیچ کسی و سازمانی نتوانسته بود کاری اینچنینی در برابر فاشیت‌ها انجام دهد. اما ما ضربه‌ای اینچنینی به فاشیست‌ها زدیم و بدین شیوه اقتدار فاشیست‌ها را در هم شکستیم و دیگر آنها امکان کار کردن راحت و بی‌دغدغه در عنتاب را از دست دادند و ترسی بزرگ آنها را فرا گرفته بود. بدین شیوه در عنتاب بر روی همه انقلابیون باز شد و تمام خلق و احزاب چپی و دموکرات این دستاورد را به چشم خود دیدند و با دید احترام ما را می‌نگریستند.

در حقیقت رفیق حقی از طرفی فردی سازمانی و از طرفی دیگر فردی عملگرا و پراتیکی بود. چیزی را که می‌دانست در عرصه عمل به اجرا می‌گذاشت و ثوری و عمل را با هم اساس قرار داده و در میدان کار آنها را یکی می‌نمود. بعضی افراد گفته و عمل آنها یکی نبوده

و برخی نیز می‌گویند که “ما مرد عمل هستیم نه تئوری”. این دو نگرش هر دو اشتباه و ناقص هستند.

رفیق حقی از آن دسته رفقای بود که به طور صحیح رهبری را درک می‌نمود و معنای رفاقت را درک می‌نمود و به همراه تاکتیک، موقعیت را نیز به درستی تشخیص می‌داد. به همین خاطر بنا به ضرورت زمان و موقعیت، کار خود را به انجام می‌رساند. این رفیق در پیروزی عملیات‌های عنتاب و پیشرفت حرکت دارای نقشی انکارناپذیر و دسترنجی بزرگ است. می‌توان گفت که عملیات‌های عنتاب، قدم اولیه جهت شروع حرکت نظامی بود. بر همین اساس روز به روز این تاکتیک را تقویت بخشیدیم و آنرا توسعه می‌دادیم تا به آنجا که گام “حیلوان و سیورک” برداشته شد. در حیلوان و سیورک تاکتیک عوض شد و قدم‌های جدیدی برداشته شدند و تبلیغات مسلحانه آغاز گردید. تا زمان آغاز تاکتیک نو، همچنان تاکتیک قبلی را ادامه می‌دادیم و مرتباً پیروزی را نصیب ما می‌ساخت، در هر کجا که ضربه‌ای به فاشیست‌ها می‌زدیم، دیگر آن محل به روی انقلابیون باز می‌شد و نتیجه‌ای مطلوب بدست می‌آوردیم و حرکت‌های دیگر بی‌تاثیر می‌شدند و از این‌رو راه برای کسب امکانات بیشتری برای ما باز می‌شد.

بدون شک، زمانی که در عنتاب به این فعالیت‌ها پرداختیم نه سلاح سنگین داشتیم و نه حتی پلانه‌ای. رفقای که در آن زمان فعالیت می‌کردند، همگی تحت نظارت و سرپرستی رفیق حقی به کارگری مشغول می‌شدند. هرگز هیچ‌یک از رفقا سوار تاکسی و یا اتوبوس نمی‌شدند تا پولی خرج نشود زیرا می‌خواستیم با انباشت این پول پلانه‌ای بخریم. بدین ترتیب، با اندک پولی که پس‌انداز کرده بودیم، پلانه‌ای تهیه کردیم. حال ممکن است برخی از رفقا سوال کنند که شما چگونه توانستید با این اندک پول پلانه‌ای بخرید؟! آری، ما بدین شکل پلانه‌ای خریدیم و رفقا در آن زمان، فداکاری زیادی از خود نشان دادند. در واقع، غذا نمی‌خوردند و بیشتر اوقات گرسنه می‌ماندند تا این پول پس‌انداز شود. زمانی که پلانه را خریدیم، چند تن از فاشیست‌ها را کشتیم و اسلحه آنها بدست ما افتاد و صاحب اسلحه شدیم. با این حال، اکنون برخی بهانه‌تراشی می‌کنند و می‌گویند چون فلان اسلحه را نداشتیم نتوانستیم این عملیات را انجام دهیم. هزاران نوع اسلحه در دست دارند اما هنوز هم به دنبال بهانه می‌گردند. هیچ‌گاه در میان PKK بهانه مورد قبول نیست و حتی نمی‌توان به ایضاح آن توجه کرد. چرا که اگر چنین عادت‌ی در آغاز که هیچ‌گونه امکاناتی نداشتیم، وجود داشت، پیشرفتی حاصل نمی‌شد. زمانی که رفیق حقی قرار شهید شد بسیاری مسایل حایز اهمیت و سرنوشت‌ساز در برابر جنبش قدعلم کردند. مساله اساسی این بود که آیا از این به بعد جنبش ما به حیات خود ادامه خواهد داد یا نه؟ و اگر به راه خود ادامه دهد به چه شیوه‌ای؟

چگونه بایستی یاد و خاطره این شهید را زنده نگه داریم؟ به همین دلیل در مقابل جواب این پرسش‌ها برخی از رفقا دچار بحران شده بودند و برخی نیز سست‌ایمان شده بودند. بعضی از آنها نیز نمی‌دانستند چه کاری انجام دهند؟ به همین خاطر، رهبری در این اوضاع مداخله کرد اما دشمن احتمال می‌داد که نتیجه می‌گیرد. به همین دلیل، حمله‌ای همه‌جانبه را آغاز کرده بود. هر چند این حمله آنها موفقیتی در بر نداشت اما تا حدودی توانست نتایجی را به دست آورد. جنبش ما با وضعیت بسیار جدی و بحرانی روبه‌رو شده بود و بحث بر سر این مساله بود که آیا می‌تواند به راه خود ادامه دهد یا نه؟

رهبری، در این مقطع حساس گام به گام مرحله‌نویسی را آغاز کرد و با ارائه برنامه حزب، یاد رفیق حقی را گرامی داشت. ارائه برنامه حزب از سوی رهبری در سال ۱۹۷۷ در شهر عنتاب، در محله استور، اقدام نوینی علیه حملات دشمن بود. بدین شیوه رهبری در مقابل اعمال فشارهای دشمن، ضدحمله‌ای را آغاز کرد. بدین ترتیب جنبش از بحران‌هایی یافت و به مرحله نوینی گام نهاد. دشمن می‌خواست با حمله‌ای کاری به موفقیت دست یابد اما ناگهان ضدحمله‌ای در مقابل یورش‌های آنها آغاز کردیم. این امر نقطه حایز اهمیت است و یکی از ویژگی‌های رهبری و جنبش ماست. یعنی به مناسبت شهادت یکی از رفقا، گام بزرگی را برخواهد داشت و یادبود شهیدان را با حمله نوینی جواب خواهد داد و هیچ‌وقت به عقب گام برنخواهد داشت. خلأئی که در نتیجه شهادت رفیق حقی به وجود آمده بود با اقدام شایسته رهبری پر شد و این شهادت را مبدل به گام نوینی برای پیشبرد جنبش کرد. همچنین با حمله گسترده‌ای، آرزوهای شهیدان را برآورده می‌کرد. احترام به شهیدان در میان PKK بدین شیوه است که از طرفی در مقابل حملات دشمن به ضدحمله‌ای روی می‌آورد و از طرفی دیگر حملات دشمن را خنثی می‌کند. همچنین حزب گام نوینی را برخواهد داشت و تاکتیک‌های خود را توسعه خواهد داد. در طول تاریخ PKK شاهد چنین مراحل هستیم، دشمن حمله‌ای را آغاز می‌کند و رهبری با ضدحمله‌ای جواب آنها را می‌دهد. این عمل و عکس‌العمل‌ها تا به امروز نیز ادامه دارد.

یکی از ویژگی‌های PKK این است که در مواقع مواجه شدن با دشواری‌ها و سختی‌ها ایستادگی می‌کند و زمانی که روزه امید برای رهایی داشته باشد، رهبری آن را به گام بزرگی تبدیل می‌کند. اما ما در مواقع مواجه شدن با دشواری‌ها و سختی‌ها ایمان و اراده‌امان ضعیف گشته و می‌گوییم: "جنبشمان به بن‌بست بزرگی رسیده است و امید رهایی از این وضعیت بسیار ضعیف است." اما برعکس، رهبری در چنین مواقعی با استفاده از خصوصیات انقلابیون سعی در گذار از چنین وضعی را دارد. در اینجا تمایز بزرگی مابین ما و حزب، همچنین ما و رهبری دیده می‌شود. شیوه فعالیت و برخورد‌های رهبری چگونه است و ما به چه

شکلی عمل خواهیم کرد؟ طرز برخورد رهبری با سختیها و حل مشکلات چیست و برخورد ما چگونه است و به چه شیوه‌ای می‌خواهیم مسائل را حل کنیم؟

رهبری چیست؟

اگر انسان به شیوه‌ای صحیح، این مسایل را تحلیل نماید آن موقع، از خود سوال می‌کند کجا و چه وقت جنبش در تنگنا قرار گرفته است؟

رهبری با زحمات طاقت‌فرسایی، این جنبش را از تنگنا رها نموده است. خصوصیات رهبری نیز شامل این گونه روش‌هاست. ما همگی خود را رهبر می‌پنداریم فقط با اطمینان می‌گوییم: "رهبری به صورتی که رفقا از او فهمیده‌اند نیست. رهبری استراتژیکی و رهبری تاکتیکی وجود دارد. رهبری تاکتیکی نیز آن‌طوری که رفقا درک کرده‌اند نیست. رهبری تاکتیکی تنها کمیته مرکزی نیست. رهبری تاکتیکی از مرکز تا پایین‌ترین رده مسوولیت را در برمی‌گیرد یعنی کسانی که عضو سازمان هستند در هر سطحی، همگی به عنوان رهبری تاکتیکی تعریف می‌شوند. به همان صورت که قرارگاه مرکزی در میهن، نمایندگی رهبری را برعهده دارد به همان شیوه مدیریت مناطق در هر عرصه‌های فعالیت، نمایندگی رهبری تاکتیکی را برعهده دارند. مسوولان واحدهای نظامی و مسوول هیئت سازماندهی توده‌ای نیز به همان شیوه، نمایندگی رهبری تاکتیکی را برعهده دارند. تو در هر جایی، امور حزبی را پیگیری بکنی بدین معناست که رهبری تاکتیکی را نمایندگی می‌کنی. بایستی این گونه از رهبری فهمید. در غیر این صورت، نمی‌توانی خود را رهبر و مسوول ببینی. بسیاری از رفقا از طرفی خود را رهبر به حساب می‌آورند و از طرفی دیگر نیز، خود را خارج از حیطه رهبری و مسوولیت می‌بینند. در اینجا برخورد راحت‌طلبانه نیز نقش خود را ایفا می‌کند. به خاطر اینکه هر وقت بخواهند خود را حزبی می‌بینند و هر وقت نخواهند حزبی نیستند. همان طرز برخورد را نسبت به رهبری دارند، بعضی مواقع که بر طبق معادله و حساب شخصی او باشد خود رهبر و مسوول می‌پندارد موقعی که وضعیت مطابق میل و حساب او نباشد محقق خود را مسوول و رهبر نمی‌داند. موقعی خود را مسوول می‌بیند که دشواری و مشکلات سپری شده باشد و کارش تنها دادن دستور و امر باشد. زمانی که مساله پیشبرد تاکتیک در میان است رهبر نیست، بلکه از رهبری تاکتیکی ایراد می‌گیرد، در حالی که خود نیز در همان وضعیت بسر می‌برد ولی اطلاع ندارد. به نظر او، رهبری تاکتیکی فقط کمیته مرکزی است. در واقع، این اشتباه است. چون تو نیز جزیی از رهبران تاکتیکی می‌باشی و اگر در مدیریت مناطق نیز جای می‌گیری و در سطح منطقه رهبری تاکتیکی را برعهده داری، لازم است تاکتیک حزب را به نحوه احسن به انجام برسانی. در غیر این صورت، هرگز توانایی رهبری را نداشته و در مقابل وظیفه طراحی

تاکنیک، هیچ احساس مسوولیتی ندارد. انسانی که خود را این چنین مسوول نیند، چگونه می تواند تاکنیک را پیاده و به پیش برده؟ به خاطر این عوامل است که مشکلات عدیده‌ای پدیدار می آیند.

همان طور که گفتیم رهبری برنامه را نوشت و بعداً ما در سرتاسر میهن، آن را پخش کردیم و در میان تمامی اعضا توزیع نمودیم، تا بر روی آن بحث کرده و برنامه حزب برای همه روشن شود و مطابق این برنامه حرکت کنیم و درک صحیحی از عملکردها و اهداف جنبش پیدا کنیم. به خاطر اینکه در مراحل مختلف، وظایف و مسوولیت‌هایی مطابق آن مراحل را انجام دهیم، لازم است که هر کس این حقیقت را درک کند و بر طبق لزومات مرحله خود را آماده نماید. بایستی هر کس خود را با روند پیشرفت جنبش همگام سازد، در غیر این صورت از قافله جا مانده و در چنین وضعیتی قادر نیست وظایف محوله را به جای آورد. با گفت‌وگو و بحث در مورد برنامه و وضعیت جنبش در میان رفقا نتایجی بدست آمد. فقط به دنبال آن عده زیادی از رفقای که تا آن موقع نمی‌دانستند برنامه چیست و جنبش به کدام سمت حرکت می‌کند، بعد از چاپ این کتابچه تا حدودی برنامه جنبش را درک کرده و بدین شکل با اهداف جنبش آشنایی پیدا کردند و بدین ترتیب بود که به این امر ایمان آوردند که جنبش، هیچ ضربه‌ای نخواهد دید و تجزیه نخواهد شد و راه خود را ادامه خواهد داد. زیرا بعد از از شهادت رفیق حقی قرار، هراس و تردیدی در میان رفقا بوجود آمده بود که می‌گفتند: "آیا جنبش ادامه خواهد یافت یا نه؟ اما با مشاهده برنامه جنبش برای‌شان مشخص شد که روند پیشرفت جنبش ادامه خواهد یافت. از طرف دیگر نیز موقعی که برنامه به صورت کتبی و نوشتاری بدست رفقا رسیده بود راهی برای آگاهی و پیشرفت سطح فکری آنها باز کرد. رهبری نیز برای اینکه رفقا به شیوه‌ای صحیح برنامه را درک نموده، اعضای جنبش را بر این اساس آموزش داده و برای آینده آماده کند، جلسات متعددی را در سرتاسر کردستان انجام داد. هدف رهبری از این جلسات، این بود که مرحله و وظایف محوله را به رفقا شناسانده و مطالبات خلق را برای‌شان مشخص کند. از طرفی دیگر نیز برای رفقا معلوم نماید که لازم است انسان چگونه مبارزه نماید و در آینده نتایج مفید آن چه خواهد بود؟

زمانی که درباره برنامه و فعالیت‌های آتی بحث و تبادل نظر می‌شد، از طرف دیگر و در همان اوان دو گروه دیگر از عنتاب و الازیغ به ما ملحق شدند. قبلاً این گروه در حزب دموکرات کردستان PDK بودند و از آنها جدا شده، به ما پیوستند؛ گروه عنتاب نیز از سازمان رهایی خلق "HALKIN KURTULUSU" که یک جناح دسته‌پی بود به ما ملحق شده بودند.

این پیوستن‌ها به قبل از شهادت رفیق حقی برمی‌گردد و به خصوص حتی یکی از اعضای گروه عنتاب درست و صمیمی از آب در نیامدند و برخی از آنها در توطئه به شهادت‌رساندن رفیق حقی دست داشتند. برای مثال؛ بوزان، اسلان و طرزی جمال و علی چتیز جعفر از اعضای این گروه بودند که از آنها بحث خواهیم کرد. همچنین "دوغان" که پس از مدتی اقامت در اروپا خودکشی کرد. این‌ها به همراه هم به جنبش پیوستند و نابکار از آب درآمدند. گروه الازیغ نیز که از PDK به ما پیوسته بودند تنها یکی از آنها به نام "ساری باران" خوب و صادق از آب درآمد که الان در میدان جنگ در حال مبارزه می‌باشد و آنها را دیگر همگی جاسوس و خائن بودند.

سال ۱۹۹۷ سال مهمی در عنتاب و الازیغ بود. این دو گروه با هم و در یک زمان مشخص مراجعت کردند. حتی می‌توان گفت: با تصمیم واحدی به حزب پیوستند و این تصمیم نیز از بالا دیکته شده بود. زیرا در آن زمان PDK از بین‌رفته بود و به گونه‌ای به سرسپردگی MIT درآمده بود. با این همه نیز MIT در صدد بنیان‌نهادن حزبی بود به نام "رهایی ملی کردستان" این گروه را به داخل ما نفوذ دادند. جنبشهای مدعی چپ ترک در کردستان دچار بن‌بست و ورشکستگی شده بودند و از اینرو دولت عوامل نفوذی خود را از این سازمانها خارج و به دورن جنبش ماگسیل داشت.

رویداد شهادت رفیق حقی قرار

همچنانکه اشاره شد دولت از پیشرفت سازمان ما با خبر بود و بدین منظور ضرورت نفوذ دادن عوامل خود را به درون این جنبش احساس می‌کرد و لذا این دو گروه را به داخل ما فرستادند. خسارات زیادی را متوجه ما می‌کردند. حتی برخی از آنها مثل بوزان اسلان و محمد اوزون با مساعدت و همکاری سازمان "Sterka sor" (ستاره سرخ) که علاالدین کاپلان و امثال او در آن جای می‌گرفتند، در شهادت رفیق "حقی قرار" دست داشتند. آنها با هماهنگی یکدیگر در منطقه "پازارجیک" از توابع عنتاب با رفیق حقی قرار ملاقات گذاشته بودند. با وجود اینکه رفیق حقی به مساله بی‌برده بود و گفته بود آنها خطرناکند و نزدیکشان نشوید، فقط بوزان اسلان و دیگران با زور رفیق حقی را به آنجا فرستاده و در کمینی که گذاشته بودند او را به شهادت رساندند.

همسر علاالدین کاپلان پلیس بود و از این راه شوهرش را به عنوان جاسوس دولت استخدام نمود. زیرا علاالدین کاپلان سابقاً مبارزی انقلابی بود که دستگیر و روانه زندان شده بود. در نتیجه دولت از طریق عیال وی، وی را به مزدوری درآورد. این زن و مرد جمعی از جوانان منطقه پازارجیک را گردهم آورده و به آنها گفتند یک نفر نژادپرست وجود دارد که

بایستی او را کشت. این جوانان خواستار شناسایی وی می‌شوند، ولی این زن آنها را از شناسایی وی منصرف می‌کند که مبادا وی را شناخته و نکشد و برنامه آنها برملا شود و آنان نیز افشا شوند. بخاطر این از نقطه ضعیف انسان کرد که همانا مساله ناموس می‌باشد وارد شده و می‌گوید: "خودم تنها رفته و این کار را انجام می‌دهم. از آنجا بود که این جوانان تقبل کرده و رفیق حقی را در راه به شهادت می‌رسانند. ما نیز بعد از شهادت رفیق حقی متقابلاً دست به کار شده و تک تک کسانی را که در این جنایت دست داشتند را کشتیم. این کار نیز به آسانی صورت نگرفت، بلکه زحمات زیادی در پی داشت تا اینکه تک تک آنها را شناسایی و پیدا کرده و با برنامه به پیش رفتیم. در حین اجرای این کار، دولت مطلع شده و همگی آنها را به مکان‌های نامعلومی انتقال داد. نزدیک بود چند رفیق در اثنا شهید شوند. بالاخره در اسکندرون آنان را تعقیب و ابتدا علاالدین کاپلان را کشته و سپس بقیه را در عنتاب و الازیع به قتل رساندند. به این صورت به حیات سترکا سور پایان دادیم. این هم یکی دیگر از خصوصیات PKK می‌باشد که هیچگاه نمی‌گذارد خون شهیدان به هدر رفته و بر روی زمین بماند. این خصوصیت از رهبری حزب نشأت می‌گیرد. چونکه رهبری هراز گاهی می‌گوید: "اگر در گورستان نیز باشید از شماها حساب خواهیم خواست." یعنی PKK به هیچ وجه دست بردار حق خویش نبوده و از همه حساب خواهد خواست. امروز نه فردا، امسال نه سال دیگر یا دو سال دیگر، حتماً حساب خواسته و دست بر نخواهد داشت. این بدین معناست که اگر کسی یا جناحی خیانت کرده و به PKK آسیب رسانده باشد، هیچگاه وی را عفو نکرده و مطلقاً از او حساب خواهد خواست. ولی ممکن است برای مدتی کوتاه و بخاطر مد نظر قرار دادن امنیت کلی از آن چشم‌پوشی نماید. اما روزی می‌آید که از هر کس حساب خواهد. این از ضروریات اجتناب‌ناپذیری است که بایستی هر عضو PKK آن را درک کند.

در مورد رفیق حقی وضع بدین منوال بود. موقعی که این رفیق به شهادت رسید، انتقام ایشان را گرفتیم و نگذاشتیم خون ایشان به هدر رود. زمانی که رفیق حقی شهید شد دشمن، خانواده وی را علیه ما برانگیخت و به آنان گفت: "ببینید حقی برای کردها دانشگاه را رها کرد و این کردها بودند که وی را کشتند."

بنابراین برادر بزرگ شهید حقی، ناراحت شده و برای رهبری ایجاد مزاحمت می‌نمود. زیرا خانواده رفیق حقی به تبلیغات زهرآگین دشمن باور کرده بودند. رهبری با زحمت زیاد خود را از دست برادر رفیق حقی رها کرد. سپس پیش ما آمد، ولی ما او را تهدید و مجبور کردیم از پیش ما برود. من به او گفتم: "برو حقی برادر تو نیست، بلکه رفیق ماست. اگر انتقام او گرفته شود ما می‌گیریم نه تو. اگر دست از سر ما برداری، مجبوریم تو را بکشیم."

بعد از این واقعه، سلیمان "باقی قرار" خانواده‌اش را علیه ما بسیج و بدین گونه حملات خود را بر ضد ما تشدید نمود. سلیمان قبلاً دارای شخصیتی ضعیف بود. حتی موقعی که در آنکارا بودیم و در صدد بودیم وی را به جنبش راه دهیم، رفیق حقی با آن مخالفت کرد و گفت: انسانی بی شخصیت است و به بلایی بر سر حزب تبدیل می‌شود.

فقط رهبری می‌گفت: توانایی این را دارد که خوب شود، زیرا اگر بیرون از ما قرار گیرد از این بدتر خواهد شد. از این رو وی را به درون گروه خود راه دادیم. رهبری باوی بحث‌های مفصلی انجام می‌داد و مدام می‌گفت: احتمالاً بهتر شود. رویداد شهادت رفیق حقی تأثیرات مخربی بر وی گذاشته بود تا حدی که می‌خواست از حزب انتقام بگیرد. یعنی کار به جایی رسیده بود که همه کردها را دشمن خود بیندازد.

خوب به یاد دارم که در Sterka sor ابتدا علاءالدین کاپلان را هدف قرار دادیم و سپس همسرش را دوبار مجروح کردیم. دشمن برای مداوا با هلی کوپتر او را به آنکارا فرستاد. به همین خاطر، قبل از همه علاءالدین کاپلان را از میان برداشته چراکه آن جنبش را او تأسیس نموده و اداره می‌کرد. بدین صورت، آن‌هایی را که مهره اصلی بودند هدف قرار داده و آن‌های دیگر را برای موعدهی دیگر رها کردیم. چون بر این مساله واقف بودیم که اگر نخست، رأس هرم آنها را هدف نگیریم و بعداً به بدنه جنبش ضربه نزنیم، قادر نیستیم جنبش را ریشه کن نماییم. مساله Sterka sor بدین گونه بود.

برای نخستین بار به کردستان باز گشتیم و در چندین منطقه شروع به فعالیت نمودیم. در مدت زمان اندکی، چند خانواده به شیوه‌ای مستقیم با ما تماس برقرار کردند. در شهر درسیم، خانواده «قیمت» در عنتاب خانواده «علی چتینر» در باتمان خانواده «محمد شتر» و در دیاربکر «خدر آیتالون» با ما تماس گرفتند. این خانواده‌ها همگی جاسوس و خیانت‌کار بودند. زمانی که به میهن برگشتیم MIT به میان ما نفوذ کرده بود و درصدد بود ما را به کنترل خود در آورد چرا که بر سطح آگاهی محدود، بی تجربگی و نیز شرایط سخت و حساس ما وقوف کامل داشت. علاوه بر این از سطح ارتباطات ما با افراد مستقل و نیز وضعیت مادی ما که از درآمد کارگری تأمین می‌شد به خوبی مطلع بود.

ما از صفر شروع کرده بودیم و به طور کلی شرایط مناسبی نداشتیم. دشمن همه این موارد را تثبیت نموده بود و چنین می‌پنداشت که پیلوت، فاطمه و عبدالرحمن حرکت را به تمامی به کنترل خود در آورده‌اند. زمانی که به میهن برگشتیم، دشمن این خانواده‌ها را اجیر کرده و به آنها وظایفی را محول نموده بود تا از این طریق قادر باشد حرکت و جنبش را از همان ابتدای امر در کردستان نیز به کنترل خود در آورد. دولت بخشی از نیروی خود را به کار گرفته بود تا جنبش قادر به شکستن حلقه محاصره MIT نباشد. این خانواده‌ها صاحب چند

دختر بودند که در این راستا، آنها را به کار می گرفتند. این دخترها مأمور گشته بودند با ایجاد روابط عاطفی کلیه رفقا را تحت تأثیر قرار داده و از این طریق حرکت به کنترل MIT در آید. رفقایی که به این مناطق نیز اعزام شده بودند همگی تازه کار بودند و به جز آنها کادرهای دیگری نداشتیم. اگر رفقا از طریق این دخترها به ازدواج و اعمالی از این دست ترغیب شده بودند، بی گمان تمامی حرکت به دست آنها می افتاد. تاکتیک دشمن در کردستان بر این ترندها استوار بود. ما در ابتدا از وجود چنین توطئه‌ای آگاه نبودیم و به همین علت تا مدتی نتوانستیم حلقه محاصره را بشکنیم. در این مرحله صدمات بسیاری به ما وارد شد. برای مثال رفیق فواد که در درسیم بود از خانواده «قیمت» متأثر گشته و به سوی آنها تمایل پیدا کرده بود. این خانواده، دختری به نام «قیمت» داشتند. این دختر، رفیق فواد را با ابراز عشق و علاقه به خود وابسته کرده بود. خانواده «قیمت» توانایی مالی چندانی نداشتند ولی از سوی دولت هر گونه کمکی دریافت می کردند و آنها نیز در عوض این کمک‌ها رفقا را زیر نظر می گرفتند. بعد از خانواده «قیمت» این بار نوبت به خانواده «حسین یلدرم» یا بهتر بگویم، خانواده «سحر» رسیده بود که نقش خود را اجرا نماید. تلاش این خانواده در نهایت به ازدواج فواد با سحر ختم شد. از آنجا که این خانواده وابسته به دولت بود، سعی فراوانی نمودیم که راه را بر آنها ببندیم اما فواد ما را با ازدواجی روپرو ساخت که ناچار شدیم آنرا قبول نماییم. لازم به ذکر است که میت دارای سازماندهی نیرومندی بود و تا آن زمان نیز در برابر حرکت‌های چپ ترکیه و دیگر حرکت‌های کردی بدین شیوه نتیجه گرفته بود. همچنین میت بر طرز و شیوه کنترل حرکت‌های انقلابی و نیز از میان برداشتن آنها وقوف کامل داشت و از همان ابتدا قصد داشت از طریق جاسوسان این طرز را در مورد PKK عملی نماید. این گونه تاکتیک‌ها در آنکار اجرا می شدند ولی با باز گشت ما به کردستان همچنان ادامه پیدا کردند اما از آنجا که موفقیتی آنچنانی حاصل نکردند، متوقف شدند چرا که رهبری تاریخ را درک نموده و از آن درس‌های بزرگی گرفته بود. رهبری می دانست که میت بدین گونه حرکت‌های انقلابی را تحت کنترل خود در آورده و از بین می برد. همین امر باعث شده بود که رهبری تدابیر ویژه‌ای را اتخاذ نماید. مسأله پیلوت و فاطمه نیز در چارچوب این تدابیر جای می گرفت و همین امر نیز PKK را نجات داد چرا که در غیر این صورت همچون بیشتر احزاب و حرکت‌های انقلابی که به دست میت پاکسازی شده بودند، حرکت ما نیز صد در صد نابود می شد. فی الواقع عامل شکست میت و نجات جنبش از این محاصره، از ماهیت تدابیر و تاکتیک‌های رهبری نشأت می گیرد.

در فواصل زمانی پایان سال ۱۹۷۷ و آغاز ۱۹۷۸ جلسات متعددی تشکیل شدند. تعدادی از این جلسات مستقیماً از سوی رهبری برنامه‌ریزی و تشکیل می شدند. در این جلسات،

بحث‌های فراوانی در رابطه با اساسنامه و برنامه سازمان صورت گرفتند. تعدادی از این جلسات در تاریخ حزب از اهمیت شایانی برخوردار می‌باشند. یکی از این جلسات، جلسه‌ی عزیز می‌باشد. این جلسه در خانه رفیق «تای تکین اوغلو» تشکیل شد. این رفیق در زندان‌های عزیز به شهادت رسید. در وسط جلسه بودیم که خبر رسید، دشمن از وجود ما مطلع شده است از اینرو ناچار شدیم محل خود را تغییر داده و آنرا ختم کنیم. در غیر این صورت با حمله پلیس روبرو می‌شدیم و همگی از بین می‌رفتیم. شرکت کنندگان در این جلسه را اکثر رفقای پیشاهنگ تشکیل می‌دادند. در این جلسه، کلیه جلسات قبلی و عملکردهای گذشته مورد ارزیابی قرار گرفت. این جلسه سعی داشت جمع بندی کلی از نتایج جلسات گذشته به دست دهد و مشکلات موجود را نیز برشمارد. همچنین ماده دیگر جلسه به مسائل سازمانی مربوط می‌شد و در این رابطه بحث‌های مفیدی صورت گرفت و نظرات متفاوتی مطرح گردیدند که عبارت بودند از:

- ۱- اولین نظر از سوی رهبری، رفیق مظلوم و رفیق خیری و چند تن دیگر از رفقا مطرح گشت و بر این عقیده بودند که لازم است به سوی حزبی شدن گام برداریم.
- ۲- چندی دیگر از رفقا نیز بر ضرورت تأسیس حزب اصرار داشتند و در این زمینه موافقت خود را با رهبری اعلام داشتند، ولی به طور صحیح و علمی از اهداف، مقاصد و نیات رهبری آگاهی نداشتند.
- ۳- سومین نظر که با تأسیس حزب مخالفت می‌ورزید، از سوی «علی چتینر، جعفر و شاهین دوغوز» مطرح گردید. آنان با مطرح ساختن نمونه‌هایی از انقلاب ویتنام، بر تداوم فعالیت سازماندهی جوانان اصرار می‌ورزیدند و از این طریق تأسیس زود هنگام حزب را توجیه می‌نمودند.

در آن زمان، حرکت ما دارای شاخه سازمانی جوانان بود که به صورت پنهانی کار می‌کرد و از سوی رهبری تأسیس و برنامه و اساسنامه آن تدوین گشته بود. این سازمان دارای کمیته مرکزی مستقل بود و ما از طریق آن جوانان را به جرگه مبارزه دعوت می‌نمودیم. گروه سوم بر تداوم این نوع فعالیت اصرار می‌ورزیدند. در واقع کار این شاخه سازمانی آن بود که فعالیت را به مرحله‌ای برساند که به توانایی تأسیس حزب دست یابیم. تحقق این امر، به کادرهایی آماده نیاز داشت. این شاخه نقش خود را در این زمینه به خوبی ایفا نموده بود؛ از طرفی دیگر فعالیت ما در داخل میهن نیز به مرحله‌ای رسیده بود که ضرورت تأسیس حزب را برجسته می‌نمود. رهبری، رفیق خیری و رفیق مظلوم این ضرورت را به وضوح مشاهده می‌کردند؛ ضرورتی که اکثر رفقا از درک آن ناتوان بودند.

در جلسه مذکور، اتخاذ مواد قرارات و تصمیمات جای نگرفته بود و تنها سعی داشت که با ایجاد فضایی آزاد، هر فردی، نظرات شخصی خود را در رابطه با کار و فعالیت ارائه نماید تا راندمان فعالیت‌های گذشته آشکار شود. این جلسه در پایان به اهداف مآخوذ دست یافت و اتخاذ تصمیم نیز به جلسه‌ای دیگر محوله گردید. در واقع این جلسه زمینه را برای جلسه بعدی فراهم نمود.

بعد از جلسه العزیز، جلسه‌ای وسیعتر در آمد (دباربکر)، با مشارکت اعضای پیشاهنگ کلیه مناطق، تشکیل گردید. این جلسه، سعی داشت مضمون جلسه قبلی را تکمیل نموده و تصمیمات لازم را اتخاذ نماید. نظرات مطرح شده در این جلسه نیز همانند جلسه العزیز بود. دوباره شاهین دغوز و علی چتینر بر نظرات گذشته خود اصرار ورزیدند. اکثر شرکت کنندگان بر ضرورت تأسیس حزب تفاهم داشتند ولی بر دلایل و عوامل اساسی چنین ضرورتی وقوف کامل نداشتند. بعد از گفتگویی طولانی بدین نتیجه رسیدیم که باید جهت تأسیس حزب اقدام نماییم. برای حصول به این مقصود تشکیل کنگره اول ضروری بود از این رو، جلسه، برگزاری اولین کنگره را به تصویب رساند ولی زمان، مکان و انتخاب اعضاء در کنگره را به طور کلی به رهبری محول و در این رابطه اختیاراتی تام به رهبری تفویض نمود.

در جلسه، گروهی از DDKD (انجمن‌های فرهنگی انقلابی شرق) که از ماردین به ما ملحق شده بودند، به نمایندگی از آن شهر حضور داشتند. این گروه باطنا با ایجاد حزب مخالف بودند ولی در ظاهر تمایل خود را در این رابطه ابراز نمودند. بعد از اتمام جلسه هر کس به محل فعالیت خود بازگشت. این گروه نیز به ماردین بازگشتند ولی از همان ابتدا و در راه بازگشت؛ شروع به مشکل تراشی نمودند. رفیق مظلوم در ماردین جلسه‌ای برای آنها تشکیل داده بود ولی مواد ابهام آنان بر طرف نشدند لذا من نیز به ماردین رفتم و به اتفاق رفیق مظلوم جلسه‌ای دیگر برای آنها تشکیل دادیم. بعد از مناقشات و گفتگوهای بسیار دریافتیم که ابهامات موضوعی آنها فارغ از مسائل فکری و سیاسی بوده و موضع‌گیریشان متفاوت است. آنان جاسوس DDKD بودند و قصد داشتند با مشغول نمودنمان به مسائل جزئی ما را از هدف خود که همانا تشکیل حزب بود، منحرف نمایند. بعد از کشف این واقعیت به رهبری اطلاع دادیم و وی نیز به محل آمد و چند جلسه تشکیل داد که در نهایت منجر به قطع رابطه ما با آنها گردید.

بعد از اخراج این گروه، پیشرفتهای چشمگیری در ماردین کسب نمودیم و برایمان روشن شد که عامل اصلی آشوب و مشکلات این منطقه از وجود این گروه سرچشمه گرفته است. آنان سعی داشتند که از سازماندهی خلق و جوانان در این منطقه جلوگیری نمایند؛ چراکه ماردین اهمیت ویژه‌ای برای ما داشت و این منطقه خود به طور مستقل به مثابه یک

کشور بود. آنان این واقعیت را درک کرده بودند و با ایجاد زیربنای سازمانی و فعالیتی قوی در عناد بودند. علاوه بر این از عزم ما برای برگزاری کنگره آگاه بودند و سعی داشتند با ایجاد مشکلات و آشوب، راه ترقی را بر ما مسدود کنند.

از این به بعد، رهبری تمام وقت خود را صرف مسائل برگزاری کنگره می نمود. تا این زمان کلیه مباحث تئوریک انقلاب کردستان تدوین گشته بود و ایدئولوژی PKK در کلیه مناطق کردستان پایه‌های خود را بنیان نهاده بود و از لحاظ تئوری به مرحله تدوین برنامه و اساسنامه و گسترش در میان دیگر اقشار رسیده بود. رهبری مصمم بود؛ همانطور که تئوری انقلاب کردستان را تا مرحله تدوین برنامه و اساسنامه رسانده بود، آن را نیز در عرصه عمل، پراکنیزه کرده و حزبی بر اساس آن تأسیس نماید.

در فواصل سالهای ۷۷-۷۸ حرکت PKK سیر صعودی خود را شروع نمود و به پایگاه‌هایی مردمی دست یافت؛ به طوری که قادر به تأثیرگذاری بر تمامی اقشار جامعه بود و بر عملکرد دشمن تأثیر می گذاشت. جنبش به جنبشی مردمی مبدل گشته بود ولی از طرفی هنوز ساختار سازمانی آن به صورت جبهه‌ای بود و لذا ضروری بود که مسأله رهبریت آن مشخص شود. جنبش، چاره‌یابی این مسأله را در تأسیس حزب یافته بود و اگر در غیر اینصورت عمل می نمود هرگز نمی توانست رهبری خلق را بر عهده گرفته و پاسخگوی موقعیت زمانی فراهم شده شود و در نهایت نیز با فلاکتی سخت روبرو می گشت.

از آنجا که جنبش سیر صعودی ترقی و پیشرفت را آغاز نموده بود و در میان خلق به جایگاهی رفیع دست می یافت و نیز اینکه عرصه را بر احزاب سوسیال - شونیست و چپ ترک و دیگر گروه‌های کردی فاشیست و فئودال تنگ کرده بود، روز به روز با حملات بیشتری روبرو می گشت. واقعیت آن بود که حرکت ما به هر کجا که پا می گذاشت، پیروزی را نصیب خود می کرد. در ابتدا هر حرکتی به طور منفرد و جداگانه و تنها در مناطق فعالیتی خود علیه ما برخواستند ولی بعدها که دریافتند بدین شیوه نمی توانند بر ضد ما کاری از پیش ببرند، همگی به شیوه‌ای متحد در برابر ما اقدام نمودند. بی‌گمان این حرکت‌ها به شیوه‌ای رسمی به این نتیجه نرسیده بودند: که باید به شیوه‌ای متحد و متمرکز در برابر ما بایستند بلکه اشتراک موضعی، آنان را به اتحادی جبهه‌ای سوق داده بود. در ابتدا، ما از واقعیت امر آگاهی چندانی نداشتیم و پیش خود چنان احتمال می دادیم که مرکزی، تمام این حرکت‌ها را علیه ما سازماندهی می نماید.

بعد از گذشت مدتی، نظرمان در این رابطه درست از آب در آمد و دریافتیم که مرکزی، آنها را سازماندهی کرده و علیه ما به کار می‌بندد. در واقع جبهه‌ای را در برابر ما تشکیل داده بودند. اما این جبهه از سوی چه کسانی سازماندهی شده بود؟! مطمئناً این جبهه از سوی دولت

ترکیه ایجاد شده بود. این سازمانها با اراده خویش گرد هم نیامده بودند زیرا هیچ یک از آنها به شیوه‌ای رسمی با دیگری ارتباط برقرار نکرده بود و در عمل و به واسطه فشارهای دولت به جبهه‌ای متحد در برابر ما تبدیل شده بودند. این سازمان‌ها، کلیه کار و فعالیت‌های خود را متوقف کرده بودند و تنها بر ضد ما تلاش می‌نمودند. آنان تا آن وقت هیچ عملیاتی را بر ضد دولت سازماندهی نکرده بودند و نمی‌خواستند انجام دهند ولی به جای آن همیشه در پی شکار رفقای ما بودند و آنها را به شهادت می‌رساندند. برای نمونه، HKH بیشتر از ۱۵ تن از رفقای ما را به شهادت رساند. DDKD و «راه آزادی» حتی یک فشنگ بر ضد رژیم شلیک نکرده بودند اما چند تن از رفقای ما در دیاربکر را به شهادت رساندند. اکثر این کارها در «درسیم» و «عنتاب» توسط چپ ترک و در «ماردین»، «اورفا» و دیاربکر توسط گروه‌های کردی صورت می‌گرفتند.

بعد از سقوط رژیم شاهنشاهی در ایران، سفارت آمریکا در این کشور به دست نیروهای انقلابی افتاد. دانشجویان دانشگاه تهران به سفارت خانه آمریکا حمله برده و آنرا تسخیر نمودند و در نتیجه آن اسناد و مدارک محرمانه بسیاری را که برای CIA ارسال می‌شدند بدست آوردند. در آن سالها تهران به مرکز CIA مبدل شده بود و هرگونه خبری در ارتباط با این منطقه در سفارت آمریکا، در تهران پردازش می‌شد. جاسوسان CIA در آنکارا و چکورو و مناطق دیگری از ترکیه، گزارشات بسیاری را به این سفارت ارسال کرده بودند. در این گزارشات در مورد چپ ترک چنین اظهار شده بود: «این گروهها برای دولت فاقد خطر هستند.» از طرف دیگر اسم تک تک گروههای کردی را نیز ذکر کرده بودند و در مورد آنها نیز نوشته بودند که: «هیچ گونه خطری از جانب آنها نیز دولت را تهدید نمی‌کند.» اما در این گزارشات چنین اظهار شده که: «گروهی جدید پا به عرصه نهاده‌اند و با نام «آپوچی» شناخته می‌شوند و اسم آنها نیز منصوب به رهبرشان است که نامش «آپو» است.» در گزارشات آمده که حرکت، حرکتی نوپا بوده ولی با این وجود بسیار رادیکال بوده و به هر کجا نفوذ کند، حرکت‌های دیگر را تصفیه می‌کند. این حرکت همچون سیل بوده و موانع را از پیش روی خود برمی‌دارد و حرکتی خطرناک می‌باشد و از این رو باید راه را بر او مسدود کنیم. اگر راه را بر آنها نبندیم نه تنها برای ترکیه خطرناک بوده، بلکه منافع آمریکا را نیز تهدید خواهند کرد. در پایان نیز چنین اظهار می‌دارد که: «برای آنکه راه را بر رشد آنها ببندیم لازم است اقدامات زیر اتخاذ شوند:

لازم است تبلیغات منفی علیه آپو، رهبر این حرکت صورت بگیرد و شخصیت وی همانند فردی فاسد و بد معرفی گردد؛ چراکه آپو در میان خلق، همانند قهرمانی شناخته شده و باید با تبلیغاتی وسیع شخصیت او را در میان خلق خرد نمود.

هر کاری که برای این امر ضروری است باید صورت گرفته و هر آنچه را که خلق از آن نفرت می‌کنند، باید به او نسبت دهیم تا قادر باشیم تضعیفش نماییم. لازم است، حرکتی چپی را به عنوان آلترناتیو این حرکت سازماندهی کنیم. با این کار در میان حرکت‌های دیگر شک و گمان نسبت به آن بالا می‌رود و بدین ترتیب از تمام حرکت‌ها جدا خواهند ماند. علاوه بر این باید بعضی از عشایر را علیه آنها مسلح نموده و به کار گرفت.

به عبارتی قصد داشتند کرد را به دست کرد به کشتن دهند و جنگ کردها و دولت ترکیه را به جنگ داخلی کردها تبدیل کنند. زمانی که من این اسناد را خواندم، دریافتم که حملاتی که علیه ما صورت می‌گرفتند از مرکزی سازماندهی شده‌اند و به خاطر اینکه سندی در دست نداشتیم، از وجود این سازماندهی بی‌اطلاع ماندیم ولی پیش خود احتمال وجود چنین مرکزی را تخمین می‌زدیم.

تدابیر ذکر شده در این اسناد همگی در عرصه عمل اجرا شدند. چراکه اکثر حرکت‌ها علیه ما فعالیت می‌کردند و به عبارتی نزدیک بود که تنها بمانیم. در وضعیتی گرفتار شده بودیم که نمی‌دانستیم چه کسی دشمن است و چه کسی دوست. علیه رهبری تبلیغات فراوانی انجام می‌دادند و شایع کرده بودند که: «دیوانه است، بی شرف است و یا به بهانه حضور فاطمه می‌گفتند که جاسوس است.» به عبارتی هر آنچه به مغزشان خطور می‌کرد، علیه رهبری بر زبان می‌راندند. مدت درازی نگذشته بود که عشیره «سلیمانها» را علیه ما بسیج کردند. از طرفی دیگر حزب نژاد پرست MHP را در اختیار داشتند. همچنین دولت نیز از آنها حمایت می‌نمود.

بی‌گمان در این مرحله، تنها از بیرون به ما حمله نمی‌شد بلکه در داخل ما نیز فعالیت‌های خود را شروع کرده بودند و مسائلی همچون سلیمان و فاطمه بروز کردند. این دو، نزاعی را میان خود شروع کرده بودند که جوانب آن کاملاً آشکار بود و چنین وانمود می‌کردند که همدیگر را قبول نمی‌کنند. به عبارتی فاطمه در نزد خود حسابی برای حرکت باز کرده بود، حسابیایی که در واقع از سوی دولت ترکیه به او محوله شده بودند و او می‌خواست آنها را عملی ساخته و حرکت را بدست بگیرد. سلیمان برادر رفیق حقی قرار بود. رفیق حقی نیز تازه شهید شده بود. از اینرو سلیمان انتقام خون برادرش را از ما (سازمان) مطالبه می‌کرد. درصدد بود بر میراث شهید حقی تکیه زند و بخورد و بخوابد. سلیمان می‌دید که فاطمه در تلاش برای تصاحب حرکت است و از آنجا که این حق را برای خود محفوظ می‌دانست به نزاع با فاطمه بر خواسته بود. سلیمان می‌گفت: «من برادر شهید حقی هستم و او نیز بعد از رهبری نفر دوم این حرکت بوده است. او رفیق رهبری و تنها کسی بوده که رهبری و اهداف او را به خوبی درک و فهم کرده بود و اکنون نیز کسی که به شهادت رسیده، دوباره حقی قرار است. از

اینرو باید بعد از رهبری من باشم و این حق من است». فاطمه نیز می گفت: «من همسر رهبری هستم و من از همه به او نزدیکترم و این حق تنها از آن من است».

رهبری هر بار در برابر هر دو می ایستاد و بیان می کرد که من هنوز زنده‌ام و شما بر سر چه چیزی با هم نزاع می کنید؟! اگر شما علیه حزب به پا خواسته‌اید، هیچ موفقیتی کسب نمی کنید چرا که من هنوز زنده‌ام و زمانی که من مردم شما می توانید این جنگ را آغاز کنید. در واقع رهبری قصد داشت آنها را از این مسائل دور ساخته و به دایره زندگی حزبی هدایت کند. رهبری قصد داشت، اشتباهات آنها را برایشان روشن ساخته و پتانسیل آنها را در راستای مقاصد حرکت به خدمت بگیرد.

هر چقدر که با صبر و تحمل با آنها برخورد می کردیم آنها بر اعمال خود اصرار می ورزیدند. آنها سعی داشتند چنان وانمود کنند که اختلافات مطرح شده، اختلافات و مسائلی غیر سازمانی است ولی چنین برخوردی صحت نداشت و نقشه‌ای دقیق برای سازمان طرح ریزی کرده بودند و قصد داشتند حزب و بویژه رهبری را با اختلافات بوجود آمده مشغول نمایند. برای حل این مسأله دو راه پیش روی داشتیم. راه حل اول، دستیابی به فرمولی جهت حل مسائل موجود میان آن دو بود و دوم اینکه هر دو را از حزب اخراج نماییم. از طرفی دیگر، زمان برای اخراج آنها نیز مناسب نبود و هنوز به فاطمه احتیاج داشتیم. عضویت فاطمه در گروه با نیت و مقاصدی از پیش تعیین شده، مورد قبول واقع شده بود. بعد از پیلوت، وجود فاطمه در میان گروه، کارت تضمینی برای امنیت حرکت بود و دولت چنین می پنداشت که از طریق فاطمه می تواند حرکات ما و بویژه رهبری را تحت نظر بگیرد. رهبری نیز از وجود او به نحو احسن استفاده می نمود و با دادن وعده بازگشت خود به آنکارا آنها را مشغول می ساخت و بدین شیوه، جان تازه‌ای به حرکت می بخشید. رهبری برای پیشرفت حرکت با صبر و تأمل رفتار می نمود و سعی داشت هر دوی آنها را به خط‌مشی حزبی برگرداند. باقی (سلیمان)، بعد از شهادت رفیق حقی، به دشمن تراز اول حرکت تبدیل شده بود. در "کارس" قصد داشت گروهی از رفقا را از میان بردارد. همچنین انشعابی در درون حرکت ایجاد کرد و عده‌ای را در اطراف خود جمع نمود و با زدن تهمت «جاسوسی» به رفقای که با او همراه نشده بودند، درصدد مارژینال کردن آنها بود. این رفقا عبارت بودند از: «شاهین کلاوس» و دوغان قلیچ (رفیق یاسین) و عده‌ای دیگر از رفقا. سلیمان قصد داشت آنها را به عنوان جاسوس معرفی کرده و به قتل برساند. این رفقا واقعت امر را به خوبی درک کرده بودند و لذا بعد از این مسأله در مدت کوتاهی به نزد رهبری آمدند و مسائل را با او در میان گذاشتند و بدین طریق برنامه‌ریزی‌های سلیمان نقش بر آب شدند. بعد از این ماجرا سلیمان به دیاربکر رفت و کارهای خود را از نو شروع نمود و با همان شیوه ذکر شده با رفیق سیفدین زورلوو

(سامی) نیز برخورد کرد. بعد از مدتی به ماردین رفت و دوباره شیوه کاری خود را ادامه داد ولی با این تفاوت که این بار خلق این منطقه را طعمه نقشه‌های خود قرار داده بود. سلیمان همه روستاییان این منطقه را خائن قلمداد می‌کرد و بدین شیوه می‌خواست آشوب برپا کند و میان خلق و تشکیلات تفرقه ایجاد نماید. عده‌ای را جذب می‌کرد و با عده‌ای دشمنی می‌ورزید. همچنین بوسیله بعضی رفقا قصد داشت رفقای دیگر را از میان بردارد. علاوه بر این، در میان خلق نیز بذره‌های بی‌اعتمادی و نفاق پخش کرده بود. سلیمان درصدد بود به هر شیوه‌ای که ممکن است از جنبش انتقام بگیرد. بدون شک، حرکت به سختی و با تحمل مشقت‌های فراوانی توانست خرابی‌های به‌بار آمده را جبران کند. بدین شیوه سلیمان به صورت مستمر در تلاش برای برپایی آشوب و اغتشاش در درون سازمان بود، سازمان نیز ماه‌ها تلاش می‌نمود که نتیجه اعمال او را جبران نماید. از آنجا که رهبری درصدد بازگرداندن او به خط‌مشی جنبش بود تا آخرین لحظه با توجه به معیارهای سازمانی و صبر با او برخورد کرد ولی ما و بخصوص من دیگر کاسه صبرمان لبریز شده بود و می‌خواستیم در حداقل زمان و از کوتاهترین مسیر به هدف دست یابیم. رفقا از وجود فاطمه و سلیمان و همچنین شاهین دوغوز در درون حرکت دل خوشی نداشتند. اگرچه شاهین به مانند آنها نبود ولی خودپسندی و اقتدارطلبی او تأثیری منفی بر رفقای دیگر گذاشته بود. او چنان ادعا می‌کرد که قادر به انجام هرگونه کاری است و می‌تواند همه مشکلات را برطرف سازد ولی در عرصه عمل چنان نبود و لذا رفقا از او ناراحت شده و ارزش چندانی برای او قایل نمی‌شدند. فاطمه و سلیمان نیز برای سازمان همانند بلایی بودند و به هر کجا که می‌رفتند با خود آشوب و مشکلات را نیز به همراه می‌آوردند و از اینرو آنها نیز در میان رفقا مقبولیتی نداشتند و کسی حاضر به کار کردن با آنها نبود و حتی قصد داشتند در اولین فرصت، خود و جنبش را از تأثیر آنها خارج سازند.

در سال ۱۹۷۸ رهبری، فاطمه، رفیق خیری و من در دیاربکر در منزلی با هم بودیم. میان رهبری و فاطمه گفتگویی صورت گرفت. از آنجا که رهبری، خود حاضر بود و برای آنکه بی‌حرمی‌ای نسبت به او صورت نگیرد ما از مداخله سر باز زدیم. رهبری برخوردی ملایم با او داشت و همچون یک رفیق با او صحبت می‌کرد ولی فاطمه تنها پرخاشگری می‌نمود و درصدد تحریک رهبری بود. چرا که او شخصیت مرد‌گردد را به خوبی می‌شناخت و انتظار برخوردی دیگر از رهبری داشت. در واقع فاطمه قصد داشت رهبری را تحریک کرده و زمینه مداخله ما را فراهم کند و کاری دور از منطقی از ما سرزند. رهبری نیت او را فهمید و برای اینکه دست او را رو کند، منزل را ترک نمود. بعد از رفتن رهبری، رفیق خیری خواست که با فاطمه بحث نماید ولی او در برابر رفیق خیری حالتی تهاجمی به خود گرفت. لذا من مداخله کردم و به رفیق خیری گفتم: «این شخص انسان نیست، بلکه حیوانی است در جلد انسان و

انسان، تنها با انسان به بحث می نشیند. بیا برویم...». من می دانستم که دیگر قادر به تحمل این زن نبودم و در صورتی که آنجا می ماندم، ممکن بود که بلایی بر سرش آورم. مدت مدیدی بود که من فاطمه را می شناختم و به همین دلیل با او حرف نمی زدم و احترامی برایش قایل نمی شدم. فاطمه نیز این مطلب را می دانست. رفیق خیری گفت که خانه را ترک نمی کند و بنابراین من به تنهایی از آنجا رفتم.

رفیق خیری شخصیتی مصمم و کنجکاو داشت. ویژگی های بسیاری در او برجسته بودند و به مسائل با صبر و تأملی وصف ناشدنی برخورد می نمود و آنها را با دیدی سیاسی تحلیل می کرد. بعد از مدتی از گذشت این ماجرا، رفیق کمال را دیدم و مسائل پیش آمده را با او در میان گذاشتم. رفیق کمال گفت: «اگر وضعیت چنین باشد بهتر است که او را از میان برداریم. چرا که تا به امروز صدمات بسیاری به جنبش زده است. علاوه بر این، به رهبری بی احترامی کرده و حکم مجازات خود را به دست خود مهر کرده است.» رفیق کمال برای رهبری ارزشی وافر قایل بود و طرز برخوردی همانند طرز برخورد فاطمه را از هیچ کسی قبول نمی کرد. همچنین رفیق کمال اعتقادی وصف ناپذیر به گفتار و کردار رهبری داشت و به همین جهت برای رهبری حاضر به انجام هر کاری بود.

طرح نقشه قتل فاطمه

بحث و گفتگوی بسیاری در رابطه با این مسأله انجام دادیم و در نهایت به این نتیجه رسیدیم که فاطمه را از میان برداریم. می گفتیم: «حزب را از وجود مضر او راحت می کنیم». می دانستیم که اگر چنین نقشه ای را با رهبری در میان گذاریم، ایشان قبول نخواهند کرد، بنابراین تصمیم گرفتیم، این کار را بدون اطلاع رهبری و دیگر رفقا انجام دهیم. اگر چه مطلع بودیم که چنین اقدامی بدون هماهنگی با سازمان، جرمی سنگین است، ولی چنان پنداشتیم که جرمی را که منفعتهای حزب را به همراه دارد، انجام دهیم و هر مجازاتی را که حزب برای ما مقرر کند، با جان و دل پذیرا باشیم و از این رو خود را برای هر نوع مجازاتی - حتی مرگ و دار اعدام - آماده نمودیم. من می گفتم: «تا کنون مرتکب اشتباهات و جرایم سازمانی بسیاری شده ام و زیان های بسیاری را به حزب وارد کرده ام؛ لذا اهمیتی ندارد که این بار نیز قوانین سازمانی را نقض کنم و نتیجتاً به سازمان منفعتی برسانم.» همچنین می گفتم: «تا به امروز بدون هیچ سوء نیتی مرتکب اشتباه شده ام ولی بگذار این بار به عمد ضوابط سازمانی را زیر پا نهم، ولی در عوض برای سازمان منفعتی داشته باشم». سر انجام بر این اساس تصمیم گرفتیم، این زن را به صورت پنهانی از میان برداریم. بعد از این تصمیم، دوباره به بحث و گفتگو نشستیم و ابعاد دیگر مسأله را نیز مورد بررسی قرار دادیم و به این نتیجه رسیدیم که قبول فاطمه از ابتدا

در راستای تحقق اهدافی معین بود و لذا کشتن او در شرایط حساس کنونی نتیجه‌ای مفید در بر نخواهد داشت و حتی مضر نیز خواهد بود. چرا که ما در حال گذار از مرحله گروه و سازمانی کوچک به مرحله تأسیس حزب بودیم و زمینه‌های این کار را آماده می‌نمودیم. در مسائل سازمانی، مرحله حساس زمانی است که سازمان از مرحله موجود به مرحله‌ای بالاتر ارتقاء می‌یابد.

در آن زمان برای تأسیس حزب و ایجاد سازمانی منظم، نخستین گام‌های خود را بر می‌داشتیم و هنوز در ابتدای کار بودیم. بنابراین با خود چنین اندیشیدیم که اگر فاطمه را به قتل برسانیم و دولت نیز در مقابل بر ما هجوم آورد، چه کاری انجام دهیم؟ چرا که هنوز سازمان به مرحله‌ای نرسیده بود که در برابر حمله‌ای وسیع از سوی دشمن تاب بیاورد. بر همین اساس تصمیم گرفتیم قرار خود را هر چند که صحیح هم بود، بعد از مدتی دیگر و در زمانی مناسب عملی نماییم. با این وجود کاسه صبرمان لبریز شده بود و به هیچ وجه تحمل دیدن او را نداشتیم. من خودم حتی یک ساعت هم وجود او را تحمل نمی‌کردم، ولی رهبری در راستای منافع سازمان، سالیانی دراز او را تحمل نمود و به عبارتی در برابر او از خود مقاومت نشان داد.

زمانی که رفیق کمال پیر دستگیر شد و به زندان افتاد، ما هنوز قرار کشتن فاطمه را عملی نساخته بودیم. این رفیق در آخرین روزهای زندگی خود و زمانی که اعتصاب غذا کرده بود، به رفیق «ماشاء الله خوجه» گفته بود: «اگر روزی از زندان آزاد شدی، به رفیق جمعه بگو کاری را که در سال ۱۹۷۸ می‌خواستیم انجام دهیم، فراموش نکند». رفیق خوجه بعد از آزاد شدن از زندان به نزد رهبری می‌رود و در پاسخ به سوال رهبری که وضعیت زندان و رفقا را از او جویا شده بود، مسأله کمال پیر را مطرح می‌کند و می‌گوید: «کمال پیر چنین مسأله‌ای را با من در میان نهاده است ولی من مقصود او را نفهمیدم». رهبری نیز در پاسخ می‌گوید که «من نیز از این مطلب اطلاعی ندارم».

در سال ۱۹۸۸ از میهن به نزد رهبری بازگشتم. در آن زمان رفیق خوجه در اروپا بود. روزی رفیق خوجه با رهبری تماس تلفنی برقرار کرد. رهبری به من گفت: «برو و با او حرف بزن و مطلبی را که رفیق کمال پیر با او در میان نهاده است را از او بپرس». من به رفیق خوجه گفتم که از این مسأله مطلع هستم. بعداً کل ماجرا را با رهبری در میان نهادم و رهبری گفت: «خوب شد که در آن زمان او را نکشتید چرا که در صورت انجام این کار، زبان بسیار بزرگی را متحمل می‌شدیم». تا آن وقت ما این مسأله را نه تنها با رهبری بلکه با هیچ یک از رفقای دیگر در میان نگذاشته بودیم. حقیقتاً در آن سال‌ها، مسأله فاطمه بسیار بغرنج شده بود و رفیق کمال پیر نیز چنین چیزی را بیهوده نگفته بود. رفیق کمال، خیانت فاطمه را فراموش نکرده بود

و می دانست که بودن او خطری جدی برای حزب می باشد. رفیق کمال نیات فاطمه را به خوبی دریافته بود و می گفت: «فاطمه، زنی است بسیار مکار و احتمال دارد صدمه‌ای جبران‌ناپذیر به رهبری و حزب وارد کند».

تمام دلهره او از این مسأله بود. بیان چنین مطلبی از سوی کمال پیر در شرایطی که از فرط گرسنگی در حال شهید شدن بود، حاکی از این حقیقت بود که ما را نسبت به مکر و حيله‌های این زن هوشیار سازد. از این امر می توان نتیجه گرفت که شخص حزبی در هر مکان و زمانی، انسانی حزبی است و وظیفه خود را نسبت به حزب در هر شرایطی ادا می کند. از رفیق کمال تنها پوست و استخوانی باقی مانده بود، ولی در این وضعیت نیز بر وظیفه حزبی و احساس مسئولیتش نسبت به حزب اصرار می ورزید. در مقابل عظمت افرادی همچون کمال پیر، ما قرار داریم، که گاه‌گداری وظیفه حزبی خود را به خاطر می آوریم؛ این امر بیانگر اوج تفاوت میان ما و شهیدانی همچون کمال پیر می باشد. البته انسان PKK یی شب و روز خود را در خدمت حزب می گذارد. رهبری در این باره چنین می گوید: «لازم است انسان در خواب نیز انسانی حزبی باشد. اگر فردی، حزب را بدین شیوه بشناسد و در زندگی خود نیز نمایندگی آن را بر دوش بگیرد، آنگاه حقیقتاً به انسانی حزبی تبدیل شده است».

در امر «انقلابی بودن» خود را موقت و مهمان دیدن، هیچ معنایی نداشته و قابل قبول نمی باشد. حتی اگر برای یک ساعت در مکانی اقامت کنید و بعد از آن به مکان دیگری منتقل شوید. انقلابی، انقلابی است و لازم است که وظیفه خود را به انجام رساند. تا آخرین لحظه و زمان حرکت، فرد انقلابی موظف به انجام وظیفه انقلابی خود است.

بدین گونه خود را مهمان می پندارد در حالیکه در اصول انقلابی، مهمان بودن بی معنا بوده و قابل قبول نیست. حتی اگر تنها برای یک ساعت از جایی به جایی بروی باید وظایف خود را به انجام برسانی، تا آخرین لحظه که به جای دیگر انتقال می یابی تو یک انقلابی هست و موظفی کارهایت را انجام دهی، اما متأسفانه اکثر ما یک ساعت و حتی بیشتر از آن، قبل از آنکه به راه بیافتیم از هر کاری دست می کشیم. این به معنای دست برداشتن و ول کردن امور و اصول انقلابی بودن است. برخی از رفقای ما که برای انجام فعالیت به میان خلق می روند تنها یک ساعت از شبانه روز را به تنظیم و سازماندهی خلق اختصاص داده و بقیه وقت خود را صرف تلویزیون یا کارهای جانبی می کنند. انسان اینگونه هرگز نخواهد توانست وظایفش را به انجام برساند و فعالیت‌های حزبی نیز اینچنین هرگز موفق نخواهند شد. به خوبی می بینیم که رهبر آپو چگونه همیشه در فکر حزب و خلق بوده و هرگز فراموش شان نمی کنند. حتی در هنگام ورزش کردن نیز همه افکارش بر روی حزب متمرکز است. چرا که به غیر از مسائل حزبی و سازمانی هیچ چیزی برای یک فرد انقلابی چندان اهمیتی ندارد. یعنی اینکه مسائل

سیاسی، سازمانی و تاکتیکی و به انجام رساندن آنها فقط وظیفه فرد انقلابی و سازمانی است. غیر از این‌ها، آموزش و وظیفه او است. فرد انقلابی خارج از این‌ها هیچ کار و وظیفه دیگری نداشته و نباید به چیز دیگری بیاورد اما افکار ما به هزاران چیز خارج از حزب مشغول بوده و تنها وقتی که مشکل برایمان پیش می‌آید و یا پس از آنکه رهبری رهنمود و ارزیابی‌های خویش را در مورد مسأله‌ای اظهار داشتند، حزب به یادمان می‌افتد؛ و به غیر از این موقع حزب و وظایف خود در قبال آن را تماماً فراموش کرده و اصلاً بدان نمی‌اندیشیم. بدون شک، این بیانگر عقب‌ماندگی و عدم درک ما از مسائل حزبی و انقلابی بوده و نشان می‌دهد که تا چه اندازه‌ای مطابق امیال و خواسته‌های خود حرکت کرده و حقیقت شخصیت مبارز را در خود برجسته نساخته‌ایم. کسانی که واقعا توانایی برجسته ساختن حقایق حزبی در شخصیت خود را داشته باشند، این حقایق را تا مغز استخوان خویش درک می‌کنند. وقتی که فردی تماماً نتواند حزب را درک کند نمی‌تواند خود را هم در خدمت آن قرار دهد و بدینگونه خود را از حزب و انقلابی بودن دور می‌سازد. این ویژگی‌های منفی به هیچ وجه در شخصیت رفیق کمال پیر دیده نمی‌شد. می‌بینیم که ایشان چگونه با حزب برخورد می‌کردند و حتی تا آخرین لحظه حیات خویش به فکر حزب و رهبری و این که فاطمه چه ضرر و زیان‌هایی را به رهبری و حزب خواهد رساند، بودند.

در اینجا عظمت و بزرگی رفیق "کمال پیر" مشخص می‌گردد. ایشان جان خود را نثار حزب و خلق کرده بودند و تا آخرین لحظات زندگی‌اش که فقط استخوان‌هایش مانده بود، همه چیز خود را با تمام وجود در خدمت حزب و خلق قرار داده بود. شاید شما عکس رفیق کمال پیر را در هنگام شهادت دیده باشید که تنها پوست و استخوانش مانده بود. این است قهرمانی! معظم‌ترین قهرمان، کمال پیر است و او یک PKK‌یی وارسته است. تنها یک جان داشت، آن را هم نثار حزب کرد اما وقتی به برخوردها و رفتارهای خود نگاهی بیاندازیم متوجه می‌شویم که هیچ چیز خود را به خدمت حزب و اهداف آن در نیاورده و بیشتر در راستای حفظ منافع شخصی خود تلاش می‌کنیم؛ تنها یک ساعت از ۲۴ ساعت وقت خود را صرف خدمت به حزب و اهداف آن می‌کنیم. حال در اینجا؛ آیا رفیق کمال پیر شخصیت حزبی را در خود برجسته ساخته است یا ما؟ رفیق کمال پیر بهترین نمونه حزبی شدن و مبارز بودن است. انسان باید این سوال را از خود بپرسد و جواب مناسب را بدان بدهد. وقتی این جواب به شیوه‌ای تمام و کمال داده شود آنگاه او را می‌توان یک PKK‌یی دانست. با چشم‌های خود دیدید که رفیق کمال پیر و رفیق خیری جان خود را چگونه نثار حزب و خلق نمودند. این رفقا با عملیات‌های خود موجب شدند که راه حزب در زندان آمد (دیاربکر)

منحرف نشود و پیروز گردد. خلق کرد، حیثیت و کرامت خود را در زندان آمد رهایی بخشید و حفظ نمود.

به همین خاطر است که هر کس این شخصیت مقاوم را قبول نموده و با دیده احترام به ایشان می‌نگرد؛ چرا که شخصیت بزرگی است. برای کسانی که می‌خواهند نکونام باشند تنها راه این است؛ اگر بدین گونه برخورد نکنید نکونام نخواهید شد. البته، از این منظر، رفیق کمال پیر و دیگر رفقا عظمت را در شخصیت خود متجلی ساخته‌اند، چه بسا که رفیق کمال پیر در طول عمر خود هیچ کاری را در راستای خدمت به شخص خود انجام نداد بلکه مبارزه ایشان در راستای احیای تاریخ راستین یک ملت، و همه انسانیت بود. این را نه تنها قبل از دستگیری بلکه حتی در داخل زندان هم ادامه داد. زندگی انسان حزبی بدین شکل است و بدین گونه می‌تواند نمایندگی حزب و خلق را بعهده بگیرد.

رهبری در این باره می‌گویند: «من حتی در خواب هم حزب و انقلاب رامی‌بینم و اینها همیشه جلوی چشمانم هستند» این حرف واقعیت دارد چرا که رهبر آپو کاملاً خود را نثار این انقلاب کرده و در خدمت منافع خلق کرد و انسانیت قرار گرفته‌اند. از این رو می‌بینیم که در سراسر زندگی خود چه در خواب، چه در ورزش و چه در حین آموزش، ارکان انقلابی بودن را به خوبی به جای می‌آورند. البته که فرد انقلابی باید اینگونه برخوردی داشته باشد، غیر از این ممکن نیست، اما متأسفانه ما، گه‌گاهی به یاد انقلابی‌بودنمان می‌افتیم. گاهی اوقات به هنگام درس به یادمان می‌آید اما در موقع ورزش و سرگرمی {منظور از فعالیت‌های روزمره است} چنین واقعیتی اصلاً به مغزمان خطور نمی‌کند. بهتر است چه در خواب و چه در بیداری، مساله انقلابی، خلق و شرایط و اوضاع او و حملات وحشیانه علیه او را در طرفی و مسائل مربوط به خودمان را نیز در طرف دیگر قرار دهیم و این دو مساله را با هم قاطی نکنیم. به همین خاطر است که رهبری می‌گویند: «من به خواب می‌روم حزب و خلق را در خوابم می‌بینم.»

رهبری در اینجا می‌خواهند حقیقتی را به ما نشان دهند؛ آن هم حقیقت انقلابی بودن است. باید به منظور رهبری از این مهم پی برد؛ زیرا رهبری بدون هدف و منظور حرف نمی‌زند. سکوت من و رفیق خیری در مقابل بی‌احترامی و ضدیت فاطمه با رهبری، بخاطر احترام به رهبر آپو بود. چرا که در همه جای دنیا در حضور فرمانده، بی‌اجازه حرف زده نمی‌شود. اما امروزه مشاهده می‌کنیم که برخی رفقا بسیار راحت در حضور فرمانده‌هاشان سیگار می‌کشند، حرف می‌کنند و بی‌احترامی می‌کنند و بدین شیوه عقده دلشان را خالی می‌کنند. این در هیچ سرزمین و ارتش دنیایی دیده نمی‌شود. خصوصاً برای ارتش ما انضباط و دیسپلین تا آخرین درجه باید رعایت و حفظ گردد و از امیال و خواسته‌های فردی نیز بدور

بود. چون دشمنان تو بسیار نیرومند هستند، پس تو هم باید با نظم و نظام خود را نیرومند ساخته و سطح آگاهی و درایت خود را در مقایسه با دشمن بیشتر کنی تا بتوانی بر دشمن غلبه کرده و پیروز گردی. اگر این طور نباشد هرگز نخواهی توانست موفق و پیروز شوی. گویا این حقیقت تا حدی فراموش شده که با میل و حوصله کار کردن، راهکار رسیدن به پیروزی نیست؛ حال آنکه بالعکس تصفیه شدن و از میان رفتن است. روزانه شاهد هستیم که رفقایمان همچون کبک از بین برده می شوند. علت اصلی این هم راحت طلبی می باشد. در واقع، این فلسفه فرد کرد است که می گوید «اشکالی ندارد...» این فلسفه در میان خلق کرد بسیار رایج و مشهور بوده و وقتی به او می گویند «این طور نکن» در جواب می گوید «اشکالی ندارد...» در میان ما هم وقتی به یکی می گویی «چرا این طور می کنی؟» جواب می دهد «اشکالی ندارد، مگر چی شده..؟»

«چیزی نمی شه...» فلسفه کردها این است. مفهوم این فلسفه آن است که هر کس می تواند مطابق میل و دلخواه خود برخورد نماید و با توجه به علاقه ای که به چیزی دارد، انجام دهد؛ تو هم باید ناراحتش نکنی. این در میان گریلا گرایشی رایج و حاکم است. هنگامی که گروهی از گریلا در جایی مکان می گیرند و یا یکی از رفقا در نقطه ای خطرناک سنگر گرفته، موقعی که به آنها متذکر می شوی؛ جای خطرناکی است و نباید نزدیک شد، دشمن از موقعیت شما اطلاع پیدا می کند؛ اظهار می دارند: «چیزی نمی شه...» اینک چیزی نیست...! دشمن... چه دشمن... چیزی نیست! هر چه بادا باد، اگر دشمن هجوم آورد می جنگیم..!» در واقع این فلسفه، آتش به کاشانه کردها انداخته. اگر کردها به هیچ چیزی دست نیافته اند به علت وجود این فلسفه است. این فلسفه، فلسفه ای بسیار حاکم و نیرومند بوده و هم اکنون نیز در میان ما جریان دارد. چرا که در صورت انتقاد از رفقا و با وجود صحت آن، بازهم قبول نکرده و رنجیده خاطر می شود. می گوید: «برای چیست؟» به عبارتی اگر با بی نظمی، از محدوده مقررات عمل نمودم، مشکلی پیش نمی آید! حتی می گوید این ها مسائلی ظاهری هستند و از اینرو آنها را به اجرا در نمی آورد. در حقیقت مطابق تمایلات خود رفتار می نماید و برای او این گرایش مسئله ای اصلی و با اهمیت تر از دیگر مسائل است.

این در حالی است که این طرز برخوردها با مرگ و نابودی سازمان همراه می باشد. از اینرو رهبری حزب که شخصیت انسان کرد را به خوبی شناخته و از راحت طلبی وی آگاهی یافته است، همیشه درصدد است اینگونه انسان ها را از راحت طلبی دور ساخته و وارد نظم و انضباط نماید و شخصیتی منظم و منضبط بیافریند. منظور رهبری از سرپانگه داشتن رفقا در هنگام بحث و گفتگوها در این چارچوب است.

لازم است رفقا این را درک کنند که رهبری هر کاری را هدفمند انجام می‌دهد و باید به آن واقف بود. برای مثال تا رهبری به من نگوید برو فلان جا، خودسرانه اقدام نمی‌کنم؛ بخاطر اینکه حزبی شدن چنین چیزی را ایجاب می‌کند. در حالیکه اغلب رفقا در صورت فراهم شدن امکان، هر جایی می‌گردند؛ زیرا زیر پا گذاشتن یا پیروی از قوانین و مقررات برای آنها اهمیت چندانی ندارد و از حسابرسی ظفره می‌روند و ناراحت می‌شوند. هنگام بحث از نظم و انضباط، هزار بار مرگ خود را می‌طلبند، اما موقع بحث از شادی و سرور و رقص و آواز، حاضرند چندین روز این امر را اجرا کنند و احساس خستگی نمی‌کنند. این از خصوصیات و حقایق انسان کرد می‌باشد. همچنین در صورت نبود دوره آموزشی خوشحالند؛ ولی موقع فرا رسیدن دوره، مرگ آنها فرا می‌رسد. به عبارتی انسان کرد از درک منافع و مصالح خود ناتوان است و بدین لحاظ این فلسفه را مبنا قرار داده است و اگر تا به امروز صاحب چیزی نشده است و موقعیتی کسب نکرده علت آن همین امر است.

بنابراین زمانی که فاطمه نسبت به رهبری بی‌احترامی نمود، ما سکوت اختیار کردیم چرا که رهبر، فرمانده ماست و در همه جا کسی نمی‌تواند بدون اجازه فرمانده خود حرف بزند و دخالت بیجا نماید. ما آموزش دیده بودیم و دارای ادب و نزاکت بودیم و اینگونه رفتار می‌کردیم به همان صورت رهبری نیز احساس کرد که ما در آنجا هستیم؛ حرفی نزد، از جا برخاست و خانه را ترک کرد. بعدها رهبری در این باره می‌گفت: "من آنوقت در رفتم." (فرار کردم).

در حالیکه رفقایی وجود دارند که از وظایف خود سرباز زده و از مکان خود به مکان دیگری می‌روند. یعنی در واقع از محل فعالیت خود فرار می‌کند و موقعی که از او توضیح و توجیه فرارش را می‌خواهید، پاسخ می‌دهد من که فرار نکرده‌ام آن را خیلی طبیعی و عادی می‌بینند. یا در حالت ترک وظیفه و فرار و رفتن به خانه، هنگام بازخواست ناراحت شده و پاسخ می‌دهد من که چیزی نکرده‌ام؛ در صورتیکه فرار کرده، به آغوش دشمن پناه برده و از او خیانت سرزده است. تمام اطلاعاتی را که در دست دارد به دشمن داده و همانا آن را مسئله‌ای عادی و پیش‌پاافتاده‌ای می‌داند و حتی فرار هم قلمداد نمی‌کند. به عبارتی دیگر فرار و خیانت و قهرمانی را هم‌پایه دانسته و جدای از هم نمی‌بیند و درصدد قبولاندن آن به ماست. زمانی که وظایف سازمانی را انجام ندادید به معنای فرار است و باید هر کسی به آن واقف و آگاه باشد. به عبارت دیگر مسئله سازمانی به اندازه‌ای حساس می‌باشد که رهبری در وضعیت مواجه با فاطمه بخاطر اینکه مشکلی ایجاد نشود از خانه بیرون آمد. علی‌رغم اینکه منظور رهبری این بود ولی اظهار داشت که به نوعی گریز بود و در برابر فاطمه فرار کردم. چرا که گریز نمی‌بود و بایستی در مقابل فاطمه ایستادگی می‌کرد و به پیروزی دست می‌یافت و از

افعالش جلوگیری می کرد. فقط این را خطرناک می دید. زیرا رهبری به خوبی می دانست هدف فاطمه تحریک او و همچنین سرزدن خطاهایی از جانب رهبری است. رهبری نیز بخاطر اینکه دچار خطا و اشتباهاتی نشود اینگونه برخوردی نشان داد و در راستای منافع حزب با فاطمه برخوردی حساس نمود.

هر واقعیتهایی نمی تواند حقیقت تلقی شود، زیرا تحقق حقیقت مستلزم روش و شیوه های واقعی است. هیچ گاه حقیقت به واقعیت تبدیل نمی شود، بلکه این انسان است که باید آن را به حقیقت مبدل نماید و این نیز مستلزم پشتکار و فعالیت واقعی می باشد. وظیفه انقلابی، خود، تنها نشان دادن واقعیت ها نیست، بلکه تحکیم و تحقق آنهاست. انقلابی بودن تنها در حد سخن نیست، بلکه عمل به آن هم هست. مفهوم "انقلابی" از لحاظ سوسیالیستی و علمی، عملکرد آن است. گفتار و عمل بعضی رفقا تضاد آشکاری باهم دارند، اما در هنگام انتقاد نمودن مسایل اظهار می دارند که بیشتر از عمل به حرف های من گوش کن! علی رغم صحت و درستی حرف هایش، عمل او خلاف گفته هایش می باشد. این یعنی انقلابی گری ساختگی شبیه ملاهای متقلب، فرد انقلابی پر حرف و متقلب نیست و مبنای کار و مبارزه او عمل و زندگی است.

از این منظر فرد انقلابی در صورت حرف زدن به آن هم عمل می کند و در حالی که قادر به انجام نباشد، بحثی به میان نمی آورد.

رهبری ضروریات شکل گیری شخصیت کادر را درک کرده و درصدد رفع ضعف و کاستی های آن نیز برآمد؛ زیرا کسی که ضعف کادرهای خویش را تشخیص و رفع ننماید، قادر به ادای وظیفه رهبری نمی باشد. از این رو برای پیشبرد مبارزه و عدم ضربه زدن به سازمان و تحقق اهداف جنبش، احتیاج به پرورش و تکامل کادر می باشد، زیرا در غیر این صورت می تواند به مانع بزرگی پیش روی این اهداف تبدیل شود. بنابراین پیروزی و شکست ناشی از ضعف کادر می باشد.

لذا فرد مسوول در هر سمتی لازم است لزومات افراد تحت امر خود را به خوبی دیده و اقدام به برآورده کردن آنها بنماید، در صورت بجای نیاموردن آنها شانس موفقیت چندانی نداشته و محکوم به شکست است. برخی ها توجه زیادی به این موارد نداشته و خود را نیز فرمانده به حساب می آورند؛ این ها فرمانده نیستند، بلکه قصد آنها تنها دستیابی و تصاحب مسوولیت ها است. موقع مسوولیت پذیری خوشحال و مسرور شده اما با این حال هم نسبت به اجرای وظایف خود کوتاهی می نمایند، چرا که امر فرماندهی را تا این اندازه درک نموده، البته مشخص است که نیروهای تحت امر او قادر به انجام چیزی نبوده و انتظار پیروزی از این نیرو محال می باشد.

رفیق عگید چگونه به فرماندهی رسید؟ چرا همه فرماندهی او را قبول داشتند؟ چرا در حزب از جایگاه ویژه‌ای برخوردار بود؟ رفیق عگید مسوولیت سرپرستی افراد تحت امر خود را به نحو احسن انجام می‌داد و نسبت به انجام اعمال سنگین و خطرناک پیش قدمی می‌کرد و احتیاجات نیروهای خود را بموقع تامین و برآورده می‌نمود. در زمان عهده داری مسوولیت او، هیچگونه اتفاق ناگواری پیش نیامد، چون وی از مشکلات چشم‌پوشی نمی‌نمود و پراحتی از آنها نمی‌گذشت. بسیاری از مبارزان از مکتب او ظهور یافتند؛ ولی برخی از شماها از فرماندهی نتیجه‌ای حاصل نکرده‌اید، نسبت به ایجاد و خلق فردی مبارز هیچگونه تلاش و پشتکاری در میان نیست، بلکه همه را دلگیر، افسرده و فراری می‌دهید و یا با وجود مشکلات و نابسامانی‌های یک فرد به فرماندهی منصوبش می‌کنید. چه فرماندهی و با چه حال و وضعی؟ این فرمانده ترکه‌است، نه فرمانده PKK.

رفیق عگید اینگونه بود و به این شیوه اطرافیان او را قبول می‌کردند و به این ترتیب نامش در تاریخ ثبت شده. اگر کسی خواستار جای گرفتن در تاریخ می‌باشد. لازم است راه و شیوه زندگانی شهدانی چون رفیق عگید را درک نموده و ادامه دهد. بنابراین مسوولیت ایجاد می‌کند که ضروریات سازمان را برطرف کرد. همچنین بایستی نیروی خویش را شناخته تا بدانی با این نیرو چه کارهایی را می‌توان انجام داد. برای رزمنده‌ها چه کارهایی می‌کنید؟ بایستی این‌ها را دانسته، چرا که فرماندهی مستلزم انجام این موارد است و در این صورت قادر به تقبل مسوولیت نخواهید شد. اگر با دقت بنگریم، می‌بینیم که رهبری هم لزومات کلی حزب را بجای می‌آورد و هم رهیافتی برای مشکلات کادر پیدا می‌کند. برای همین منظور در آن دوره، رهبری برای حل مشکلات به نوشتن برنامه سازمان همت گماشت و آنرا بصورت مانیفست تهیه و تدوین کرد. یعنی به این نتیجه می‌رسیم که رهبری مانیفست را بنابر شرایط مرحله تنظیم نمود نه مطابق میل و اشتیاق خود. به عبارتی تحلیلات رهبری از روی ضرورت است، نه اینکه تنها تحلیلی محض باشد. بسیاری از رفقا می‌گویند: "رهبری تحلیلی فوق‌العاده‌ای از مسایل ارائه داده و به ما نیرو بخشید". آری! رهبری با تحلیلات خود موجب توانمندی شما می‌شود، فقط آیا همین قدر کافی است؟! خیر، تنها همین قدر کافی نیست بلکه چیزی که مهم است نتیجه‌گیری و برداشت صحیح از آن.

بسیاری در گزارش شخصی خود این موضوع را بیان می‌کنند، ولی اینکه از تحلیلات رهبری چه نتیجه‌گیری کردند و چه ضعف و نقصی در خویش دیدند و تا چه حد به رفع آنها پرداخته و یا چرا دست از خطاها و کاستی‌ها بر نمی‌دارند، هیچ بحثی به میان نمی‌آورند. در حالیکه نباید بر خوردی اینگونه صورت گیرد، زیرا این تحلیلات بنا به ضرورتی انجام گرفته است، یعنی ضرورت حل مشکلات. اگر شما در این تحلیلات ضعف‌ها و کمبودهای خود را

احساس و نسبت به رفع آنها اقدام نکنید و نیروی خویش را از او بگیرید، آن موقع به وظیفه خود عمل کرده‌اید. شخص باید چنین بوده و از امکانات و وظایف سوءاستفاده نکند. تحلیلات نیز در این چارچوب قرار می‌گیرند، برخی از رفقا در چارچوب این تحلیلات به ارزیابی خود پرداخته و می‌گویند به ما ربطی ندارد و برای رفقای دیگر است. در حالیکه این تحلیلات برای هر کسی ضروری و مستلزم دیدن و نتیجه گرفتن از آن است، مبادا به وضعیت مشابه آنچه دیگران دچار آن شدند در آیی. اگر امروز این تحلیلات را در چارچوب اوضاع دیگران بنگرید، پس باید این سوال را از خود پرسید که آیا من نیز مثل آنها هستم یا نه؟! احتمال دارد فردا به وضعیت آنها دچار شوم یا نه؟! بخاطر اینکه به چنین وضعی مبتلا نشوم چه باید کرد؟ برخی بر روی این موضوعات فکر نکرده و بدون تدبیر و برنامه هستند، البته که آنها نیز به وضعیتی مشابه گرفتار می‌آیند. از کورجمال بحث می‌کنند و به او ناسزا می‌گویند و مورد لعنت قرار می‌دهند، با این همه مشاهده می‌کنید که موقعی به منصب کورجمال ارتقا یافتند، از او بدتر شده و حتی از وی پیشی می‌گیرند. علت این امر نیز از عدم شناخت ناشی می‌شود و به همین دلیل موقع رسیدن به این سطح به کورجمال دیگری تبدیل شده و حتی از او بدتر می‌شوند.

رهبری انتقادات عملی بسیاری می‌کند و ضعف و کمبودهای آنها را تشخیص و به رفع آنها می‌پردازد. با این حال رفقای زیادی به این امر توجه نکرده و دقت خود را به جاهای دیگری معطوف می‌کنند. برای مثال بعضی‌ها می‌گویند رهبری فلان قرارگاه را مورد انتقاد قرار داد و فقط رفقا از این وضعیت برای جبران خطاها و اندرز گرفتن خویش بهره نگرفته و حتی متعلق به خود نمی‌بینند، در حالیکه رهبری با انتقاد از چیزی، کل سازمان را مورد مخاطب قرار می‌دهد، به همین دلیل برای اینکه دچار چنین وضعیتی نشویم، بایستی همه انتقادات را مورد بررسی قرار دهیم، فرد انقلابی اینگونه با مسائل برخورد می‌نماید. در آن زمان رهبری ضرورت انتشار این کتاب‌ها را برای سازمان احساس کرد. در همان ایام بود که ما پوستره‌های شعری از "علی شیر" را نوشته بودیم.

در آن زمان رهبری ضرورت انتشار این کتاب‌ها را برای سازمان احساس کرد. در همان ایام بود که ما پوستره‌های شعری از "علی شیر" را نوشته بودیم. علی شیر رئیس جنبش «کوچگری» و از رهبران جنبش درسیم «تونجلی» بود. رهبری فرزانه و روشنفکر بود که اشعاری در مدح کردستان نوشته بود. این رهبر فرهیخته صاحب اثری به نام درسیم در تاریخ کردستان است. بعضی‌ها به این کتاب می‌گویند تاریخ درسیم معنای تاریخ درسیم، تاریخ کردستان است. این کتاب درباره آن مرحله از تاریخ نوشته شده است. همچنین ما به شکلی مخفیانه، اعلامیه‌هایی را منتشر کرده و در مدارس و جاهای دیگر پخش نمودیم. حرکت‌های

آیدین گل، عکس رفیق حقی و نام رفیق حقی قرار را از دیوارها کنده و پاره کردند، همچنین در مدارس، بازار و اماکن دیگر رفقای ما را مورد ضرب و شتم قرار داده و گفته بودند چرا بدون اجازه ما در مدارس و روی دیوارها عکس و اعلامیه پخش کرده‌اید؟ چرا از کردستان بحث کرده‌اید؟ در حالیکه وجود خارجی ندارید، چرا مردم را بسوی مرگ سوق می‌دهید و موجب بستن مدارس می‌شوید؟

عکس‌ها و پوسته‌های ما را بدین خاطر پاره می‌کردند تا کسی آنها را نبیند و نخواند. سپس می‌گفتند "این کار را بدون اجازه انجام دادند"، زیرا خود آنها با اجازه دولت ترکیه به میهن دوستی و انقلابی‌گری تظاهر می‌کردند. آدم چگونه می‌تواند با اجازه دولت ترکیه، میهن دوستی و انقلابی‌گری نماید.

هدف ترکیه از دادن اجازه به آنها، مانع‌سازی در برابر پیشروی PKK بود. PKK هم از آنجا که دولت ترکیه را دشمن خود می‌دید، و با دیدگاهی اشغالگر به آن می‌نگریست، بدون اجازه فعالیت می‌کرد. چگونه می‌توان با کسب اجازه از دولت ترک در کردستان فعالیت نمود؟ اگر واقعا سازمان‌های مزبور در پی فعالیت و مبارزه بودند، نسبت به پوسته‌ها چنین برخوردی نمی‌کردند و نمی‌گفتند: "بروید از دولت اجازه بگیرید".

آنها به جای پلیس ترکیه ایفای نقش می‌نمودند و به نام میهن دوستی و انقلابی‌گری به آنها خوش خدمتی می‌نمودند.

بدون شک ما تاب تحمل آنها را نداشتیم. آنهايي که به این نوع اعمال مبادرت می‌ورزند و به شهیدان توهین می‌کنند در زمره خیانتکاران و مزدوران هستند. چرا که حتی انسان عادی نیز این کار را انجام نخواهد داد. این نوع انسان‌ها فاقد درک مفاهیم میهن دوستی و انقلابی‌گری هستند. از اینرو بایستی فهمید که چه کسانی به نام کردستان فعالیت می‌کردند و چگونه در پی محو نام کردستان از ذهن و فکر ما بودند. دولت ترکیه مدت‌ها بود که به تلاش‌هایی در زمینه محو نام کرد و کردستان از اذهان مردمان این سرزمین پرداخته و موفق هم گشته بود. لذا وظیفه هر انسان انقلابی بود تا بار دیگر در جهت احیای این نام تلاش نماید. در آن زمان اگر تنها "بڑی کردستان" را بر زبان می‌آوردید مبارزه‌ای بزرگ بود. با این همه آنها می‌گفتند: "باید شما نام کردستان را بر زبان نیاورید چون موقع آن فرا نرسیده است" از این جا معلوم بود که درصدد محو و نابودی کردستان از اذهان و نیز اجرای سیاست‌های ترکیه می‌باشند. یادم می‌آید موقعی که در دانشگاه آنکارا بودیم گفتیم: "من کرد هستم" همه به طرف من حمله‌ور شدند گفتند: "تو کرد نیستی" من باز در پاسخ می‌گفتم "کرد هستم" آنها باز می‌گفتند: "خیر، تو کرد نبوده بلکه مثل مائی...".

به این دلیل چنین چیزی را می‌گفتند که از نظر آنها کرد انسان به حساب نمی‌آمد. زیرا موقعی که من و رفیق کمال پیر، با گفته‌هایی نظیر؛ سرزمینی به نام کردستان وجود دارد، کردها هستند و ملتی تحت ستم می‌باشند را بر زبان می‌آوردیم نزدیک بود ما را بکشند. از این رو ما با ترس و وحشت این عبارات را به زبان می‌آوردیم، چرا که زندگی ما با تهدید روبرو بود. رهبری نیز در این باره می‌گوید هنگامی که گفتیم واقعیتی به نام کرد و کردستان وجود دارد و کردستان مستعمره است، در یافتیم که کار بزرگی انجام داده‌ام.

این‌ها جزئی از واقعیت‌های آن دروه می‌باشد و اینگونه مبارزه را آغاز کردیم. گروه‌های مذکور نیز که می‌خواستند از فعالیت ما جلوگیری کنند مشخص شد که هیچگونه ربطی به میهن دوستی و انقلابی‌گری نداشته، بلکه زیر نقاب آن به اجرای سیاست‌های دولت ترکیه می‌پردازند لذا تفاوت آشکاری میان ما و آنها وجود دارد.

در چنین شرایطی میان ما و این قبیل گروه‌ها در دیاربکر درگیری بوجود آمد. ما مصمم به پاکسازی آنها از دیاربکر و سراسر کردستان بودیم و اینگونه بود که با آنها درگیر و دیاربکر را تبدیل به زندانی برایشان نمودیم و بالاخره مجبور به ترک دیاربکر شدند. در همین زمان بود که خبر رسید عشیره «سلیمانان» در حیلوان رفیق «خلیل چاوگون» را به شهادت رسانده‌اند. در آن زمان دولت، آگاهانه نظام قبیله‌ای و گرایش‌ات ارباب - رعیتی را در کردستان تقویت و تحکیم می‌بخشید و روسای قبایل را در حزب فاشیست ترک "حزب ملی‌گرای خلق (MHP) سازماندهی و از آنها حمایت می‌کرد. عشیره سلیمانان هم در MHP جای گرفتند و این حزب حاکمیتی مطلق بر آن داشت. همچنین عشیره سلیمانان در مناطق اورفا و حیلوان نفوذ زیادی داشت. دولت نیز از طریق عشیره سلیمانان دست به حملاتی علیه ما زد و در اولین اقدام رفیق خلیل را به شهادت رساندند، این کار را هم بوسیله DDKO راه آزادی طرح‌ریزی و اجرا کردند. اگر این سازماندهی نمی‌بودند ما کار آنها را یکسره می‌کردیم. بدون تردید دولت نمی‌خواست آنها از بین بروند و از اینرو در حیلوان و مناطق اطراف یورش‌های خود را بیشتر نمودند. موقعی که ما تصمیم به پاکسازی عشیره فوق کردیم مجبور شدیم از درگیری با این سازمان‌ها خودداری کنیم. زیرا ما قادر به مقابله با هر دو طرف نبودیم. با مطرح شدن مساله حیلوان لازم بود آنرا در اولویت قرار دهیم. لذا من و رفیق کمال رهسپار آنجا شدیم. ما خبر شهادت رفیق خلیل را شنیده بودیم فقط از وضعیت آنجا اطلاعی نداشتیم. موقع رسیدن به حیلوان متوجه شدیم که مردم به قدری ترسیده‌اند که کسی جرات نزدیک شدن به ما را ندارد و تنها دو خانواده ما را به خانه راه دادند. زیرا به محض اطلاع عشیره سلیمانان از پناه‌دادن آنها به ما، خانه را به آتش می‌کشیدند. مردم خیلی از عشیره مذکور هراس داشتند و بدون اجازه آنها نمی‌توانستند قدمی بردارند. در صورتیکه کسی نسبت

به آنها ادای احترام و تعظیم نمی کرد در معرض تهدید قرار می گرفت. بدون کسب اجازه آنها کسی جرات خانه سازی و انجام داد و ستد را نداشت، مردم را به تمامی بنده و غلام خود کرده بودند. با به شهادت رساندن رفیق خلیل مردم هراس بیشتری پیدا کرده بودند. در واقع هدف آنها از به شهادت رساندن رفیق خلیل، ترس از پیشرفت هایی بود که جنبش ما در حیلوان کسب کرده بود. مبادا ملت به آگاهی برسند و علیه دولت پیاخیزند. بدین خاطر فضای رعب و وحشت را ایجاد نمودند و به شهادت رساندن رفیق خلیل هم در راستای این اهداف بود. همانطور که اشاره کردم بجز خانواده رفیق خلیل و خانواده ای دیگر کسی جرات پناه دادن به ما را نداشت. ما هم در جهت تنظیم مردم بر علیه آنها دست به تبلیغات وسیعی زدیم، ولی مردم با صراحت می گفتند: "خواهش می کنیم... خلیل شهید شده، بس است.. چون کسی نمی تواند مقابل سلیمانان بایستد. همه شما کشته خواهید شد و ما را نیز به کشتن می دهید. همچنین خواهش می کنیم سلیمانان متوجه نشوند، از اینجا بروید، مبادا شما را ببینند. اوضاع آنجا اینگونه بود.

اولین سلاح جنبش

در هنگام شهید شدن رفیق "خلیل چاوغون" تنها صاحب یک اسلحه کلاسیک و دو سه تا کلت بودیم. رفقا با کار و تلاش شبانه روزی و حتی حمالی و تحمل گرسنگی و استفاده نکردن از تاکسی و .. توانستند پول کافی جمع آوری کرده و اسلحه بخرند. کلاشینکوف را از یک قاچاقچی اهل "سورج" که خویشاوند یکی از رفقای ما بود خریدیم. بهترین اسلحه نیز در آن زمان کلاشینکوف سیخو روسی بود که قیمت آن ۱۱ هزار لیره ترکیه بود و پول ما هم در آن حد نبود و هزار لیره ترک بدهکار شدیم و بعداً با کار دوباره مابقی پول را پرداخت کردیم. آن کلاشینکوف با رنج و زحمت و تحمل گرسنگی یکایک رفقا پیدا شد. هیچ یک از ما کلاشینکوف را نمی شناخت و چگونگی کاربرد آنرا نمی دانست. لذا رفیق کمال پیر به نزد همان قاچاقچی رفته تا طرز کاربرد آنرا یاد بگیرد. بعد از برگشتن رفیق کمال همه مشتاق باز کردن و استفاده از آن بودند و خوشحال و مسرور از اینکه صاحب کلاشینکوف شده ایم. همانند دولتی که مجهز به تجهیزات نظامی پیشرفته ای می باشد و احساس قدرت می کند، ما نیز با این اسلحه توان بیشتری گرفته و می گفتیم می توان هر کاری را در کردستان انجام داد. بخاطر اینکه با رنج و مشقت فراوان آنرا خریده بودیم برایمان ارزشمند بود. رفیق کمال موقع باز و بسته کردن سلاح با مشکل مواجه شد و باعث دلسردی رفقا شد، فقط به هر صورت بود دوباره سلاح را بست. هنگامی که خواست دوباره سلاح را باز کند ما به او اجازه ندادیم مبادا

دوباره نتواند سلاح را سوار کند» ببندد، یا اینکه قطعه‌های شکسته شود رفیق کمال گفت مجبوریم که طرز باز و بسته کردن آن را یاد بگیریم تا در مواقع استفاده تمیز کنیم.

سخنان رفیق کمال صحیح و بجا بود و می‌بایستی طرز بکارگیری آن را یاد بگیریم و این کار را هم انجام دادیم. حال نه یک کلاشینکوف بلکه صدها و هزاران کلاشینکوف و اسلحه بزرگ و کوچک در دست رفقاقت و تفنگ نزد آنها مثل اسباب‌بازی و فاقد معناست. در صورتیکه برای اینکه کلاشینکوف مذکور زنگ نزد یکی از رفقا بلوز خود را دور سلاح پیچیده بود. در این هنگام به او گفتم اینجوری سرما می‌خوری و " او اینچنین آنرا نگاه‌داری می‌کرد، زیرا که چگونگی بدست آوردن آن را می‌فهمید. حال اسلحه‌های موجود ارزش نداشته، قطعات آن شکسته می‌شوند، زنگار می‌گیرند و یا مفقود می‌شوند و هیچ اهمیتی ندارند. زیرا هیچ تلاشی برای بدست آوردن آن نکرده‌اند تا بدانند پیدا کردن یک اسلحه چه مصیبت‌هایی دارد اسلحه برای ما نیرو، توان و قدرت بود ولی امروزه برای رفقا بجز بلا چیز دیگری نیست. به عبارتی برخی رفقا احساس می‌کنند با حمل اسلحه در واقع بلا و مصیبت را بدوش گرفته‌اند و خواستار خلاصی از آن هستند. امروزه این یک واقعیت است. در آن هنگام ما خود به تنهایی طرز بکارگیری و استفاده از سلاح را آموختیم. اما اکنون هر کس با انواع سلاح آشنایی داشته و افرادی که در این زمینه رفقا را آموزش می‌دهند، بسیارند. امروزه اگر کسی بخواهد طرز استفاده از هر نوع سلاحی را یاد بگیرد، افرادی هستند که می‌توانند معلومات و تجارب لازم را در اختیار وی بگذارند. اما چنین امکان و شرایطی در آن موقع فراهم نبود. در آن روزها روحی وجود داشت که امروزه اثری از آن باقی نمانده و روح دیگری جانشین آن شده است. اگر PKK، PKK شد، به دلیل وجود همان روح گذشته بود، نه روح کنونی که در رفقا وجود دارد و لازم است همه این حقیقت را دریابند. می‌خواهم سخنی بگویم و آن این است: هنگامی که نبرد حیلوان را آغاز کردیم، تنها سلاحمان همان یک قبضه کلاشینکوف بود. پس از آن به سروج رفته و در آنجا دو قبضه سلاح دیگر را از قاچاقچیان به امانت گرفتیم. این سلاحها که در اختیار قاچاقچیان بود، به چپ‌های ترکیه تعلق داشت. جریان را به ما گفتند و ما نیز اسلحه‌ها را از آنان تحویل گرفتیم. بدین ترتیب تعداد سلاح‌هایمان به سه قبضه رسید و با همین تعداد جنگ حیلوان را شروع کردیم. در برابر ما عشیره سراپا مسلح سلیمانان قرار داشت که توسط ام‌اچ پی حمایت شده و از جانب سطوح بالای دولت، تحت حمایت و پشتیبانی قرار داشتند. ما هنوز آزمون قهرمانی‌های حیلوان را ننوشته‌ایم. هنگامی که سلیمانان، رفیق خلیل را شهید کردند، حزب با شرایط دشواری مواجه شد. یا باید با سلیمانان می‌جنگیدیم و یا اینکه در برابرشان سر فرود می‌آوردیم. انتخاب گزینه دوم بدین معنا بود که ما نه تنها در مقابل خون رفیق خود مسئولیتی احساس نمی‌کنیم،

بلکه در برابر کهنه پرستی و فئودالیسم کرد نیز تسلیم شده و از مبارزه و انقلابی گری دست برداشته ایم. پذیرش چنین چیزی غیرممکن بود. دیگر نمی توانستیم در این زمینه حتی گامی به عقب برداریم. ما انقلابی بودیم و هدفمان آن بود که ملت و میهن خود را نه تنها از دست دولت ترکیه، بلکه از چنگک خائنان و کهنه پرستان کرد نیز رها سازیم. اما مسئله مهم آن بود که چگونه این کار را انجام دهیم. آنها دشمن ما بوده و بسیار هم نیرومند بودند. بخوبی سازماندهی شده و دولت هم از آنان حمایت می کرد. ما بی تجربه بودیم و سلاح اندکی در اختیار داشتیم. همچنین فاقد یک سازمان نظامی بودیم. دشمن از هر طرف ما را احاطه کرده و در تنگنا قرار داده بود. چنین مرحله ای در جریان انقلاب اهمیت فراوانی دارد. کسانی که در این مسیر گام برمی دارند، همواره باید تمام جوانب را در نظر گرفته و خود را برای هر اتفاق غیرپیش بینی شده ای آماده نشان دهند. دلیل آن را باید در اینجا جستجو کرد که توسعه و پیشرفت های اجتماعی، غالباً به نحو غیرمنتظره ای روی می دهند، نه بدان گونه که ما می خواهیم و یا انتظار داریم. در تمام انقلاب ها با پیشرفت هایی از این نوع روبرو می شویم که خارج از کنترل و اراده ما بدست می آیند. چنین دستاوردهایی می توانند هم به فرصتی فراروی ما تبدیل شوند و هم اینکه ما را با مشکلات و موانع روبرو ساخته و در تنگنا قرار دهند. اگر آمادگی لازم وجود نداشته باشد، نمی توان از چنین فرصتهایی به نحو احسن و در جهت پیشبرد و توسعه حرکت استفاده کرده و از آن سود جست که نتیجه آن هم مواجهه با عواقب ناگوار خواهد بود. لذا اگر آماده نباشی، در مقابل چنین موقعیت هایی قادر به پاسخگویی نبوده و در مقابل آن درمانده و ناتوان شده و در نهایت، با تحمل زیان فراوان، به سختی شکست خواهی خورد. این موضوع مهمی است. فرد انقلابی که سرنوشت خلق و میهن خویش را رقم می زند، باید هوشیار بوده و به این حقیقت توجه داشته باشد که امکان ندارد همیشه رویدادها، بدلخواه و مطابق خواسته وی بوقوع بپیوندد. مسائلی هستند که خارج از اراده و اختیار انسان روی می دهند. در چنین شرایطی است که جوهره حقیقی فرد انقلابی آشکار می گردد. بدیهی است که اگر همه چیز کاملاً و بر اساس نقشه و برنامه ای از پیش تعیین شده روی می داد، در آن صورت هر کس می توانست داعیه انقلابی گری داشته باشد. اما شخصیت واقعی فرد مدعی، در کوران ناملایمات و سختی ها است که عیان خواهد شد. بویژه در شرایطی که توان شخص در میزان بهره گیری صحیح و بموقع از فرصت های فراهم شده، عملاً به بوته آزمایش گذاشته شود. به همین ترتیب همیشه امکان مواجهه با رویدادهایی وجود دارد که باز خارج از اراده ما بوده و می توانند نتایج مخرب و ناگواری در پی داشته باشند. در این شرایط لازم است با آمادگی کامل، تمام تدابیر لازم اتخاذ گردیده و دامنه تخریبات احتمالی به حداقل ممکن کاهش یابد. انقلابی گری بدین معناست که در چنین شرایطی قادر باشی حرکت را از خطر

آفات و گرداب مشکلاتی اینچنین به سلامت بیرون کشیده، آنرا حفظ نموده و تداوم بخشی. هنگامی که حرکت در حال گسترش و پیشرفت بوده و اوضاع بر وفق مراد باشد، و در مراحل سهل و هموار که مشکلات به حداقل می رسند، شخصیت انقلابی راستین آشکار نخواهد شد. در این شرایط همه می توانند شخصیت انقلابی باشند. تنها در مراحل بسیار سخت و دشوار که مشکلات، شکست ها و آفات گوناگون از هر طرف انقلاب را احاطه کرده است، نقاب از چهره ها برداشته خواهد شد و مبارز بودن فرد و میزان انقلابی گری وی مشخص خواهد گشت.

در قضیه "سلیمانان" با چنین مشکلی روبرو گشتیم. ما هنوز از لحاظ سازمانی و نظامی آمادگی نداشتیم و فاقد اسلحه و تجربه لازم بودیم. اما درگیر جنگی شده بودیم که عقب نشینی از آن بسیار مشکل بود. هنگام درگیری، باید جنگ را قبول کرد، در غیر اینصورت شکست حتمی است. البته نه بدان معنا که بدون هیچگونه آمادگی ای کور کورانه به میدان جنگ برویم. دشمن اقدام کرده و تو به ناچار باید بجنگی و بر این حقیقت واقف باشی که اگر از جنگ بگریزی، به استقبال مرگ رفته ای و همچنین اگر دشمن جنگ را بر تو تحمیل نمود و تو هیچگونه آمادگی نداشته و در حال خود را آماده نمایی، باز هم به آغوش مرگ رفته ای. عشیره سلیمانان سرتاپا مسلح بودند و با تکیه بر دولت آتش جنگ را برافروخته و یکی از رفقایمان را به شهادت رسانیدند. همچنان بر ادامه جنگ پافشاری می کردند و در مقابل، ما فاقد سازماندهی و اسلحه بودیم اما بایستی می جنگیدیم. در این وضعیت رهبری تصمیم گرفت که با عشیره سلیمانان بجنگیم برای ما مهم بود. با طرز گذشته و متدهای کلاسیک یارای جنگ را نداشتیم و طرز جدیدی نیز به فرمان نمی رسید. می بایست با عجله تدابیر خود را اتخاذ کرده و به میدان جنگ می رفتیم. در حیلوان برای اولین بار تصمیم به مبارزه مسلحانه گرفتیم.

طرز موفقیت در جنگ عشیره ای؛

از نظر ما حیلوان حائز اهمیت بود. یا پیروز شده و جنبشمان به مرحله نوبنی گام می نهاد یا مغلوب شده و برای همیشه از بین می رفتیم. رهبری، رفیق کمال پیر و محمد کاراسانگور را به ماموریت فرستاده بود. رفیق محمد کارا سانگور با نام مستعار (خالد) در سال ۱۹۸۲ به جنوب کردستان رفته و همانجا به شهادت رسید. آن سال میان حزب کمونیست عراق (ح.ش.ع) و اتحادیه میهنی کردستان (YNK) جنگ در گرفته و رفیق محمد کارا سانگور جهت ایجاد صلح در میان آنان حضور چشمگیری داشت. در اثنای همین فعالیت به شهادت رسید.

تصمیم گرفته بودیم در عملیات حیلوان پیروز گشته و اهداف خود را نیز تثبیت نماییم. در غیر اینصورت نمی توانستیم در حیلوان به پیروزی برسیم و خلق را به قیام فراخوانیم، حتی روی آن را نداشتیم بار دیگر به آنجا برگردیم. به همین خاطر می بایست گام اول را قاطع برمی داشتیم. در جنگ حیلوان تمام این نکات را بررسی کردیم.

مساله اساسی در جنگ این است که چه چیزی را هدف قرار دهی، تا بیشترین موفقیت را کسب نمایی. دشمن ما یک عشیره بود، بنابراین می بایست بر تمام خصایص عشیره واقف می بودیم. در تمام عشایر یک نقطه ضعف بزرگ به چشم می خورد. یعنی اگر سرعشیره را از بین برده و رئیس را بکشی، تمام عشیره خنثی خواهد شد و به هدف خود خواهی رسید. به عنوان مثال، در جنوب کردستان، عشیره "سورچی" یکی از بزرگ ترین عشیره ها و از سه هزار نفر نیروی مسلح برخوردار بود. در جنگ این عشیره با حزب دمکرات کردستان (PDK)، حزب مذکور، حسین آقا رئیس عشیره را به قتل می رساند و بدین ترتیب تمام عشیره خلع سلاح می گردد. PDK نیز خود یک سازمان عشایری بوده و تجربه های فراوانی در جنگ با عشیره ها دارد. اگر حسین آقا را هدف قرار نمی دادند، هرگز نمی توانستند در ظرف چند روز سورچیها را به تسلیم و سازش وادارند. اما چون می دانستند چگونه به اهداف خود می رسند، سرعشیره را منهدم کرده و تمام قوای عشیره را خنثی نمودند و در مدت سه روز تمام نواحی تحت نفوذ سورچی ها را به کنترل خود درآوردند. در حیلوان با یک رئیس و عشیره اش طرف بودیم. می بایست رئیس عشیره را از بین برده و پیروز می گشتیم. اگر به هدف خود نمی رسیدیم، عشیره پا از گلیم خویش فزاتر به میدان می آمد. نکته اساسی در جنگ این بود که باید در اولین وهله ضربه مهلکی وارد نموده و آنان را از پای درمی آوردیم. می بایست اراده شان ضعیف گشته و توان جنگ را از دست می دادند. اما اگر در اولین اقدام شکست می خوردیم آنان بیشتر جسارت گرفته و با توان بیشتری به میدان می آمدند.

در حیلوان هم می بایست پیروز از میدان جنگ برمی گشتیم و هم رئیس عشیره را از بین می بردیم تا احساسات خلق را برانگیخته و بر علیه سلیمانان می شورانیم. راهکار دیگری جز این نداشتیم. باید توده به این نتیجه می رسید که می توان در مقابل سلیمانان جنگید و بر آنان غالب گشت. یکی از خصایص توده این است که تا چیزی را با چشمان خود نیند، ایمان نمی آورد. می بایست تمام این نکات را در نظر گرفته و با تدابیر خاص عمل می کردیم. فرد کرد همواره به استقبال مرگ می رود. فرد کرد در حالت زنده بودن نیز از لحاظ جسمی به مرده می ماند. این حقیقت در میان سازمان و رفقا نیز مشاهده می شود. اینها عوامل اساسی و سد راه ما در راه نیل به سازماندهی هستند. اما این خط مشی PKK نیست. PKK خواهان تغییر این حقیقت و فلسفه است. PKK می جنگد تا مرگ را از بین ببرد. آنکه مرگ را کشته و به

زندگی معنا دهد، PKK ای است. کسی که با پای خود به سوی مرگ می‌شتافت، PKK ای نیست و از حقیقت PKK به دور است. حتی می‌توان نتیجه گرفت که دشمن PKK است. در "حیلوان" مردم دچار وحشت بودند. بنابراین می‌بایستی هم وضعیت روانی آنها و هم واقعیت دشمن را در نظر می‌گرفتیم. ما نمی‌توانستیم در آن شرایط در حیلوان، علیه "سلیمانان" عصبان نکنیم. به همین دلیل، لازم بود که با هوشیاری رفتار می‌کردیم تا آنها تحریک نشوند و هم مردم و هم ما در خطر مرگ قرار نگیریم. رفقای ما دچار زحمت و دشواری زیادی شدند زیرا که این منطقه فاقد کوهستان بود، در خرابه‌ها می‌ماندند و در دشت و صحراء برای رفع گرسنگی شان، مجبور به خوردن گیاهان و سبزیجات می‌شدند.

زمانی که رهبری این مسوولیت را به رفقا سپرد، وقت آن را نیز مشخص کرد و گفت: "بایستی در این مدت به نتیجه برسد." رفقای ما تا حدودی با تاخیر دست به کار شدند، برای همین رهبری از آنها خواست که به اورفا (مرکز) برگردند. در آن زمان، رفیق کمال پیر و محمد کاراسونگور و حتی بکتاش که از عشیره بکتاش بود و بعدها توسط کنتر اگریلا شهید گشت، نزد ما آمدند. رهبری طی جلسه‌ای آنها را مورد انتقاد قرار داد، زیرا که عملیات آنها دچا تاخیر شده بود. در آخر، هنگامی که می‌خواستند به حیلوان برگردند، به رفیق کمال گفتیم: "کی برمی‌گردی و یکدیگر را می‌بینیم؟" رفیق کمال گفت: "دیگر برنخواهم گشت، حتی اگر رهبری بخواهد!!" من گفتم: "کمال، من تو را می‌شناسم، اگر مشغول سخت‌ترین و مهم‌ترین کارها نیز باشی هنگامی که رهبری تو را صدا بزند، زود کار را رها کرده و نزد او می‌آیی" رفیق کمال خندید مطلبی گفت که بایستی به آن دقت کرد "اگر رهبری هم بخواهد، بر نمی‌گردم!!" نه اینکه بر نمی‌گشت، بلکه اگر رهبری می‌خواست، رفیق کمال بر می‌گشت. رفیق کمال با جان و دل با رهبری بود و می‌گفت: "رهبری، مسوولیتی را بر عهده من گذاشته که من آن را انجام نداده‌ام. وقتی که وظیفه‌ام را انجام نداده‌ام، با چه رویی پیش رهبری برگردم؟"

رفیق کمال می‌گفت: "با این وضع، نمی‌توانم نزد رهبری و به حزب برگردم. این نکته بسیار مهمی برای یک انسان انقلابی است. فرد سازمانی با توجه به وظایفش، شخص حزبی خواهد شد. اگر وظیفه‌اش را در زمان خودش به جای آورد، او فردی حزبی است، اما اگر انجام نداد، اینکه چه کاری را انجام داد یا نداد، چندان مهم نیست و اینگونه شخصی حزبی از آب در نخواهد آمد، زیرا که وظیفه و دستور برای فرد حزبی، کاری با ارزش و لازم است که در زمان خودش، کاملاً آن را بجای می‌آورد، در غیر اینصورت نخواهد توانست خود را کادر رهبری و حزب بداند و مجرم و روسیاه خواهد بود. رفیق کمال به خوبی مشکلات سازمانی را

می دانست، برای همین آن حرف‌ها را می زد: "ما هر وقت مسئولیت‌مان را به جای آوردیم، آن وقت می توانیم فردی حزبی باشیم..." او می خواست این را بگوید.

اما حالا که ما و بسیاری از رفقای دیگر عهده دار وظیفه می شویم، علیرغم اینکه وظیفه مان را انجام نمی دهیم، اما باز هم خودمان را همچون شخصی حزبی قلمداد می کنیم. حتی بیشتر از هر کسی دیگر، خود را فردی حزبی به حساب می آوریم. ما وظیفه ای را انجام نداده ایم و ضرر و زیان زیادی را به خلق، حزب و انقلاب رسانده ایم، به رغم این، دوباره رو در روی حزب و رهبری قرار می گیریم. مثل این می ماند که وجدان خود را آسوده و خدمت بسیاری را هم به حزب کرده باشیم. امکان ندارد. اگر کسی وظیفه اش را انجام نداده، مسبب ضرر بوده و با این وجود بسیار آسوده و بی تفاوت باشد، انسان از انسان بودن او به شک می افتد که سیستم و معیارهای انقلابی نیز این است. اما متأسفانه به علت اینکه معیارها و ملاک‌های سازمانی در نزد رفقا وجود ندارد، با معیارهای شخصی خود، مسائل را ارزیابی می کنند. به همین خاطر، منفعت خود را در کدام مساله ببیند، می گوید آن خوب است و آن را در اولویت قرار می دهد. اگر هم آن چیز طبق خواسته ها و امیال نباشد، می گوید آن چیز مناسب نیست و آن را در اولویت آخر قرار می دهد.

بعد از این صحبت‌ها، رفقا به حیوان رفتند و بعد از گذشت مدتی عملیات برنامه ریزی شده به انجام رسید. این عملیات در اواسط روز در مرکز حیوان به انجام رسید. ما آن عملیات را بیشتر توسط انقلابیون مرحله شکل گیری گروه ایدئولوژی که همه آنها آماتور بودند و بیشتر با دل و جان کار می کردند، تا با مغز و فکر به انجام رساندیم. بدون شک، به همین خاطر بود که این موفقیت، در خدمت حزب قرار نگرفت. ما به این علت، بدین گونه رفتار می کردیم و به شکل طبیعی، خودمان را رهبر می پنداشتیم. زیرا از زمانی که این جنبش ظهور کرده بود، ما هم با او ارتباط برقرار کردیم و بعد از آن به کار و مبارزه پرداختیم. همیشه در جبهه مقدم گام برمی داشتیم کسانی که ما را می دیدند و می شناختند با این دید به ما می نگریستند. می گفتند: "این‌ها کادر هستند، این‌ها رهبر هستند." البته ما هم می گفتیم، ما در حال کار هستیم، ما رهبر هستیم." و بدین گونه به خود نگاه می کردیم و لازم نمی دیدیم که خودمان را نیز آموزش بدهیم ما می گفتیم: "از همان ابتدا وارد حزب شده ایم، خودمان را جای داده ایم و در روزهای سخت و دشواری که با آن روبرو گشته ایم، فقط ما بودیم که فعالیت کردیم و بدین شکل به این سطح و مرتبه رسیده ایم. انقلابی گری ما حرف ندارد و کامل و بدون نقص است، زیرا که ما کادر هستیم و صاحب این جنبش هستیم، برای همین احتیاجی به آموزش نداریم. بدین شکل، نه خودمان را آموزش دادیم و نه اینکه خود را آماده کردیم. ما تا وارد شدن به مرحله ای تازه به عنوان نخستین انقلابی مبارزه کردیم و می خواستیم که وظایف

حزبی را به جای آوریم. بدون شک مرحله دچار تغییر و تحولاتی شده و مسوولیت نیز تغییر یافته بود. قبلاً برای خلق تبلیغات می‌کردیم و این کار ما بود در حالی که وظیفه ما در آن موقع، آن نبود و لازم نبود تشکیل سازمان داده و اگر آن را انجام می‌دادیم، وظیفه حزبی به جای نمی‌آمد. ما این مساله را دریافته بودیم و از آن موقع فعالیت را آغاز کرده بودیم، اینطور فکر می‌کردیم که تا روز قیامت بدین صورت فعالیت می‌کنیم و می‌توانیم همه مشکلات را حل کنیم و از زیر بار آن‌ها درآمده و تمامی وظایفمان را در هر زمانی به جای آوریم. بی‌گمان، این خودفریبی بزرگی بود، برای همین بدون دیدن آموزش و بدون هیچ تدارکی وارد مرحله تازه‌ای از مبارزه شدیم. ما با آن طرز انقلابی‌گری، مسوولیتی را عهده‌دار شده بودیم که توانایی انجام آن را نداشتیم. بر این اساس، حزب نتوانست خود را سازماندهی کند و اگر در پایان، دچار مشکلات و بحران‌هایی گشتیم، علتش آن بود. چون ما به شکل طبیعی، خود را همچون رهبر می‌دیدیم، هر چند که در انقلابی‌گری، رهبر شدن و کادربودنی طبیعی در میان نیست، بلکه اگر کسی با توجه به مسوولیت و اهمیت مرحله، معیارهای انقلابی‌گری خود را بجای آورد و بدان جامه عمل پوشانید، آن فرد کادر و رهبر تاکتیکی است. به غیر از آن، فرد موقعیتی ندارد. بسیاری از رفقای ما بدین گونه به مساله می‌نگرند و PKK را همچون خانواده و همسر خویش می‌بینند، یا مثل کتابخانه‌ای به آن نگاه می‌کنند و یا همچون پدر و برادر و مادر خویش به آن می‌نگرند و احساس می‌کند که دیگر PKK ای بودن او حتمی است و این جای بحث و گفتگو ندارد. اینطوری دریافته‌اند و خودشان را طبیعتاً PKK ای می‌بینند. این اشتباه بزرگی است، مساله‌ای بدین شکل در داخل PKK وجود ندارد و هر کسی بداند که نباید خود را با این چیزها فریب دهد. اگر می‌خواهی PKK ای باشی و با آن هم گام و هم صدا شوی و خدمتی را انجام دهی، لازم است در هر مرحله‌ای با توجه به خصوصیات و لزومات آن مرحله، تغییرات لازم را انجام داده و خود را با آن وفق دهی.

در آن هنگام می‌توانی با آن یکی شوی، و گرنه PKK تو را پشت‌سرمی‌گذارد و تو از قافله عقب می‌مانی و یا درجا خواهی زد. بدون شک PKK همیشه شخص را آگاه می‌کند، مورد انتقادش قرار می‌دهد و برای آنکه او را از وضعیت گرفتار آمده رهایی بخشد، یاری‌رسانش خواهد شد؛ اما اگر آن فرد به حرکت نیفتاد و به خود زحمت نداد PKK او را پشت‌سر گذاشته و از او پیشی می‌گیرد. کسی نگوید من دختری یا پسر PKK هستم و من برای PKK و PKK برای من است. نه، چنین نیست. انسان نبایستی بدین گونه خود را فریب دهد.

برای مثال؛ در چهارمین کنفرانس حزب نیز، این را به رفقای YAJK (اتحادیه آزادی زنان کردستان) گفتیم. در آن زمان YAJK سازمانی نوپا بود و بعضی از رفقای دختر نیز خود را بطور طبیعی و قانونی پیشاهنگ سازمان جلوه می‌دادند. یعنی می‌گفتند: "ما صاحب YAJK

بوده، سازنده و راهبر آن هستیم". من آن زمان به آن‌ها گفتم: "YAJK بدون رهبر است، در آینده رهبر آن مشخص خواهد گشت. چون تابحال هیچ فعالیت و مبارزه‌ای سازمانی را انجام نداده، بایستی وارد کار و فعالیت شده و در بستر مبارزه رهبر آن را تعیین کرد. تا به حال رهبر آپو بوده که این توانایی و نیرو را برای شما آفریده و به شما تقدیم کرده است. لذا اگر سازمان به چنین سطحی رسیده است، در نتیجه تلاش‌های رهبری بوده و شما رنج زیادی را برای این متحمل نشده‌اید. اگر شما رهبری را قبول دارید، بایستی برای رهبری (مدیریت سازمان) مبارزه نمایید. از این به بعد شما می‌توانید رهبر شوید و این نیز تنها با مبارزه کردن به دست خواهد آمد، برای همین با این دیدگاه نه خود و نه کسی دیگر را فریب ندهید." علت بروز این دیدگاه چه بود؟ برای این است که بعضی از رفقا تنها خود را می‌بینند که در جلو هستند و به عقب نگاهی نمی‌اندازند تا ببینند قبل از آنها چه رنج‌های زیادی تحمل شده است. یعنی YAJK را مال و ملک خود می‌بینند و بطور طبیعی، خود را همچون مقامی بلندپایه و پیشاهنگ می‌دانند. ولی برآستی شما چه کرده‌اید تا پیشاهنگ شوید؟ هیچ چیزتان در میان نیست. چه زمانی مبارزه‌ای را انجام داده و زمینه پیشرفت، تحول، توسعه و نیرومندشدن را فراهم آورده‌اید؟ هر وقت که قادر به آفریدن این ارزش‌ها شدید، آن وقت به پیشاهنگ مبدل خواهید شد و تاریخ YAJK مطابق تاریخ حزب PKK - که در این باره دارای تجربه‌های گران‌بها بوده و امتحانات زیادی را پس داده است - رقم خواهد خورد. اگر در داخل تشکیلات شرایط و رهبریت تاکتیکی حل نگردد، در آن مرحله حزب شکست خورده و به کلی متلاشی خواهد شد. این بیماری هنوز هم در حزب ادامه می‌یابد و اگر نمی‌خواهید که این امر در مورد YAJK نیز روی بدهد، از تاریخ حزب درس بگیرید و اجازه ندهید که در YAJK تکرار شود.

کشتار جمعی "مرعش"

در زمانی که مشغول سازماندهی حزب بودیم، دولت، پیام دیگری را برایمان فرستاد و در "مرعش" قتل‌عام جمعی صورت داد. آن کشتار جمعی، در اصل پیام دولت برای خلق کرد بود. همان‌طور که دشمن در مورد به شهادت رساندن رفیق حقی گفت: "یا از انجام آن کار دست برخواهید داشت، یا بایستی بمیرید" به همان صورت با کشتار جمعی "مرعش" به خلق پیام می‌داد و می‌گفت: "یا شما را بدین شیوه خواهیم کشت، یا اینکه از PKK فاصله می‌گیرید." زیرا هرچه که می‌گذشت خلق بیشتر از PKK پشتیبانی کرده و به آن خدمت می‌کرد و بیش از پیش در درون فعالیت و صفوف جنبش جای می‌گرفت و دشمن این را به خوبی می‌دید. برای اینکه خلق را از PKK دور کرده و از این کار منصرف کنند،

می‌خواستند که آنها را بترسانند. به طور خلاصه هدف دولت ترکیه از کشتار جمعی چنین بود. برای اینکه خلق از همان اول به عقب گام بردارد و دچار ترس و وحشت گردد، در اصل این پیام را برایمان فرستاد: اگر شما با PKK باشید، سرنوشتی بهتر از این عایدتان نخواهد شد. اگر می‌خواهید چنین چیزی به سرتان نیاید، از PKK فاصله بگیرید". دشمن با آن کشتار جمعی می‌خواست به این هدف خود برسد. بدون شک، بعد از این کشتار جمعی، خلق بیش از گذشته، نسبت به PKK احساس دلگرمی کرده و با همه توانایی‌شان در درون جنبش جای می‌گرفتند و مبارزه روز به روز نیرومندتر و گسترده‌تر می‌شد. خلق، هم یاری‌دهنده بود و هم خود فعالانه در مبارزه مشارکت می‌جست. یعنی جنبش، هم از لحاظ اقتصادی (امکانات مادی) تامین می‌شد و هم پایگاه مردمی نیرومندی داشت.

رهبری در آن موقع، تحلیلی را به صورت کتابچه‌ای ارائه نمود که در مورد کشتار جمعی نیز دارای اهمیت بسیاری بود. رهبری این را نیز به خوبی درک کرده بود که دیگر دولت و ارتش ترکیه وارد عرصه‌های خشونت شده‌اند. این نیز نشان می‌داد که دولت گام به گام به سوی کودتایی نظامی سوق می‌یابد. رهبری در تحلیلاتش، آن را پیش‌بینی کرده و بطور واضح آن را نوشته بود. آن زمان از این کشتار جمعی نه چپ‌های ترک و نه طرف‌های کرد هیچکدام به چنین نتیجه‌گیری‌ای نرسیده بودند. تنها رهبری بود که به چنین انجامی رسیده بود، چون که به خوبی حس کرده بود که ترکیه چگونه برای انجام کودتایی نظامی گام برمی‌دارد. به همین خاطر، بر عهده جنبش‌های انقلابی بود که این خطر را ببینند و طبق آن، آمادگی‌های لازم را انجام دهند و گرنه همچون سال ۱۹۷۱ با دشواری روبرو می‌شدند. هیچ جنبشی نمی‌توانست به تنهایی علیه چنین سیلی استادگی کند، برای همین لازم بود که همه جنبش‌ها تجدید نیرو کرده، باهم متحد شده و در کنار هم قرار می‌گرفتند تا در برابر آن ایجاد سد کنند. حداقل اگر موفق به انجام آن هم نشوند بتوانند از خود دفاع کنند! چون که خطر بزرگی در راه بود. بی‌گمان بزرگ‌ترین بعد خطر نیز متوجه خلق کرد و PKK بود، به همین خاطر، کشتار جمعی "مرعش" در اصل در ارتباط با کردستان بود. ارتش به دنبال بهانه‌ای بود تا کودتایی برپا کند، به همین علت بود که این کشتار جمعی سازمان‌یافته و به دلیل و توجیهی برای حمله ارتش تبدیل شده که هدف اصلی آنها PKK و کردستان بود. چون که به غیر از PKK، همه جنبش‌های دیگر چه جناح چپ ترک و چه طرف‌های کرد در برابر دولت، هیچ مبارزه‌ای را انجام نمی‌دادند. تنها PKK بود که بر ضد دولت رشد روزافزونی به خود گرفته، قوی‌تر می‌گشت و برای آنها همچون خطری به حساب می‌آمد. برای همین از نظر دولت لازم بود که ضربه‌ای بر این جنبش وارد سازد. تا آن زمان دولت قصد داشت که تاکتیک‌های بسیاری را به کار گیرد، تا موفق شود بر جنبش ضربه زده و به نتیجه برسد. اما هیچ‌کدام از آنها

به مقصود نرسیدند. زیرا هر چه که می‌گذشت، جنبش، رشد افزون تری می‌یافت. برای همین، ارتش را وارد میدان کرد و می‌خواست که از این طریق به ماضی‌زنده زد.

رهبری در جزوه‌ای، رویداد کشتار جمعی مرعش را تحلیل و ارزیابی کرد.

هدف از ارزیابی آن نیز، آگاه‌سازی کادرها در این زمینه بود، زیرا که رهبری می‌دید که آنها از تعقیب و درک مسایل و رویدادها ناتوان مانده‌اند و نمی‌دانند که این کشتار جمعی به چه خاطر انجام می‌گیرد و چه نتایجی را با خود به‌همراه خواهد آورد؟ دولت می‌خواهد با این عمل، چه پیامی بدهد؟ در پی چه تدارکاتی است؟ کادرها از آن مسایل، سر در نمی‌آوردند و نمی‌توانستند به نتیجه برسند، برای همین [کادر] نمی‌توانست که از امکان و فرصت‌ها استفاده نموده و متوجه خطرات شود. کسی که در داخل فعالیت سیاسی و سازمانی جای گرفته است، بایستی مدام وضعیت سیاسی را مورد ارزیابی قرار داده و آن را تحلیل کند و شرایطی را که در آن قرار گرفته، همچنین فرصت‌ها و امکاناتی را که در دست دارد به‌خوبی درک نماید، خطرات چه هستند و راه‌گذار از آنها و یا دفاع کردن از خود چه می‌باشند؟ در اطرافش چه مسایلی روی می‌دهند؟ اگر کادری اهمیت این مسایل را درک نکند، نمی‌تواند که به فعالیت بپردازد و کارهایش بی‌نتیجه خواهد ماند. کادر پیشرو بایستی از امکانات و فرصت‌ها به‌خوبی استفاده کند و بدین وسیله، جنبش را توسعه بخشد. همچنین بایستی خطرات احتمالی را به‌خوبی شناخته و در برابر آنها راه تدبیر بیاندیشد.

در همان مرحله، رهبری بروشور (جزوه) دیگری را تحت نام "ایدئولوژی و سیاست چیست؟" نوشت. رهبری آن را برای اینکه نیازهای کادر را تأمین نماید، نوشت. او می‌دید که در آن هنگام، همراه با رویدادهای کشتار جمعی مرعش، تحولاتی بوقوع می‌پیوندد، اما کادرها از آنها بی‌خبر بوده و نمی‌توانستند که آن رویدادها را تحلیل و ارزیابی کنند. چون که کادرها از لحاظ درک مسایل ایدئولوژیکی و سیاسی ضعیف بوده و قادر نبودند جنبش را به خوبی نمایندگی نمایند.

چون کادرها به چنین چیزی احتیاج داشتند، رهبری هم بدان اهمیت داده بود. برای همین، آن بروشور را نوشت تا از این راه، رفقا را از مسایل ایدئولوژیکی و سیاسی آگاه ساخته و نیرومند سازد. فردی که می‌خواهد در حزب کار سازمانی انجام دهد و مدیر باشد، لازم است در ایدئولوژی و سیاست خبره بوده و هر کسی که توانایی انجام این کار را داشته باشد، می‌تواند که در جنگ نیز تاکتیک حزب را پیاده کند.

به‌عنوان مثال؛ اگر در میان ما کسی از مفهوم ایدئولوژی و سیاست سر در نیاورد، مسوول

نخواهد شد! چرا؟

بعضی‌ها می‌گویند آنها انسان‌هایی پراکتیکی (از لحاظ عملی قوی هستند) و بسیار پرتوانند! اما آنها هرگز در عملکرد موفق نخواهند شد، زیرا کسی که از ایدئولوژی و سیاست چیزی نداند، در عمل هم ضعیف خواهد ماند. خواهی دید که بر اساس انجام بعضی فعالیت‌ها به او می‌گویند: "مبارز خوبی است و با مسایل نظامی آشناست." اما این‌گونه نیست. یا می‌گویند: "از سیاست سر در نمی‌آورم اما از مسایل نظامی جراً! این صحیح نیست. کسی که از ایدئولوژی و سیاست آگاهی نداشته باشد، هرگز از مساله سربازی و تاکتیک سر در نمی‌آورد. طبیعتاً این خود هنر است و هر کسی پی به آن هنر نبرد، سیاست را هم نمی‌فهمد. او دیگر چگونه هنر نظامی‌گری را انجام می‌دهد؟! چگونه تاکتیک پیاده می‌کند؟! این هرگز امکان‌پذیر نیست.

علت به وجود آمدن انحراف در درون حزب و ارتش نیز این است. اگر پیشاهنگ حزبی، از ایدئولوژی و سیاست فاصله گرفت، جنبش نیز به جنبش دهاتی [واری] مبدل خواهد شد. مدیریت، برای اداره حزب و جنگ، وظیفه اساسی و مهمی است. اگر تو وظیفه مدیریت را به‌خوبی به‌جای‌نیآوری، هم حزب و هم جنگ را از دست خواهی داد. یا اینکه بعضی‌ها می‌گویند: "تحصیلکرده‌ها و روشنفکران خیلی حرف می‌زنند اما بدان عمل نمی‌کنند." بدین‌گونه این مساله را بر ضد آنها به‌کار گرفته، بر این اساس رفتار شده و آنهایی که دهاتی بودند، در صف مقدم (اول) قرار گرفتند. اما این‌ها معیار نیستند. ملاک، نه به تحصیلکردگی است نه به دهاتی‌بودن، بلکه در حزب معیارهای خاصی وجود دارند. کمیته‌ها دارای معیارهایی می‌باشند، هر کسی مطابق با آنها حرکت کند، می‌تواند فرمانده شود. شما نیز اگر این معیارها را مبنا قرار دهید، باسواد یا بی‌سواد، پسر یا دختر، زن یا مرد، جدید یا قدیمی و از هر منطقه یا بخشی (از کردستان) که باشید، اگر شرایط فرماندهی را رعایت کنید، فرمانده خواهید شد. این نیز، معیاری اساسی است که لازم است همه شما آن را مبنا قرار دهید.

اما متوجه شدیم که کسی بر مبنای رعایت این شرایط حرکت نکرد و برعکس، روشنفکران و دهاتی‌ها در مخالفت با همدیگر رفتار کردند. عاقبت نیز، جنگ و ارتش از هم پاشیده شدند. این‌گونه گرایش‌ها، در آن موقع هم قابل مشاهده بودند و رهبری به‌خوبی متوجه آنها شده بود که کادرها خیلی ضعیف هستند و نمی‌توانند که در راه پیشرفت خود گام بردارند.

اگر دقت کنیم، قبل از کنگره پنجم [PKK] هم، حزب این نکته را مورد اشاره قرار داده بود و آن‌را به یکی از موضوعات بحث کنگره تبدیل کرده بود. گفته شد که کادرها بایستی در مسایل ایدئولوژیکی و سیاسی خبره شوند. چون که در سطح بسیار پایینی قرار داشتند و حزب و جنگ هم خیلی عقب مانده بودند. عقب‌ماندگی در جنگ و ارتش و حزب نیز، از

ضعف سیاسی و ایدئولوژیکی کادرها نشات می گرفت. برای همین، اگر بخواهیم جنگ و ارتش را پیشبرد داده و حزب را نیرومند کنیم، لازم است که کادرهای مان را از لحاظ ایدئولوژی ارتقا دهیم. زیرا تنها راه حلی بود که رهبری آن را مطرح کرده بود.

متأسفانه در نزد رفقا هر وظیفه‌ای مقدس و پیروز نمی‌باشد و اگر اشخاصی بخواهند بدین شیوه به مسئولیت بنگرند ارتباطشان با حزب و خلق از هم می‌گسلد و پیوندشان از هر لحاظ با حزب قطع می‌شود، این بدین معناست و لازم است که این‌گونه درک شود. در زندگی انقلابی، وظیفه از اساسی‌ترین امور آن بوده و لازم است که در زمان موعده در چهارچوب فکر حزب به کار گرفته شود. متأسفانه عده‌ای از رفقا نه تنها به فکر حزب و معیارهای آن نمی‌باشند بلکه بر اساس فکر و دیدگاه شخصی عمل کرده و می‌گویند: "امروز هست، فردا هم هست، ماه دیگر هست، سال دیگر هم هست." و این‌گونه امروز و فردا می‌کنند.

در نزد بعضی از رفقای ما زمان ارزش چندانی ندارد، وظیفه و مدیریت ارزشی نداشته و با دیدگاه‌های شخصی خویش وظیفه و فرصت را ارزیابی کرده و اگر جنبش پیشرفت نکند سبب اساسی آن عدم بکارگیری تاکتیک مناسب در زمان خود بوده و در نتیجه پسرفت کار را به دنبال خواهد داشت. به همین دلیل لازم است در زمان موعده تاکتیک را به اجرا درآوریم. همچنین لازم است اشخاص مسئولیت‌های محوله را در زمان موعده به اجرا درآورده و تاکتیک لازمه را نیز پیاده سازند.

تدارک عملیات در شهر حیلوان

بیگمان رفقای که در این عملیات مشارکت جسته‌اند مشکلات زیادی را به جان و دل متحمل شدند. پس از انتقادات و رهنمودهای رهبر آپو مدتی طول نکشید که فشار دولت شروع شد؛ رفقا هم قبلاً تمهیدات لازمه را انجام داده بودند. بدین شیوه در وسط شهر حیلوان در گرما گرم نیمروز ضربه کاری خود را بر دشمن وارد نمودند. در آن وقت همه رؤسای عشایر سلیمانان در یک اتومبیل نشسته بودند. وقتی که خلق این ماجرا را عیناً با چشم خود دیدند مبهوت شدند و هیچ باور نکردند که ما توانسته باشیم در وسط شهر حیلوان آن هم در روز، عملیاتی بدین شیوه انجام دهیم. خلق با چشمان خود دید که عده‌ای از بزرگان عشایر سلیمانان کشته شده و آنهایی هم که زخمی شده بودند روانه شهر عنتاب شده‌اند. به رفقای شهر عنتاب این واقعه را اطلاع دادیم و رفقای ما در مقابل بیمارستان آنها را به هلاکت رساندند. اما عده‌ای دیگر از آنها توانستند خود را از معرکه نجات داده و به مرسین فرار کنند، این مورد را به اطلاع رفقای خود در مرسین رساندیم. این بار نیز موقعی که رؤسای عشایر می‌خواستند از اتومبیل پیاده شوند حمله نموده و آنها را نیز به هلاکت می‌رسانند. عشایر سلیمانان دیدند که

نمی‌توانند به هیچ شیوه‌ای حرکت نمایند و از هر راهی که وارد شوند مورد حمله رفقای PKK قرار می‌گیرند و کشته خواهند شد؛ به همین دلیل روحیه آنها تضعیف شد و متحمل ضربه‌ای شدید شدند. در پی انتقام از ما خواستند ضربه‌ای بر ما وارد سازند، به همین دلیل در میان میهن دوستان و هواداران ما در شهر حیوان یک نفر را به شهادت می‌رسانند. باز هم خواستند دست به ترور و توطئه بزنند اما رفقاً فوراً جواب آنها را دادند. عشایر سلیمانان درک کردند که نمی‌توانند در شهر حیوان استقامت کنند لذا دست به فرار زده و در روستاهای حومه سکنی گزیدند. بیگمان می‌خواستند عرصه مبارزه را به روستاها بکشانند اما ما توانستیم این جبهه را نیز درهم بشکنیم.

خلق که شاهد این ماجرا بود از شهر و روستاها به طرف ما سرازیر شده و به حزب اعتقاد پیدا کردند و خود نیز به حرکت افتادند. مشخص بود که اگر این عملیات انجام نمی‌شد خلق هم اعتقادی به حزب پیدا نمی‌کرد و به ما نزدیک نمی‌شدند. بدین صورت زمانیکه خلق نظاره‌گر این واقعه گشت که عشایر سلیمانان به چه شکلی ضربه خورده، به خود قبولانندند که اگر انسان بخواهد می‌تواند هم به عشایر سلیمانان و هم به آغا و رهبر عشایر ضربه وارد نماید. به واسطه این عملیات اعتماد و باور خلق بیشتر شده و همه با حزب عجین گشتند. زمانیکه عشایر سلیمانان رفیق "جمال" را به شهادت رساندند رفقای آرتیاسیونی خلق را مسلح ساخته و آشکارا راهپیمایی به راه انداختند. همه خلق در این راهپیمایی مشارکت کرده و ما هم با سلاح‌های خود راهپیمایی خلق را تحت حفاظت قرار دادیم. قبل از آن، رفیق "صالح کندال" به زبان کردی برای خلق سخنرانی نمود؛ در حین آرتیاسیون با صلابتی راستین که تمامی خلق را متوجه خود می‌کرد آنها را به وجد آورد. آن روز که اسلحه به دست برای خلق سخنرانی می‌کرد تأثیری ژرف بر خلق گذاشته و شور و شوق زیادی در میان خلق برپا شده بود، آن گونه که گویا تمامی خلق حیوان در تظاهرات شرکت جستند. این مسأله اعتماد و اعتقاد راسخی به خلق می‌بخشید. برای اولین بار بود که در سطح کردستان تظاهراتی بدین شیوه صورت می‌گرفت، زیرا طبق خواسته ما و زیر چتر حمایت رفقای مسلح‌مان این تظاهرات را به راه می‌انداختند. در تاریخ حزب این تظاهرات جایی مهم و مختص به خود دارد زیرا اولین مبارزه مسلحانه در سطح کردستان بود.

بدون شک جنبش حیوان مدت زیادی طول کشید. در طی مبارزه رفیق "کمال پیر" مدیریت جنبش را بر عهده داشت. در عرصه نظامی "رفیق محمد قره‌سونگر" و در عرصه سیاسی هم رفیق "مظلوم دوغان" و بعد از وی از طرف رفیق "محمد خیری دورموش" اداره می‌شد.

پس از این مبارزه نقش رفقای ما "صالح کندال" و "جمعه تاق" آشکار است. البته لازم است مبارزات این رفقا که ریشه و اساس جنبش می‌باشد از یاد برده نشود؛ زیرا پیروزی در حیلوان نتیجه مبارزات و رنج رفقای همچون "کمال پیر"، "مظلوم دوغان"، "محمد خیری دورموش"، "صالح کندال" و "جمعه تاق" می‌باشد. بیگمان مبارزات رفقای دیگر نیز در این جنبش دخیل بوده؛ اما عموماً رنج، درد و زحمات این رفقا اساس می‌باشد. در آن زمان این رفقا جوانمردان روزهای سخت و دشواری بودند که با دل و جان تمامی مصائب و مشکلات را متحمل شده و در تاریخ حزب برگی زرین به خود اختصاص دادند. به همین دلیل باید این نتیجه ثمربخش را مدیون این رفقا دانست.

بعد از دستگیری رفیق کمال، شهرداری حیلوان که تا آن وقت زیر نظارت عشیره سلیمانان بود، از کنترل آنان درآمد. رفیق خیری رئیس شهرداری را به پای بلندگو فراخواند و نوشته‌ای را که خود حاضر کرده بود به او داد و گفت: این نوشته را برای خلق بخوان. او نیز نوشته را برای حاضرانی که از حیلوان و روستاهای اطراف جمع شده بودند خواند. مقدمه نوشته اینچنین بود: "تا به امروز ما فعالیت‌های مان را با یاری خلقمان به انجام می‌رساندیم. اما از این به بعد در خدمت خلق خود قرار می‌گیریم؛ دست از کارهای خود برداشته و شهرداری را به خدمت خلق درمی‌آوریم". با وجود زحمات زیاد دست از کار کشیده و هنگامی که خلق، خود شاهد چنین جریانی شد با فکر و اعتقاد قوی تری به حزب روی آورد. به این ترتیب شهرداری را از دست عشیره سلیمانان درآورده و نظارت بر این کار را به دست خلق سپردیم. مدیریتی نیرومند را در هر طبقه و قشری از خلق به وجود آوردیم. این مدیریت به شیوه‌ای عمومی بر شهرداری نظارت می‌نمود. به این ترتیب خلق حیلوان تعیین‌کننده سرنواشت خود گردید. این حاکمیت مردم در حیلوان اولین واقعه تاریخی از نوع خود در کردستان بود. با وجود اینکه ما عشیره سلیمانان را در تمام روستاها در تنگنا قرار داده بودیم اما در پایان دو یا سه روستا در دست آنها باقی مانده بود. در نتیجه چنین رویدادی، چاره‌ای برایشان نمانده و نمی‌توانستند که رفت و آمد نموده و رفته‌رفته راضی شدند که خود را تسلیم نمایند. رفیق خیری با این شرط که آنان تمامی سلاح‌های خود را تحویل دهند با تسلیم شدنشان موافقت نمود. البته آنها نیز پذیرفته و تمام سلاح‌های خود را تسلیم ما نمودند؛ این اولین شرط ما بود. شرط دوم آن بود که بزرگان عشیره سلیمانان در مقابل خلق به شکست خود اعتراف کرده و از خلق پوزش بطلبند. این را نیز به انجام رساندند. شرط سوم این بود که بدون هماهنگی حزب گامی برنداشته و بدون اطلاع حزب هیچ کاری از پیش نبرند، مگر طبق خط‌مشی‌ای که حزب در اختیارشان قرار می‌دهد. این گونه بود که عشیره سلیمانان تسلیم شده و تمام شرط‌هایمان را عملی ساختند.

ما در حیوان به هدف مان رسیده بودیم و بیگمان مبارزه حیوان در تاریخ حزب و کردستان مبارزهای مهم به شمار می‌آمد. برای نخستین بار بود که خلق کرد از طریق مدیریت خود کارهایش را به انجام می‌رساند. طی این رویدادها حقیقت ایدئولوژی و تاکتیک PKK بر همگان آشکار شد و اینکه پیروی کردن واقع‌بینانه از ایدئولوژی و تاکتیک PKK بیانگر عملی ساختن اهداف انسان‌دوستانه است. مبارزه حیوان نتایج زیادی را با خود به همراه آورد. برای اولین بار بود که در تاریخ کردستان روستاییان کرد علیه بگ و آغا به مبارزه برخاسته و در این راستا به نتیجه رسیدند. تا آن زمان روستاییان در خدمت این بگ‌ها بوده و بدون اینکه هیچ بهره‌ای از رنج‌شان ببرند، کار می‌کردند. در تاریخ خلق‌مان، مبارزات و قیام‌های بسیاری به انجام رسیده اما همگی از طرف بگ‌ها سرکشی شده و آنها بر اساس منفعت خود خلق را وادار به مشارکت در چنین قیام‌هایی می‌کردند. طی این قیام‌ها آنکه ضربه می‌خورد، خلق بود. واقعه حیوان به این معنا بود که انسان کرد بدون بگ و آغا نیز توان مبارزه را داشته و اینکه می‌توانند بگ‌ها و آغاها را در کردستان از بین ببرند.

تأثیر این وقایع بر خلق کرد این بود که اعتماد و اعتقاد خلق نسبت به حزب بیشتر شد. همچنین توانستند از راه اتحاد، حاکمیت بر منطقه را در دست خود بگیرند. زیرا در میان طبقات و اقشار مختلف، اتحاد ملی عملی شده و بر اساس این اتحاد خلق ما حاکمیت یافته و در این زمینه پیشاهنگ آن بود. همه این‌ها نشان از تاریخی نوین در کردستان بود. متعاقب آن، مبارزه حیوان بر منطقه اورفا و سرتاسر میهن تأثیر بسزایی گذاشت.

بدین ترتیب در میان بگ‌های مناطق اورفا ترس عظیمی ایجاد گردید و سبب شد که بسیاری از آنها تسلیم ما شوند. زیرا تنها ما بودیم که در آن مناطق حاکمیت را در دست داشتیم و هیچ اتوریته‌ای در دست آنها باقی نمانده بود. نه تنها حاکمیت آنها بلکه حاکمیت دولت نیز بر آن منطقه نمانده بود. در تاریخ کردها برای اولین بار بود که بدون تأثیر حاکمیت ترک، کردها خود را اداره می‌نمودند و این ضربه‌کننده‌ای برای دولت ترکیه محسوب می‌گشت. در نتیجه این پیروزی که در منطقه اورفا کسب کرده بودیم بسیاری از بگ‌ها و آغاها خود را تسلیم نمودند تا جایی که خلق دیگر به آنها اعتماد ننمود. حتی خلق برای چاره‌یابی مشکلات خود به حزب روی می‌آورد. به عنوان نمونه روزی به یکی از روستاهای "سوروج" رفتیم. پیرزنی آمد و گفت: "خواستهای از شما دارم، چونکه شما انقلابی هستید و شنیده‌ام که انقلابیون خواسته‌های ملت را برآورده می‌سازند." ما هم جواب دادیم: "درست است، خواسته‌ها را بگو." گفت: "روستای مان با مشکل کم آبی روبروست، اگر ممکن است مشکل ما را حل کنید." بیگمان این خواسته غیرعملی بود زیرا برای انجام این کار لازم بود که دولت باشیم تا بتوانیم مشکل آب آن روستا را چاره‌یابی کنیم. با پیرزن صحبت کرده و به وی

فهمانیدم که ما در خدمت خلق خود هستیم و خواسته‌های آنان را عملی می‌سازیم، اما توانایی انجام هر کاری را نیز نداریم. پیرزن گفت: "در روستا با مشکل کمبود آب روبرو هستیم برای همین با خود گفتیم اگر انقلابیون در عملی ساختن خواسته‌های خلق آنها را یاری می‌رسانند، به ما نیز کمک خواهند کرد. من از این چیزها خبر نداشتم و از شما معذرت خواهی می‌کنم." با این حال باز هم خود را با بسیاری از مشکلات در گیر می‌ساختیم چونکه خلق مسایل خود را با حزب در میان می‌گذاشت و حزب را از آن خود می‌دانست، نه دولت را و این برای ما از اهمیت بسیاری برخوردار بود. در نتیجه مبارزات حیلوان، حاکمیت دولت در آنجا کم شده و زمینه‌ای اساسی و مساعد برای سازماندهی ما بوجود آمده بود.

بیگمان نه تنها در آن منطقه بلکه بر تمام شمال کردستان تأثیر گذاشته بودیم. بدین صورت مبارزه حیلوان در تمام مناطق نیروی اثرگذار خود را وسعت داد. پس از دستاوردی که در حیلوان کسب نمودیم، شهرداری "سرکانی و جیلان" را هم به همان شیوه به دست گرفتیم و رئیس شهرداری را که مردم از او ناراضی بودند - البته مانند سلیمانان نبود- از کار برکنار کرده و بار دیگر او را به سمت‌اش گماردیم.

همان موقع نیز رفیق فواد و دیگر رفقا را مطلع ساختیم تا بیایند و آنها را ببینیم. زیرا حدس می‌زدیم که آن خرابکاری‌ها در درسیم و العزیز نیز روی داده است. به همین خاطر، رهبری به رفیق فواد گفت: "فی الفور به آنجا برو شاید آن خرابکاری در آنجا نیز روی بدهد." بدون شک از تجربه عنتاب و رهنمودهای رهبری مستفیض می‌شدیم، بدین سبب رفیق فواد و دیگر رفقا فوراً رفتند. در همان حال که رفقا به آنجا رفتند، آن خرابکاری‌ها در آنجا روی داده بود، اما چندان نبود که تأثیرگذار باشد. دوستان به چنین حقیقی پی بردند که خرابکاری‌ها چندان تأثیرگذار نبوده و تخریبات، بیشتر در عنتاب روی داده است. بدین جهت، آنها عنتاب را اساس گرفته و می‌خواستند که از آنجا شروع کنند و اگر توانستند عنتاب را تحت حاکمیت خود در آورند، پس از آن نفوذ در دیگر مناطق، کار آسانی خواهد بود. برنامه اینچنینی داشتند. برای اینکه توطئه خرابکاران خنثی شود ما هم با هوشیاری و اعتماد به نفس حرکت نمودیم. برنامه اساسی آنها این بود که می‌خواستند من و رفیق کمال را به تهمت جاسوسی بکشند و چنین می‌گفتند که: "آنها اعضای MIT ترکیه هستند." ما چنین حدس می‌زدیم و در آن مورد نیز اطلاعاتی به دست آورده بودیم و توانستیم که توطئه آنها را خنثی سازیم.

بدون شک هنگامی که این حوادث را پشت سر می‌گذاشتیم، نتایجی به دست آورده و بعضی از واقعیت‌ها برای ما آشکار می‌شد. یکی از آنها این بود که: "ما به سطح انقلابی‌گری خود پی بردیم، زیرا ما آن اشخاص را با معیارهای شخصیتی انقلابی آشنا ساختیم. ما برای اولین بار به عنتاب رفته بودیم و در شرایطی دشوار، دستاوردهایی را کسب نموده بودیم.

آشکار بود که نتوانسته بودیم به خوبی از آنها شخصیتی ملتیان بسازیم. چون MIT در میان آنها نفوذ کرده بود و از آنها سوءاستفاده کرده و سود برده بود. MIT می‌خواست ما را به دست آنها بکشد. این نشانگر ضعیف بودن سطح انقلابی‌گری ما بود. چرا که انقلابی‌گری ما در آن زمان نمی‌توانست آموزش مؤثری به انسان‌ها داده و به خوبی آنها را با اهداف جنبش پیوند داده و در برابر خطرات و موقعیت‌های ویژه صاحب موضع بسازد. نتیجه دیگری که نمایان شد این بود که: "رفقای ما به دام توطئه بزرگی گرفتار آمده بودند. دشمن می‌خواست با استفاده از آنها هر نوع خرابکاری‌ای انجام دهد، این هم برای آن رفقا تجربه عظیمی شده بود. جدا از آن هم رفقا عذاب وجدان می‌کشیدند. بدین خاطر ما هوشیار بودیم تا آن رفقا تحت تأثیر قرار نگیرند، عذاب وجدان نکشند و در تنگنا قرار نگیرند.

چون چیز عادی‌ای نبود، ما آنها را جذب انقلاب کرده و از آنها مبارز ساخته بودیم. این در حالی بود که MIT آنها را به کار می‌برد و برنامه‌های خود را بوسیله آنها عملی می‌کرد تا سطحی که می‌خواستند ما را بکشند. اما در نهایت همه چیز برای آنها آشکار شده بود و از این رو وضعیت سخت و تحمل‌ناشدنی بود. حتی بعضی از آن رفقا می‌گفتند: "خطای ما بخشش‌ناپذیر است". یکی از آن رفقا بعداً در زندان دیاربکر بعد از کودتای ۱۲ ایلول شهید شد. بعضی از آن رفقا پانزده سال است که در زندان مقاومت می‌کنند. ما دوباره در اینجا پیروز شدیم و دشمن مغلوب شد.

چگونه PKK پیروز شد؟ ما آن را مثل یک مساله شخصی به دست نگرفته و احساساتی عمل نکردیم بلکه با هوشیاری و حساسیت تمام رفتار نموده و بدین شیوه به هدفمان رسیدیم. بدین طریق توطئه تیکوشین MIT خنثی شد. اما اگر مانند سلیمان با حس انتقام‌گیری حرکت می‌کردیم، حزب‌مان مغلوب و دشمن پیروز می‌شد. ما مساله تیکوشین را همچون مساله‌ای فردی به دست نگرفتیم، اگر چه می‌خواستند ما را به جرم جاسوسی بکشند اما آن را همچون معضلی شخصی ارزیابی ننمودیم. بلکه می‌خواستیم که آن رفقا را دوباره جذب کنیم. حتی خود را خطاکار می‌دیدیم و می‌گفتیم که اگر آنها را خوب سازماندهی می‌کردیم، MIT نمی‌توانست آنها را به سوی خود جذب کرده و اگر هم چنین چیزی اتفاق می‌افتاد، رفقا می‌توانستند پاسخ مناسبی به آنها بدهند.

اگر روال بدین منوال ادامه پیدا می‌کرد خطا، خطای ما بود و نتیجه انقلابی بودن ماست و لازم است که کمبودها و نواقص خود را رفع نمائیم. رفع این مشکلات نیز بدین صورت است یکم: توانستیم آن اشخاص را از دام توطئه رها ساخته و بسوی جنبش جذب کنیم. نقطه دیگر اینکه ما شخصیت ملتیان بودن را به آنها خوب شناسانده بودیم. یعنی آنها خطایی کرده و زیر

بار آن جرم فرو می‌ریختند. بر این اساس لازم است هوشیار و آگاه باشیم و به آنها اراده و باوری بدهیم.

حتی روزی هم به آن رفقای بی‌حرمتی نکرده‌ام و یک‌بار هم نگفته‌ام: "چگونه به آنها اعتماد کنم." "خیر... از لحاظ علمی تردید نموده‌ام و این هم چیز دیگری است. ما دقت می‌کردیم که کسی از ما رنجیده نشود. نه به خاطر خود، اگر مساله شخصی بود ما به شیوه دیگری عمل می‌کردیم. من برای خود زندگی نمی‌کنم. چیزی که انجام می‌دهم برای سازمان است، به همین خاطر است که هر چه انجام بدهم به نام سازمان تمام می‌شود. خوب یا بد حق ندارم که مشکل را مانند مشکل شخصی به دست بگیرم، حتی اگر بخواهم نیز چنین حقی ندارم. اما خیلی از رفقا هستند که هر چیزی را مشکل شخصی دانسته و به این خاطر به هم فشار آورده و همدیگر را اذیت می‌کنند. بر شخصی فشار می‌آورند بنحویکه شخصیت فرد را فروپاشیده و فرار بکند. بی‌سبب آن را تحت بازجویی و بازپرسی قرار می‌دهند و خیلی چیزهای دیگر... یعنی هزار بلا به سرش می‌آوردند. چی شده؟ انتقاد گرفته، یا آن شخص را نپسندیده است. بدون شک این اعمال از انسانیت به دور بوده چه برسد به انقلابی بودن. آن انسانیت نیز نیست و لازم است که این اعمال در زندگی و مبارزه ما جایی نداشته باشند.

"کمال پیر"، شخصیت ملتبان و انقلابی که همچو ارتشی بود

ما به این شیوه مساله "Tekoşin" را چاره‌یابی کردیم. رفیق فواد به درسیم رفت و در آنجا ماند تا جلوی آنان را بگیرد، برای اینکه خراب کاری دیگری روی ندهد. در عنتاب نیز آنهایی که مجرمان اصلی بودند، هر یک به‌سویی گریخته و خود را مخفی ساختند. به همین دلیل ما به دنبال آنان گشته و یک به یک آنان را از میان برداشتیم. از آنان تنها یک نفر مانده بود که به "پازارجک" "مهرعش" فرار کرده بود که رفیق کمال به دنبال او بود. وقتی رفیق کمال پیر برای پیدا کردن او به "پازارجک" رفته بود در آنجا دستگیر شد. دولت، رفیق کمال و چند تن از رفقای دیگر را با هم دستگیر می‌کند.

این برای دومین بار بود که رفیق کمال دستگیر می‌شد. رفیق کمال در بسیاری از زندان‌های ترکیه از جمله "آدانا"، "آدیامان"، "اورفا" و "دیاربکر" مانده بود. در نتیجه برای بار دوم رفیق کمال را از زندان فراری دادیم. بدون شک دستگیری او به طور کلی بر روی حیوان و پراکتیک‌اش در آنجا تأثیر گذاشته بود. چون رفیق کمال از هر لحاظی شخصیتی جسور و پرتوان بود. هر زمان که رفیق کمال نزدمان بود، مثل اینکه به همراه ارتشی و به پشتیبانی سپاهی حرکت می‌کردیم. رفیق کمال نزد هر کسی که بود مثل اینکه ارتشی با آن

شخص بود. زیرا این رفیق در سطح بالایی به رفقای خویش اعتماد و باوری می‌بخشید. حتی بعضی اوقات که با هم به جایی می‌رفتیم با وجود اینکه نمی‌توانست با زبان کردی صحبت کند، کسانی هم که به گفته‌هایش گوش فرا می‌دادند متوجه چیزی نمی‌شدند، اما شیوه گفتار و رفتار او تأثیرگذار بود. تنها کافی بود یک‌بار به جایی برود، بدون شک تأثیر خویش را به جای می‌گذاشت. به عنوان مثال از "پازارجک" به روستایی رفتیم که چندان چیزی از مسائل کردستان نمی‌دانستند و آگاهی سیاسی چندان نداشتند، اما جلسه‌ای که رفیق کمال برای آنها تشکیل داد، چنان تأثیرگذار بود که همه می‌گفتند: ما همه می‌خواهیم با تو بیاییم و بجنگیم، تنها با گفتن چند جمله تأثیر خود را بر آنان نهاده بود. بدون شک رفیق کمال با رفتار و گفتار خویش و به طور کلی برخوردهایش به انسان اعتماد می‌بخشید.

بی‌گمان نقطه تفاوت ما با رفیق کمال این بود، یعنی هنگامی که به میان خلق می‌رفتیم فوراً سبب رنجش آنها می‌شدیم، مثل اینکه نمی‌خواهند بار دیگر ما را ببینند. هنگامی که ما را می‌دیدند انگار که می‌خواستند فرار کنند. چونکه ما همچون خرس عمل می‌کنیم و اگر نگاهی به پراکتیک خود بیاندازیم این را به وضوح می‌بینیم. ما به انسان فکر، باوری و معنویات نداده آنها را از خود فراری می‌دهیم و از خود دور می‌سازیم. اما رفیق کمال این چنین نبود کسانی که رفیق کمال را می‌دیدند می‌خواستند که همیشه با ایشان باشند. هنگامی که از اورفا رفیق کمال را فراری دادیم، کسانی هم که در زندان با او آشنا شده بودند همه آنها انسان‌هایی عادی بودند نه سیاسی. گفته بودند: "ما هم می‌خواهیم با تو باشیم" رفیق کمال نیز در جواب گفته بود که بیاید. آنها به هیچ قیمتی حاضر نبودند که از رفیق کمال جدا شوند و می‌گفتند: ما به رفیق کمال قول دادیم که حق صاحب ماشین را داده و برای حزب پول می‌گیریم.

بسیاری از آنها افراد مسنی بودند. در حالیکه هیچکدام از آنها سیاسی نبودند و در زندان با رفیق کمال چند دفعه صحبت کرده و تحت تأثیر ایشان قرار گرفته بودند. هنگام فراری دادن رفیق کمال از زندان آنان نیز همراه ما آمدند. در واقع می‌خواستیم آنها را روانه منزلشان کنیم اما نرفتند. وقتی که بعضی از آنها را فرستادیم باز هم برگشتند و می‌گفتند: "ما با رفیق کمال می‌مانیم و می‌جنگیم. رفیق کمال چنان شخصیتی بود که با هر شیوه‌ای از رفتار خود به انسان نیرو، فکر و اعتماد می‌بخشید.

چنانچه گفتیم: "Tekoşin" از طرفی ادامه‌دهنده "ستاره سرخ" بود. چیزهایی که دشمن با این اسم نتوانست به دست بیاورد، می‌خواست با روشی دیگر کسب کند. اما باز هم موفق نشدند و به آنان ضربه‌ای محکم وارد نمودیم. می‌توانم بگویم: اولین حرکت تصفیه‌گر در تاریخ حزبمان حرکت "Tekoşin" بوده که در سال ۱۹۷۸ ظهور کرد. هر چند این حرکت در داخل سازمان ما تشکیل نشده بود اما در داخل سازمان ما نیز تنظیمات خود را ایجاد کرده

بودند. بدین شیوه عبدالرحمن، خواهرش را به ازدواج با یکی از رفقای ما به نام علی که از عربهای عنتاب بود درآورد، بدین وسیله میخواست که در میان ما نفوذ کند. به دلیل اینکه در آن مدت تعداد زیادی از ما در حیلوان بودیم در آنجا جشنی در سازمان ما به راه انداخته بودند. این گروه خلأ مذکور را دیده و سوءاستفاده نمودند و بدین شکل به تصفیه گری خود ادامه دادند.

بعد از دستگیری رفیق کمال، رفیق "محمد خیری دورموش" به حیلوان رفته و با رفیق "محمد قره سونگور" و دیگر رفقا فعالیت حیلوان را به پیش برده و بدین گونه به نتیجه رسانیدند. در این میان سلیمان و بعضی دیگر را دستگیر نمودند. مشخص شد که رفیق کمال و بعضی دیگر از آنها این مرحله را شروع کرده و به سطحی رسانده بودند، در پایان نیز رفیق خیری این مرحله را به اتمام رسانید. در این مرحله، رفیق خیری بیشتر وقت خود را در مسایل حیلوان صرف می نمود و بیشتر با مشکلات سیاسی و سازماندهی مشغول بود. در طول آن مدت نیز رفیق خیری کتابچه ای نوشته که بعد از مدتی تبدیل به جزوه ای شد تحت عنوان "راه راست را درک کنیم" این کتابچه رفیق خیری برای کادرها بود، زیرا می دانست که ضرورت دارد. چون کادرها در پراکتیک خود با نقایص و کم و کاستی های زیادی روبرو شده اند. از طرفی دیگر حرکت هایی بودند که علیه ما تبلیغات می کردند و می خواستند که حرکت حیلوان را به شیوه ای دیگر نشان دهند. به گونه ای که گویا ما تحت تأثیر چند عشیره قرار داریم و عشیره ای در مقابل عشیره ای دیگر ما را به کار گرفته و می جنگیم.

با این طرز می خواستند که حرکت حیلوان را از ارزش حقیقی خود دور سازند، به همین دلیل رفیق خیری علیه آنان و همچنین برای آشکار نمودن واقعیت ها و خنثی سازی تبلیغاتشان و از طرفی برای نیرومند کردن کادرها در عملیات و فعالیت ها، آن کتابچه را نوشت. این کتابچه بیشتر برای کادرهای منطقه حیلوان و اطراف "اورفا" به کار می رفت؛ از این لحاظ بسیار مهم بوده، همچنین روی پراکتیک آن منطقه تأثیر گذار بوده و نتیجه اقدامات صورت گرفته مورد بحث قرار گرفته بود. بدون شک آن زمان بیشترین وقت صرف این منطقه می شد و آن هم به دلیل جنگ حیلوان بود. بعد از آن نیز این کتابچه به کتاب تبدیل شد.

ما در حیلوان به نتیجه ی خوبی دست یافتیم که در سراسر میهن تأثیرات خود را بر جای گذاشت. هر چند که ما در حیلوان نفوذ کرده و از پایگاه های مردمی برخوردار بودیم. در آنجا مستقر شده بودیم، اما باز هم با تهدیدات و خطرات زیادی مواجه گشتیم. خطرات از "سیوره ک" به سوی حیلوان نزدیک می شد. خطراتی که ما را تهدید می کرد بیشتر از جانب خانواده جلال بوجاق بود که در برخی از مناطق حیلوان نیز تأثیرا گذار بودند، ما خطر آمادگی عشیره بوجاق را حس کرده و می دانستیم. می گفتیم که بایستی قبل از اینکه آنان دست به

حمله بزنند، ما اینکار را انجام دهیم، هم برای اینکه رفع تهدید نمائیم و هم از حیوان دفاع کنیم. همچنین با وارد کردن ضربه‌ای کاری به جلال بوجاق، بتوانیم سیوه‌ره‌ک را نیز به حیوان دوم تبدیل کنیم و آنرا گسترده نموده و حیوان دیگری برای کردستان بوجود بیاوریم. از سوی دیگر می‌خواستیم با انجام اینکار ضربه‌ای به طبقه خان و بیگ در کردستان وارد نمائیم. زیرا در آن موقع جلال بوجاق از همه کسانی که در این طبقه جای می‌گرفتند، نفوذی‌تر و تاثیرگذارتر بود و نیروی مسلحی ۷۰۰ - ۸۰۰ کسی داشته که از اسلحه‌های اتوماتیک استفاده می‌کردند. همه افراد وی را قاتلانی تشکیل می‌دادند که هر یک از آنها دسته کم دو یا سه نفر را به قتل رسانده بودند. بیش از نصفی از سیوه‌ره‌ک تحت تحاکم آنان بود؛ مناطق تحت تسلط آنان سیوه‌ره‌ک، بخشی از حیوان و کفتا، گه‌رگه‌ر، ویرانشار، چلار، چنگش و ... بود. همچو استعمارگران ۱۴۵ روستا را به تحت سلطه خود کشانده بود. خلق آن منطقه به کلی تحت نظارت آنان بودند و شهر سیوه‌ره‌ک را نیز بکلی به دست گرفته بودند. حتی اگر کسی می‌خواست ساختمانی را بسازد، بدون اجازه آنان نمی‌توانست خشتی را بر خشتی بند نماید. طبیعتاً اجازه هم بدون پول دادن ممکن نبود. بعضی اوقات حیوانات مردم را می‌گرفتند و تا گرفتن باج پس نمی‌دادند.

به این ترتیب تحاکمی بر وفق امیال خود را بوجود آورده بودند. هر چیزی را که می‌خواستند انجام می‌دادند و هیچ نیرویی یارای مقاومت با آنان را نداشت. از طرفی هم دولت زمینه‌سازی گسترش حاکمیت آنان را می‌نمود. گروهی از ترکهای چپ‌گرا و گروهی از کردها نیز در سیوه‌ره‌ک وجود داشتند که تحت لوای میهن دوستی و سوسیالیست بودن جرات بر زبان راندن یک کلمه را در مقابل بوجاق نداشتند. وقتی جلال بوجاق به سیوه‌ره‌ک می‌رفت همه آنها دست به سینه و تعظیم کنان، غلامی او را می‌کردند. حتی وقتی که قرار گرفتیم در اوضاع سیوه‌ره‌ک مداخله‌ای انجام دهیم و آن زمان گروهی ۱۵-۱۰ کسی بودیم، این سیاست را به همه آنان ابلاغ نمودیم و گفتیم: بیاید همه با هم بجنگیم، مهم نیست چه کسی مسئولیت را قبول می‌کند، ما تحت فرمان وی می‌جنگیم، و اگر شما نمی‌جنگید، دسته کم با ما همکاری نمایید". هیچکدام از آنان حاضر به انجام چنین کاری نشدند و با توجه به سطح توانایی‌های خود دست بکار شدیم.

بدون شک خلق بسیار می‌ترسیدند. خوب به خاطر دارم وقتی که من و رفیق محمد کاراسونگول به خانه یکی از میهن‌دوستان رفتیم و تقاضای همکاری نمودیم، به ما گفت: "اگر شماها می‌خواهید بجنگید بیاید به دیار بکر برویم و در آنجا به سربازخانه‌ای حمله کنیم، من هم با شما هستم.... اما برای حمله به جلال بوجاق، متاسفم". همچنین می‌گفت: "هرگز نمی‌توان علیه جلال بوجاق مبارزه کرد زیرا نتیجه‌اش صددرصد مرگ است من به شما

اعتماد دارم و فرزندانم را که به برادرم هم نمی سپارم، با شما همراه می کنم ... از شما خواهش می کنم که از خانه بروید، اگر جلال او جاق بویی از این گفته ببرد هم من و هم شما را به قتل می رساند." حتی تا حدی ترسیده بود که می خواست از خانه خودش خارج شود و می گفت که یا من می روم، یا شما از اینجا دور شوید. ما از آنجا خارج نشدیم و بعد از اینکه کمی دیگر با او بحث کردیم، از جای خود بلند شد و خواست از خانه فرار کند که رفقا اجازه ندادند. می خواهم بگویم که در وضعیتی اینچنینی در سیوه‌ره ک فعالیت‌های سری را شروع کردیم. بیگمان خلق می خواست که علیه جلال بوجاق جنگی صورت گیرد، اما می ترسیدند. جنگ حیوان تا حد زیادی تاثیرات خود را بر سیوه‌ره ک نیز بر جای گذاشته بود و تا حدی به آنان روحیه بخشیده بود. اگر این تاثیرات و روحیه نمی بود هرگز نمی توانستیم که در سیوه‌ره ک به فعالیت پردازیم.

یک روز که رفیق "جو ما تاق" به باغی می رفت تا با همه گروه‌ها و جناح‌ها جلسه‌ای داشته باشد، تصادفاً جلال بوجاق نیز به آنجا می رود. همه اعضای آن گروه و جناح‌ها با وارد شدن جلال بر پا می ایستند و با او بسیار با احترام برخورد می کنند. تنها رفیق جو ما از صندلی خود بلند نمی شود. افراد جلال بوجاق ابتدا اینگونه فکر می کنند که او اهل سیوه‌ره ک نیست و جلال را نمی شناسد. هنگامی که افراد جلال به قصد کشتن به رفیق جو ما نزدیک می شوند، بوجاق اجازه اینکار را به آنان نداده می گوید: "صبر کنید، بدانیم این کیه؟ تا بحال کسی اینگونه در مقابل من ننشسته، حتماً غریبه بوده و مرا نمی شناسد." به رفیق جو ما سلام می کنند اما رفیق جو ما جواب سلام آنان را نیز نمی دهد. جلال بوجاق به او می گوید: "تو کی هستی و از کدام طرف آمده‌ای؟" رفیق جو ما در جواب به او گفته بود که من اهل سیوه‌ره ک هستم که واقعا نیز این رفیقمان اهل همان جا بود. جلال از وی سوال می کند: "که تو چطور اهل سیوه‌ره ک هستی و مرا نمی شناسی؟ بین که اینها چگونه به من احترام می گذارند، تو چرا اینکار را نمی کنی؟ اسم پدرت چیه؟". پدر رفیق جو ما یکی از افراد جلال بوده و کسانی که پدر او را می شناختند، خیلی تعجب کرده بودند. با شنیدن چنین چیزی جلال دوباره از او سوال می کند که چرا با وجود اینکه پدر وی از افراد او می باشد اما رفیق جو ما به او احترام نمی گذارد. رفیق جو ما نیز در جواب می گوید که: "من مجبور نیستم در مقابل شما سر تعظیم فرو آورم، مگر تو کی هستی که من مجبور به اینکار باشم... کسی که بخواهد، می تواند بلند شود، اما من نه؟". با شنیدن این جملات جلال به افرادش دستور می دهد که برگردند و آنجا را ترک می کنند. بعد از اینکه رفیق جو ما نیز می خواست آنجا را ترک کند، اشخاص حاضر در باغ نزد او می روند می پرسند که چرا با وجود اینکه جلال بوجاق می خواسته که او را بکشد، با او چنین برخوردی نموده است و با گفتن چنین جملاتی رفیق جو ما بسیار ناراحت

شده و با عصبانیت به آنها گفته بود که "شماها جلال بوجاق را تا این حد بزرگ کرده‌اید و زیر لوای میهن دوستی و انقلابی‌گری چنین کارهایی را انجام می‌دهید، شماها شرم نمی‌کنید وقتی او را می‌بینید برپا می‌ایستد و همه به او تعظیم می‌کنید، اگر شماها اینگونه رفتار نکنید حاکمیت جلال هیچگاه تا به این حد ادامه نمی‌یافت". بی‌تردید هیچ جوابی نداشتند که بدهند زیرا واقعیت امر همین بود. رفقا به این شیوه شروع به کار نمودند و همچنانکه گفتیم هدف این بود که از حیلوان دفاع کنیم و دفاع از حیلوان نیز با فعالیت در سیوه‌ره‌ک امکان‌پذیر بود. تا زمانی که در سیوه‌ره‌ک نتیجه نمی‌گرفتیم، در حیلوان در امان نمی‌بودیم. همچنین می‌خواستیم با این کار ضربه‌ای کشنده به فئودالیسم کرد وارد کنیم. بدون شک با نهادن این‌گام می‌خواستیم حرکتی مسلح را نیز بوجود آوریم. زیرا وقتی رفیق خلیل چوغان به دست عشیره سلیمانان شهید گشت، ما تجربه و آمادگی نداشتیم. همچنین می‌خواستیم برای جنگی گریلایی زمینه‌سازی نماییم. حتی رهبری در آن موقع قبل از سیوه‌ره‌ک، ایالت بوتان را جهت وارد کردن ضرباتی به دشمن، آمادگی سربازی به قصد تبلیغات مسلحانه و مستقر شدن نیروهای گریلا در آن منطقه، مورد هدف قرار داده بود.

هدف آن بود که در فاصله زمان (۱۹۸۰-۱۹۷۹) نیروهای گریلا را در بوتان مستقر نموده و جنگی گریلایی را شروع کنیم. هدفی به این گستردگی به نتیجه‌گیری در جنگ سیوه‌ره‌ک بستگی داشت. برنامه این بود که حرکتی مسلحانه را پیش‌بر داده و به سطح گریلایی برسانیم و گریلا را در بوتان مستقر نماییم. هدف دیگر این بود که "بسوی حزب شدن" گام برداریم. می‌خواستیم با عملیات مسلحانه گسترده‌ای حزب را اعلان نماییم. زیرا تنها این از دست PKK برمی‌آمد که درست هم بود. بدون انجام چنین عملیاتی اعلان حزب بخصوص برای حزبی انقلابی، درست نبود. برای اولین بار در تاریخ کردستان چنین حزب و چنین فعالیتی اعلام می‌گشت. برای همین لازم بود که اعلان حزب به شکلی باشد که تأثیرات خود را در بین خلق و در سطح جهانی نشان می‌داد. همچنین عملیاتی علیه واپسگرایی و عقب‌ماندگی کردها در آن موقع نیز ضروری بود. یا اینکه عملیاتی را علیه نیروی نظامی دولت انجام می‌دادیم و اینگونه تاسیس حزب را ابلاغ می‌کردیم. اما انجام عملیاتی علیه نیروی مسلح دولت هنوز زود بود و در آن وضعیت انجام چنین عملیاتی برایمان گران تمام می‌شد. به همین خاطر هدف قراردادن مشی فئودالیسم کرد را ترجیح دادیم. برگزیدن این گزینه به تجربه‌ای که در حیلوان کسب کرده بودیم و نیز اهمیت این موضوع که حمله به جلال بوجاق - همچون نماینده نیرومند دولت در کردستان - و شکست وی به معنای شکست دولت ترکیه در منطقه بحساب می‌آید، از بستگی داشت.

از سویی دیگر اهداف انقلابی ما بعد ملی و هم بعد طبقاتی داشت، همچنین جهت پیشبرد دموکراسی و حقوق بشر در کردستان و نیرومند کردن آن، لازم بود که بعد مبارزات طبقاتی به اندازه بعد ملی آن برجسته گردد. لذا جلال بوجاق هدفی بجا و موثر برای انجام اینکار بود. اهداف ما در سیوه‌ره ک موارد فوق‌الذکر بودند.